



ظهور وسعته مدهن

ZOHOOR VA
SOGHOOTE
MODERN

پروفسور حمید مولانا

لز مجموعه آثار غرب‌شناسی - ۱

ظهور و سقوط مدرن

پروفسور حمید مولانا

صبح
آن بیان

مولانا، حمید، ۱۳۱۵ -

ظهور و سقوط مدرن / مولف حمید مولانا. -

تهران: کتاب صبح، ۱۳۸۰.

۲۴۲ ص.

ISBN 964-6698-00-x ریال : ۲۰۰۰۰

فهرستنويسي براساس اطلاعات فيپا.

۱. تمدن غرب - قرن ۲۰. ۲. تمدن غرب. ۳. غرب شناسی -
مقالات و خطابهای. ۴. رسانه‌های گروهی و فرهنگ - ایالات
متحده. الف. عنوان.

CB ۲۴۵ / م ۸ ظ ۹

۹۰۹/۰۹۱۷۱۳

کتابخانه ملی ایران

محل نگهداری

م ۸۰-۱۸۰۰۲

نام کتاب: ظهور و سقوط مدرن

نویسنده: پروفسور حمید مولانا

ناشر: کتاب صبح

نوبت چاپ: سوم، بهار ۸۷ - ۲۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: لیلا

شابک: X-۰۰-۶۶۹۸-۰۰-X ۹۶۴-۶۶۹۸-۰۰-۰

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

کتاب صبح: تهران - شهروردي شمالی، خیابان خرمشهر - شملره ۱۲ - طبقه دوم

صندوق پستی ۱۵۸۱۵/۳۵۹۴ تلفن ۸۸۵۰ ۱۳۳۰

ketabesobh.persianbook.net E-mail: nasirionline@gmail.com

قیمت: ۴۰۰۰ ریال

مقدمه ناشر

شناخت دنیای جدید، زمینه‌های ظهور و بسط آن، وضعیت کنونی و فرجامی که در پیش رو دارد، یکی از ضروری‌ترین موضوعات است که باید مورد کندوکاو و شناسایی نیروهای انقلابی و مسلمان بویژه نسل جوان قرار بگیرد. فقدان چنین معرفتی نسبت به دنیای مدرن و مهد آن غرب، منشأ تلفات و خسارت‌های گسترده مادی و معنوی خواهد بود و می‌تواند هر فضیلتی را به مصاف گرفته و آسیب‌پذیر و مخدوش کند.

بانگاهی آسیب‌شناسانه به روند انقلاب اسلامی و فراز و فرودهای آن، به روشنی می‌توان عوارض منفی و آزاردهنده فقدان یک جریان قدرتند و زنده‌ی غرب‌شناسی را ملاحظه نمود. علل ظهور جریان تجدیدنظر طلبی در آرمان‌ها و اصول اسلامی انقلاب در بین بخشی از نیروهایی انقلابی و مسلمان را باید بیش از هر زمینه دیگر، در ضعف بصیرت نسبت به زمانه و مؤلفه‌های آن که از جمله مهمترین آنها جریان تجدد و مدرنیسم است، جستجو کرد؛ نقیصه‌ای که همچنان خسارت می‌آفریند و افرادی را از گردونه اصول‌گرایی دینی و انقلابی، خارج و به انقلابیون شرمنده و یا مدافعان سرسخت وضع موجود عالم تبدیل می‌کند.

کتاب صبح با اذعان به این نقیصه، یکی از مهمترین اولویت‌های کاری خود را انتشار آثاری - اعم از تالیف یا ترجمه - در زمینه غرب‌شناسی قرار داده است که مجموعه مقالات حاضر، اولین اثر تألیف با عنوان «از مجموعه غرب‌شناسی»

است.

درباره نویسنده مقالات این جموعه جناب آقای پروفسور حمید مولانا، گفتند است که ایشان از محدود متفکران و محققانی است که با وجود چند دهه زندگی مادی و علمی در متن دنیای جدید و حضور در مهمترین کانون القای ارزشها و انگاره‌های مدرن - یعنی آمریکا - نه تنها از جذب و هضم در منظمه فکری و سیاسی مدرنیسم مصون مانده است بلکه اینک به عنوان یکی از اندیشمندان عمیق و نظریه‌پردازان مسلمان و سرشناس جهان در مصاف با سلطه و هیمنه دنیای متعدد و نظام سلطه جهانی مطرح می‌باشد.

تداوم هفتگی نزدیک به یک دهه این مقالات در روزنامه کیهان، بدون آنکه از طراوات و پویایی آن کاسته شود، شاهدی بر سعه و عمق بینش و دانش پروفسور مولاناست. کسانی که به طور مستمر، خواننده این مقالات بوده‌اند، اکنون قادرند به درستی به تحلیل ماهیّت، چرایی و سمت و سوی بسیاری از رخدادهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی داخلی و خارجی بویژه در جهان غرب و دنیای مدرن، پردازنده و بعضاً در مواجهه با بعضی از رخدادهای دو سه سال اخیر به یاد تحلیل‌ها و اشاراتی بیافتند که در مقالات مزبور به نحوی پیش‌گویانه درباره این رخدادها، مطرح شده بود.

برای «کتاب صبح» - به دلیل بضاعت اندک مالی - چاپ همه مقالات ایشان می‌سوز نبود و به ناچار باید دست به گزینش می‌زد که به لحاظ اولویت قرار دادن انتشار آثار غرب‌شناسی، مقالاتی را که در ارتباط وثیق‌تر با این موضوع بود، انتخاب کرده و این جموعه را سامان دادیم.

ضمن تشکر از جناب پروفسور مولانا به خاطر اجازه نشر این مقالات، از خداوند منان توفیق بیشتر ایشان را در خدمت به نهضت جهانی اسلام خواستاریم.

کتاب صبح

فهرست مطالب

۹	مقدمه نویسنده
بخش اول: غرب‌شناسی	
۱۹	اشتباه دکارت و عقب گرد بزرگ غرب
۲۶	محیط‌شناسی جامعه: یک نظریه
۳۲	در باب تساهل و مدارا و افسانه جامعه مدنی
۳۷	آزادی بیان چه شد؟
۴۳	استکبار جهانی و سفسطه «دمکراسی»
۴۸	تسليحات اتمی برای «ما»، خلع سلاح برای «دیگران»!
۵۴	بردگی فرهنگی و اقتصادی، هدف خبکان غرب
۶۰	اروپایی‌ها چگونه آفریقا را دریدند
۶۵	انحطاط اجتماعی: بیلان سال در غرب
۷۱	اصل حاکمیت و مسئله احزاب سیاسی در غرب
۷۶	علل تزلزل احزاب سیاسی در غرب
۸۱	ظهور و سقوط مدرن
۸۷	غرب‌گرایی بی‌پایان و بحران‌های نامریی
۹۵	معهای «گات»، تجارت و صیانت از منافع ملی

۱۰۲	آوای مرگ دکترین «تجارت آزاد»
۱۰۸	دانش اسلام‌گرایی و گرایش‌های شرق‌شناسان غربی
۱۱۵	جامعه‌شناسی دانش
	بخش دوم: توسعه
۱۲۳	توسعه و امپریالیسم جهانی
۱۲۹	غرب و سفسطه توسعه سیاسی
۱۳۶	توسعه از دیدگاه ابن خلدون
	بخش سوم: تمدن آمریکا
۱۴۰	ابعاد تمدن آمریکا
۱۵۱	قدرت طلبی، سلطه‌گرایی و تمدن آمریکا
۱۵۸	تمدن آمریکا و اشتباه دوتوكویل
۱۶۵	گفتگوی تمدن‌ها و «دیگ ذوب‌کن»
۱۷۱	سیاست خرابکاری و نظام جهانی
	بخش چهارم: رسانه‌ها
۱۸۱	بزرگراه‌های اطلاعاتی! آیا روی خط هستید؟
۱۸۷	تأثیرات اجتماعی بزرگراه‌های اطلاعاتی
۱۹۶	فرهنگ و ارتباطات، سلطه‌جويان جهانی و مقاومت‌کنندگان بومی
۲۰۱	تکنولوژی ارتباطات و جامعه چند فرهنگی
۲۰۶	زیرساخت اطلاعاتی برای کیست؟
۲۱۳	سیاستگزاری در صنایع اطلاعاتی و فرهنگی
۲۲۰	در مقابله با ماهواره‌های تلویزیونی و اطلاعاتی
۲۲۶	ویدیو در خدمت کیست؟
۲۳۵	دکترین زور و تبلیغات

مقدمه نویسنده

مجموعه مقالات حاضر تحت عنوان غرب‌شناسی، توسعه، آمریکا و رسانه‌ها، از موضوعات مورد بحث تاریخ معاصر است. این عناوین همچنین می‌توانند آغاز تفحص و تحقیق و ارزیابی ما از نظام‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جهان امروز بوده و دریچه‌هایی برای درک عمیق‌تر از روابط پیچیده بین‌المللی باشد. این چهار پدیده، ابعاد فلسفی، تاریخی، معرفت‌شناسی، جغرافیایی و فرامزی دارند و نونه و سردسته مفاهیم و واژه‌های معمولی دیگری مانند مدرن بودن، جهانی شدن و شباهت حاصل از آنها می‌باشند.

غرب‌شناسی، امروز نباید انگیزه و الگوی شرق‌شناسی (اوریانتالیسم) مستشرقین و سازمان‌های غرب را که دو قرن قبل آغاز شد، پیروی و تکرار کند بلکه باید با درک کامل آفت‌های موجود در شرق‌شناسی، در یک ردیف عالی‌تر علمی و در چارچوب یک معرفت‌شناسی نوین، تعریف شده و دنبال گردد. به خاطر داشته باشیم که غرب‌شناسی و شناخت غرب از خود، نخست از طریق مسلمانان در ادوار اولیه تمدن اسلامی و به ویژه با ترجمه و مطالعات و بررسی افکار و فلسفه و علوم یونانی صورت گرفت. قرنها بعد، تحولات فکری

و علمی فوق العاده دنیای اسلام و رسوخ و توسعه آن در اروپا، هسته‌های اولیه رنسانس در آن قاره را تشکیل داد.

در قرن اخیر، غرب‌شناسی در ایران و به طور کلی در مالک اسلامی، اغلب توصیف بوده و نه تحلیلی و انتقادی، و این روش به عقیده من کم و بیش ادامه دارد. انگیزه چنین غرب‌شناسی، معمولاً انتقال افکار غرب به شرق و جوامع اسلامی واستفاده از آنها در قرائت و گفتان‌های جدید فلسفی، تاریخی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی روز می‌باشد. این گونه غرب‌شناسی در ایران، همانطوری که بارها نوشتہ‌ام، با چهار دوره همراه بوده است:

دوره اول، دوره شیفتگی که از اواسط قرن نوزدهم شروع شده و تا انقلاب مشروطه و جنگ اول و انقلاب روسیه ادامه پیدا می‌کند.

دوره دوم، فریفتگی نسبت به غرب است که با سقوط سلسله قاجاریه و ظهور پهلوی و گرایش فوق العاده و سریع به غرب شروع می‌شود و این فریفتگی، ابعاد غربی «دست راست» و «دست چپی» یا لیبرال و سوسیالیستی دارد.

دوره سوم، مرحله بازنده‌گی است و ایران کاملاً خود را در تله غرب و در دو قطب غرب و شرق آن جای داده است.

دوره چهارم، با سقوط رژیم سلطنتی و پیروزی انقلاب اسلامی و فروپاشی شوروی و ضربه‌های محکمی که به ایدئولوژی‌های غربی وارد شد و با ظهور بحران‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، که دوره آشفتگی می‌باشد، شروع می‌شود و غرب‌شناسی در ایران، اکنون در این مرحله است ولی سعی و کوشش دارد تا خطوط شناخت صحیح غرب را پیدا و ترسیم کند.

دقیقاً در اینجاست که موضوع دیگر مورد بحث در این بحث مجموعه یعنی رسانه‌ها، به عنوان یکی از مهم‌ترین ابزار و آلات ترویج و توزیع عقاید و افکار

و اسطوره‌ها مطرح می‌شود. جریان غرب‌شناسی، مانند شرق‌شناسی یا اسلام‌شناسی در اروپا و آمریکا، بدون مطالعه و تحلیل رسانه‌ها، ناقص است؛ زیرا نه تنها رسانه‌ها خود شاخصی از تمدن و پدیده‌های غرب می‌باشند بلکه از طریق بزرگراه‌های رسانه‌ای است که جریان کیف و کمی غرب‌شناسی در نیم قرن اخیر، با گذشته فرق کرده و غرب‌شناسی همانند اسلام‌شناسی از یک جمیعه محدود علمی به صفحات و برنامه‌های رسانه‌ها سرایت نموده و در دستور روز بنگاهها و مؤسسات به اصطلاح استراتژیک و مطالعاتی دولتها و مؤسسات خصوصی قرار گرفته است. در اروپا و آمریکا، شرق‌شناسی و اسلام‌شناسی به یک صنعت و تجارت تبدیل گردیده که هزاران نفر از رهگذر آن نان و آب می‌خورند. در بسیاری از مطبوعات و رسانه‌های مالک اسلامی، غرب‌شناسی به یک نوع اطلاعات سطحی که چیزی جز یک موج جدید تهاجم فرهنگی نمی‌تواند باشد، تبدیل شده است. به طور خلاصه، غرب‌شناسی، مانند اسلام‌شناسی که مدت‌ها در اختصار یک گروه نخبه ویژه و شناخته شده قرار داشت، اکنون با وسعت‌گیری زیرساختهای رسانه‌ای و اطلاعاتی و ارتباطی، در دایره فعالیت قشرهای جدیدی از جامعه و در دستورکار عده بیشتری از دولتمردان و سیاستگزاران و دست‌اندرکاران قرار گرفته است.

توسعه طلبی جهانی تکنولوژی اطلاعاتی و ارتباطی که در چارچوب ایدئولوژی جنگ سرد شکل گرفته است و تا امروز ادامه دارد، گفتگوی مفروض «دوسویه» در ارتباط بین‌المللی را به پیش نمی‌برد، بلکه در عوض، عکس آن چیزی است که توسط الگوهای بازدارندگی و نظریه‌بازی، جریان‌ها و بازخورددهای اطلاعاتی، منافع توسعه اقتصادی، آموزش سیاسی و استعمار فرهنگی ارائه می‌شوند. همگرایی تصوری، نمادی، ادراکی و انضباطی ارتباطات بین‌المللی که توسط ایدئولوژی توسعه طلب روابط بین‌المللی شکل

می‌گیرد، مانع گفتگوهای بین‌المللی و چند سویه است. مسئله مربوط به ارتباطات که در دانش‌شناسی سیبریتیک (علم ارتباطات و کنترل) مطرح است، تحت تأثیر نظریه ذره‌ای بودن جهان و تقدیرگرایی اقتصادی خرد و کلان و ساختارگرایی و کارگردگرایی علوم سیاسی قرار داشته و شالوده فرهنگی و اجتماعی ارتباط و تفاهم را به سطح مکانیسم کنترل جریان اطلاعات و بازخورد آن کاهش می‌دهد. در این بین، مسائل و پرسش‌هایی که در چارچوب نظم ارتباطات بین‌الملل شکل می‌گیرد، برای مهندسان، جریان‌های از بالا به پایین علوم سیاسی را در ارتباط با توسعه اقتصادی، عقلانی کردن و نهادینه‌سازی کنترل فرهنگی و جریان‌های از پایین به بالای اقتصادی خرد را در ارتباط با علوم رفتاری و مشارکت، طراحی می‌کند. به زبان ساده، وسائل ارتباطی، نظام بین‌المللی را با تصوری که ما از ارتباطات داریم، ایجاد کرده و این تصور توسط منافع خودکار خبئه اطلاعاتی توسعه می‌یابد.

در قسمت دیگر این مجموعه مقالات که تحت عنوان توسعه جمع‌بندی شده است، ما توجه خود را از «توسعه» به «دگرگونی» معطوف می‌کنیم. دیالکتیک‌های عقلی همیشه در تعددی از قانون و به عنوان عینیت‌های ذهنی بیگانه از محیط خود بوده و به نام حقوق بشر و یک اخلاق محیطی، از وضعیت عینیت یافتنگی ذهن و محیط آن دفاع می‌کنند. یک نگاه عمیق و تاریخی به دستاوردهای جریان توسعه، دروازه‌ها و دروازه‌بانان این خردگرایی معاصر را به سوی ما می‌گشاید. اصطلاح توسعه که پس از پایان جنگ جهانی دوم معمول گردیده و در حقیقت قدمی در تجددگرایی بوده و به طور مصلحتی جایگزین واژه‌های قدیمی «اروپایی شدن» و «غربی شدن» و «صنعتی شدن» گردید، در شکلی که در چند دهه گذشته به کار رفت - در سطوح ملی و بین‌المللی - به سنگ پایه خردگرایی و مشروعیت‌بخشی‌هایی تبدیل شده است که به جای آن که

نیروی آزادی، رهایی، پیشرفت، مردم‌سالاری، رشد انسانی و جامعه انسانی باشد، به تدریج به سطح سیاستها، برنامه‌ها و اهداف بی‌ربط و پراکنده تنزل یافته است. اصطلاح توسعه هم مانند اصطلاح «جهان سوم» در کانون بحث ایدئولوژی‌های مختلف قرار گرفت. نظریه‌ها و الگوهای موجود توسعه به حدی با نظام جهانی آمیخته شده است که در سطح کلان، مانع هر نوع توسعه جایگزین می‌شود.

مهم‌ترین تحول در عرصه توسعه به معنی دگرگونی و نه به معنی اصطلاحی امروزی و غربی آن، رویدادی آهسته، اما پیوسته بوده است و آن رویداد، حرکت به سوی فرآیندهای تکامل انسانی و اجتماعی است که ما تحت عنوان کلی تر دیدگاه وحدت‌گرا-رهایی بخش از آن یاد کرده‌ایم. مشخصه این گرایش که هنوز در مرحله حساس تکوین قرار داشته و به تجلی خود - در قیاس با گذشته - شتاب بخشیده است، جنبش‌های دینی - سیاسی برخی از مناطق است که خود را وقف تعقیب توسعه در چشم اندازهای سنتی فلسفی و فرهنگی خود کرده‌اند و همان‌گونه که ریشه انقلاب‌های علمی در تاریخ، تغییر الگوهای حاکم بر نظریه‌های علمی و اجتماعی بوده، ما نیز باید ریشه‌های فرآیند یک انقلاب بزرگ انسانی را که نظریه‌ها و الگوهای حاکم بر توسعه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را به چالش می‌خواند، شناسایی و تشخیص دهیم. چشم‌انداز حاکم غربی به لحاظ نظریه‌ای و تاریخی، به آنچه که به طور کلی یک نظریه سکولار (غیر معنوی) رستگاری است، منجر شده است.

قسمتی از مقالات این مجموعه، به موضوع امریکا اختصاص داده شده است. شناخت و درک صحیح جامعه و نظام آمریکا، امروز از آن جهت ضروری است که «پدیده آمریکا» خود یک مرکزیت ویژه‌ای در نظام جهانی و آنچه که به نام «مدرن» و «فرامدرن» معروف شده، پیدا کرده است. ولی نوگرایی و

فرانوگرایی، آن‌گونه که ما می‌پنداریم، اوج مرحله جبری تکامل جوامع نیست، بلکه برخی آن را نادیده گرفته و برخی در صدد عبور از آن برآمده‌اند. مناظره‌های مدرن در اواسط قرن بیستم و مناظره‌های فرامدرن در دهه‌های آخر آن قرن، نشانه عصری بود که به بازی بی‌محتوای «جنگ سرد»، روند فروپاشی شوروی و به ادبیات و هنر و موزیک امریکا در تلاش برای بی‌حس کردن دردناشی از خسارت، اختصاص داشت. مناظره‌های فرامدرن با جنگ تصویرآمیز خلیج فارس به پایان رسید. پنهان شدن از چشم ماهواره و موشک‌های دوربین‌دار ویدیویی، از گوشت و خون اجساد مردگان سربرآورده، اجسادی که در درون ویرانه‌های جهان و در بین مردم به راز و رمز تبدیل شده بود. حمله به برجهای نیویورک و ساختان پنتاگون در واشنگتن، نمونه قساوت و در عین حال تمدن مدرن و صفحه دیگری از «جهانی‌سازی» عصر ما بود که در آغاز قرن بیست و یکم، واقعیت تلخی را متجلی نمود. آیا وقت آن نرسیده است تا به رویها و ذهنیت منکوت و اشباحی معنا ببخشیم؟

امروز بعد سیاسی روابط و ارتباطات بین‌الملل، دقیقاً بر گسته‌ها و شکاف‌های استخراج شده و گسته‌تها بی‌یابی که از حوزه فزاینده زبان‌های مختلف فوران می‌کند، دلالت می‌کند. استخراج و فوران این گسته‌ها و شکاف‌ها، شکست عقلانیت را به دنبال دارد و افق فکری ایدئولوژیک اجتماعی و حدود نظم فنی آن و افق هرمنوتیک یا زندگی هر روزه ایدئولوژی‌های روشنگری و فرا روایت‌های ماتریالیستی تاریخی غرب را آشکار می‌کند. در این مقالات، قصد من روشن کردن شیوه تفکر در حوزه جامعه و جهان می‌باشد؛ اندیشه‌ای از نگرشی که حوزه روابط و ارتباطات انسانی را بر روی پرسش‌ها و آغازهایی می‌گشاید و در صدد گشودن افق فکری به سوی آینده‌ای است که هنوز به وقوع نیوسته است. در اینجا ما تاریخ را نه تنها از نظر

وضعیت فعلی قرائت می‌کنیم، بلکه در این تقاطع و برهه زمانی، در صدد ایجاد فاصله و بیگانه کردن نظم از خودش هستیم و بر اغتشاش حوزه و تحقیق درباره خود آن تأکید می‌کنیم.

ده سال از آغاز انتشارات سلسله مقالات این حقیر تحت عنوان ستون «چشم انداز» در روزنامه کیهان می‌گذرد. در اردیبهشت ۱۳۷۱ بود که به دعوت و تشویق جناب آقای مهدی نصیری، مدیر مسئول وقت روزنامه کیهان، این مسئولیت را پذیرفتم بدون اینکه انتظار داشته باشم این مقالات هفتگی، به مدت یک دهه به طور متواالی و مرتب ادامه داشته باشد. استقبالی که از انتشار این مقالات به عمل آمد و پشتیبانی صمیمانه‌ای که تمام مدیریت کیهان و همکاران محترم از آغاز انتشار مقالات تا امروز در حق اینجانب فرموده‌اند، تحریر این مقولات را به سبک و نوع ویژه خود آسان نمود. در اینجا لازم می‌دانم نهایت سپاسگزاری و اقدام خود را به همه همکاران گرامی و ارجمند اظهار دارم.

انگیزه تحریر این مقالات را چندی قبل در ستون «چشم انداز» بیان کرده‌ام و در اینجا احتیاجی به تکرار آن نمی‌بینم، ولی همین قدر کافی است یادآوری شود که در طول بیش از چهار دهه‌ای که از اقامتم در غرب می‌گذرد، موضوعات غرب‌شناسی، روابط بین‌المللی، سیاست خارجی آمریکا، تحولات دنیای اسلام، نظریات و سیاست‌گزاری‌های توسعه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، ارتباطات جهانی و میان‌فرهنگی و روش‌های علم و معرفت‌شناسی از جمله دروس تدریسی‌ام بوده و این پدیده‌ها از جنبه رشته‌های علوم سیاسی و اقتصادی، جامعه‌شناسی، روانشناسی، انسان‌شناسی، فلسفه و تاریخ مورد نظر قرار گرفته است. نگارنده در طول زندگی و در ۳۷ سالی که تا امروز در دانشگاه‌های آمریکا و سایر نقاط جهان به تدریس مشغول بوده، مزه سنت و مدرنیته را چشیده و تجربه غرب و شرق و شمال و جنوب را نه تنها از جنبه

نظری بلکه شخصاً به صورت زندگی روزمره مشاهده کرده است و در بسیاری از تحولات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی نیم قرن اخیر جهان از نزدیک حاضر بوده است. امید است که با همه نوافص و کوتاهی‌هایی که این مقالات در چارچوب مقتضیات زمان و مکان داشته‌اند، این جمیعه برای علاقمندان به امور تاریخ معاصر و جامعه مفید واقع شود.

مزیتی که این جمیعه می‌تواند داشته باشد این است که خواننده را به تحولات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دهه اخیر آشنا کرده و این دگرگونی‌ها را در بستر وسیع‌تر تاریخ و نظریات علوم انسانی و اجتماعی مورد مطالعه قرار دهد. این جمیعه مقالات، گرچه کوتاه و برای مخاطبین متنوع و وسیع‌تری نوشته شده است ولی از آنجاکه در طول یک دهه و در تاریخ و هفتاد و مکان معینی به تحلیل و مطالعه و روشنگری مسائل و واقعی و واقعیات دنیا می‌پردازد، می‌تواند شاخص صحت و سقم خود گفتن بوده و با گذشت زمان، مورد قضاوت هر یک از خوانندگان قرار گیرد.

حمید مولانا

واشنگتن (امریکا)

بخش اول

غرب شناسی

اشتباه دکارت و عقب گرد بزرگ غرب

هر چه در علم و صنعت پیشرفت می‌کنیم، احتیاج بشر به معنویات و دین بیشتر و محسوس‌تر می‌شود. از فیزیک و فلسفه معاصر گرفته تا بیولوژی و پزشکی جدید، جستجو برای شناخت نیروی ابدی و خالق اصلی همچنان ادامه دارد. در غرب که در چند قرن اخیر به دلیل هجوم صنعتی شدن و توسعه علوم جدید، شکاف بزرگی بین مادیات و معنویات پدید آمده، نیاز به ارزشهای فکری در کنار امور مادی و جسمی، و اخلاقی در کنار امور سیاسی، و فرهنگی در کنار امور اقتصادی، فزوئی یافته است.

معارف انسانی را نی توان از تحول و تکامل علوم جدا کرد و معرفت‌شناسان نه تنها با توصیف بلکه با ارزیابی و حتی داوری سروکار دارند. تایل دانشمندان امروزی، به تقسیم‌بندی علوم نیست بلکه به ترکیب‌بندی آنهاست. فیزیک جدید از این تقسیم‌بندی دوری می‌جوید و علم پزشکی به این ترکیب‌بندی گرایش پیدا کرده است. امروز علم مطلوب، علم چند موضوعی و

ترکیبی است. تحقیقات و تحولات جدید در دانش پزشکی بیش از هر موقع دیگر، ابعاد علوم انسانی را مورد مطالعه قرار داده است.

تمایز بین جسم و مغز (ماده و روح) تاریخ طولانی دارد ولی رنه دکارت، فیلسوف فرانسوی قرن هفدهم بود که این تمایز و دو دستگی را در غرب متداول کرد و پایه گذار بزرگ این جدایی شد. دکارت ادعا کرد که جسم از مغز جداست و بدن به صورت یک موتور و ماشین انجام وظیفه می‌کند. فلسفه و اندیشه دکارت تأثیر مهمی در علوم و به ویژه در علم پزشکی در غرب داشت و برای قرنها، طبابت و مطالعه در علم پزشکی فقط با بیولوژی جسم و رابطه اعضای بدن با یکدیگر سر و کار داشته است. دکارت، مؤسس فلسفه مدرن غرب بود و به ریاضیات و نجوم و علم پزشکی علاقه بسیار داشت. او مدتها کشف جریان خون بدن را دنبال کرد و علاقه داشت که به کشف بزرگی در علم پزشکی نایل آید. دکارت، بدن و جسم انسان و حیوانات را تابع قوانین فیزیکی دانست و اولین دانشمند اروپایی پس از افلاطون بود که نظریه جدایی ماده و مغز را با اظهار اینکه هر یک را می‌توان جداگانه مورد مطالعه قرار داد، تکمیل کرد.

در دهه‌های اخیر، نظریات دکارت در مورد جسم و مغز و تأثیر آن در تفکر پزشکی غرب، مورد بررسی و انتقاد دقیق قرار گرفته است. چند سال قبل پروفسور آنتونیو داما سیو، یکی از متخصصان برجسته مغزشناسی دانشگاه آیوا (آمریکا) در کتابی تحت عنوان «اشتباه دکارت» نظریه این فیلسوف و دانشمند فرانسوی را رد کرد و اظهار داشت که دکارت با چشم پوشی از بیولوژی مغز و رابطه آن با بیولوژی جسم، طبابت و علم پزشکی را در غرب یک بعدی کرده است. مغز در حدود یکصد میلیارد سلول عصبی دارد که در حقیقت شبکه اطلاعاتی و ارتباطی جسم و بدن را تشکیل می‌دهند. عدم توجه

به یک چنین شبکه اطلاعاتی که ارزشها، اعتقادات و احساسات بشری را تشکیل می‌دهند، سد بزرگی در دانش پزشکی به شمار می‌رود.

در کتابی که چند ماه قبل تحت عنوان «شفای جاودانی: قدرت و بیولوژی (یا علم زندگی) ایمان» در آمریکا منتشر شد، پروفسور هربرت نبسن و همکار او مارج ستارک از دانشکده پزشکی دانشگاه هاروارد، نظریه پروفسور داماسیو و تئوری همبستگی بیولوژی جسمی و مغزی، و مادی و روحی را تأیید کردند و گسترش دادند. پروفسور نبسن، نویسنده اصلی این کتاب که تحقیقات او سابقه سی ساله دارد، می‌گوید: «تکیه بر معنویات و ایمان و اعتقاد به آیین دینی، عوامل بسیار مؤثری در مقابله با امراض است و در شفای کسانی که از وسائل و تکنولوژی و داروهای جدید پزشکی استفاده می‌کنند، نقش بزرگی دارد». پروفسور نبسن که خود یکی از پیشکسوتان پزشکی و طبابت جدید در آمریکاست، اهمیت اکتشافات و پیشرفت‌های جدید علم پزشکی و رشته داروسازی را انکار نمی‌کند بلکه تحقیقات او و همکارانش نشان می‌دهد که آن عده از بیماران که به دین اعتقاد و ایمان دارند و از خصایص و آداب معنوی بهره‌مند هستند، در کسب بهبودی و شفا، بر آن عده از بیماران که از دین و معنویات دوری می‌جویند، برتری دارند و جلوتر هستند.

پروفسور نبسن، استاد دانشکده پزشکی دانشگاه هاروارد، متخصص بیماری‌های قلب و رئیس مؤسسه پزشکی جسمی و مغزی در بیمارستان دکنس هاروارد در شهر بوستن ایالت ماساچوست است. مطالعات مؤسسه او و سایر مراکز علمی و تحقیقی پزشکی در چند دهه اخیر، او را قانع کرده است که ساختان مغز انسان به قدری کامل و پیچیده است که نه تنها عضلات بدن از آن استفاده می‌کنند بلکه شبکه‌های اطلاعاتی و ارتباطی مغز، مراکز اعتقادات، ایمانها، ارزشها، اندیشه‌ها و احساسات افراد هستند. تزکیه، دعای روز و اقامه

نمایز، طبق تحقیقات پروفسور نبسن و همکاران او، نه تنها حس راحتی و آرامش را در بیماران افزایش می‌دهد بلکه تأثیر مثبت‌تر و بیشتری در عملیات جراحی و تجویز داروها دارند. «یادآوریهای سلامتی» بر پایه معنویات و تجربیات دینی و شخصیتی، «نسخه بیمار راضی کن» است و باعث تحرک جسمی و مغزی در افراد می‌شود. علوم توسعه یافته در غرب با همه برجستگی‌های خود، همیشه بر محور وجود عینی تکیه کرده و ادعا دارند که محور ذهنی را می‌توان نادیده گرفت. ولی طبق نوشته پروفسور نبسن و همکارانش، تحقیقات مغز‌شناسی دهه‌های اخیر، تصویر کاملاً متفاوتی از تأثیر عقاید و ارزش‌های انسانی در بیولوژی اجسام به جا گذاشته است. زیست‌شناسی مغزی با زیست‌شناسی جسمی نه تنها رابطه دارد بلکه یک رشته کلی را تشکیل می‌دهند و معنویات و اهیات، منابع شفایی هستند که وقت و زمان نمی‌شناسند. واقعیت عینی هر علم با سه عامل اندازه‌گیری، پیش‌بینی و تکثیر و تناصل ارتباط دارد. علم پزشکی تابه حال نتوانسته است به طور کامل از نفوذ عوامل خارجی مصون بماند زیرا که هم بیماران و هم پزشکان، بنابر اصل جسمی و مغزی، ارزش‌ها و اعتقادات و ایمان خود را در معالجه، معاینه و تجویز دخالت می‌دهند.

در آمریکا علت مراجعه شست تا نود درصد افراد به پزشکان، عوامل و فشارهای روانی است. آمار تخمینی نشان می‌دهد که آمریکایی‌ها هر سال در حدود ۱۳ میلیارد و هفتصد میلیون دلار برای استفاده از معالجه و معاینه روش‌های سنتی پزشکی پرداخت می‌کنند زیرا اعتقاد دارند که روش‌های جدید قادر به درمان بیماری آنها نیست. یک گزارش تحقیق‌اقیقی توسط پروفسور دیوید فیلیپس و همکاران او از دانشگاه کالیفرنیا در شهر سان دیه گو، نشان می‌دهد که در آمریکا، بین دو میلیون نفری که درباره زندگی آنها مطالعه شد، تعداد مرگ و میر زنان در هفته بعد از جشن تولد، بیش از سایر هفته‌های سال است در حالی

که در میان مردان این مرگ و میر اغلب یک هفته قبل از جشن تولد آنها صورت می‌گیرد. مطالعات دیگر در بین نفوس چینی و یهودیها نشان می‌دهد که مرگ و میر در هفته‌های قبل و بعد از سال جدید بیشتر از موقع دیگر صورت می‌گیرد. در همه این شرایط، پژوهشگران به این نتیجه می‌رسند که کارنامه افراد در این موقع و تصویر آنها از خودشان، تأثیر روحی و روانی فوق العاده‌ای در ترکیب و دگرگونی جسمی آنان به جا می‌گذارد.

تغییرات در مسیر علمی و عملی پزشکی در نیم قرن اخیر شگفت‌انگیز بوده است. در حال حاضر در حدود سی هزار نشریه مختلف در رشته‌های پزشکی در دنیا منتشر می‌شود و در سالهای اخیر تحقیقات و گزارش‌های علمی در مورد تأثیر ارزشها، اخلاق، آداب، اعتقادات و فرهنگ در مقابله با امراض، مشروعيت بیشتری پیدا کرده است. سه دهه قبل، اظهارات و نتیجه آزمایش‌های پروفسور نبسن در مورد رابطه افسردگی روحی و افزایش فشار خون در افراد، برای بسیاری از همکاران پزشک او مشکل و باورنکردنی بود. امروز این موضوع یک اصل واضح پزشکی شده است.

تحقیقات اخیر چند مرکز علمی در آمریکا نشان می‌دهد که بیماران قلبی‌ای که متدين بوده، به آئین دینی اعتقاد داشته و به آن عمل می‌کنند، در مقایسه با بیماران قلبی بی‌دین بیشتر عمر می‌کنند، توانایی بیشتری برای مقابله با مشکلات دارند و سریعتر بهبود می‌یابند. تقریباً یک سال قبل (۲۵ ژوئن ۱۹۹۵) روزنامه نیویورک تایمز در صفحه «علم» خود نوشت، برخلاف تصور رایج فقط پانزده درصد از معالجات پزشکی بر مبنای «مطمئن علمی، عینی و تجربی» است. آزمایش‌های پزشکی مثل اغلب آزمایشات علمی با احساسات، ارزشها، اعتقادات و فرهنگ هر جامعه آمیخته است.

برطبق گزارش دکتر لوسیان لیپ در فصلنامه انجمان پزشکی آمریکا ۱۹۱

دسامبر ۱۹۹۴)، در حدود یکصد و هشتاد هزار نفر از بیماران بیمارستانهای آمریکا، به علت اشتباه پزشکی می‌میرند. هزینهٔ پزشکی و دارویی در آمریکا سالیانه از یک تریلیون دلار تجاوز می‌کند.

پروفسور نبسن عقیده دارد که با استفاده از روش‌های جسمی - مغزی و آگاه کردن مردم از واقعیت‌های مشهود در استفاده از عوامل معنوی، دینی و روحی، عدهٔ مراجعان به پزشکان و بیمارستانها کاهش می‌یابد و در نتیجه از هزینه‌ها کاسته می‌شود. مؤسسهٔ پزشکی جسمی و مغزی هاروارد در دههٔ اخیر، مرکز مهمی برای آموزش این فلسفه و روش جدید پزشکی شده است و از جمله تمرینهای تجویزی آن برای بیماران (جهت کسب آرامش و استراحت)، دوری از رسانه‌های سمعی و بصری زشت و پرسرو صدا، گرایش به دعا، خواندن نمازو و روآوردن به مسایل معنوی است.

پروفسور نبسن به خوبی تشخیص می‌دهد که نظام مصرف و سرمایه‌داری و بازاریابی در آمریکا، میلیونها نفر از مردم این کشور را بدون احتیاج و بدون نتیجهٔ گیری، به مطب دکترها و مراکز پزشکی کشانده است. طبق آمار رسمی، در سال ۱۹۹۴ عدهٔ پزشکان آمریکا در حدود ششصد و هفتاد هزار نفر بود و هر پزشک هر هفته به طور متوسط حدود ۷۴ بیمار داشت که هزینهٔ معاينه آنها سالیانه در حدود یکصد و چهل و پنج میلیارد دلار می‌شد. در صورتی که از روش‌های مغزی - جسمی استفاده شود، مراجعه بیماران به پزشکان ۳۷ درصد کاهش می‌یابد و هزینهٔ فوق، پنجاه و چهار میلیارد دلار کاهش خواهد یافت. اصل تکامل داروین و لامارک با بیولوژی جسمی و ماده سروکار داشت. بیولوژی و قدرت مغزی با تکامل فکری و اندیشه‌ای و تأثیر آن در شکل‌گیری جسمی آمیخته است، تکاملی که در آستانه قرن بیست و یکم به تدریج در غرب شناخته شده و رواج پیدا می‌کند. عبادت خدا و ایمان از جمله داروهای

بزرگ برای یهودی و شفا هستند و به نظر می‌رسد که در دو اجتماع مختلف با وسایل و امکانات علمی و فنی پزشکی یکسان، برتری بهداشتی و پزشکی با اجتماع دین داران است نه با اجتماع بی‌دین‌ها. در واقع زندگی معنوی، نشانه جامعه سالم است.

نکته دیگر اینکه، غرب که مدعی برتری در هر زمینه‌ای است و با تبلیغات فراوان و مرعوب کردن عده‌ای خودباخته این فکر را جهانی کرده است، براساس اشتباه دکارت در طول چند قرن اخیر لطهات جبران‌ناپذیری به مردم جهان وارد کرد. غرب از اینگونه «نوابغ» فراوان دارد که ب اعتباری نظریه‌هایشان ثابت شده یا به زودی خواهد شد. آیا برای خودباختگان سرسرده ارزش‌های غربی، زمان آن نرسیده است که از لجاجت خود در دفاع کورکورانه از این ارزشها و انکار هر چه که خودی، شرق و انسانی است، دست بردارند؟

محیط‌شناسی جامعه: یک نظریه

گفتگو و عملکرد درباره «جامعه مدنی»، در غرب و شرق به بن‌بست رسیده است زیرا چارچوب تئوریک این مفهوم و پدیده نه تنها با واقعیت‌های متلاطم دنیای امروزی هماهنگ نیست بلکه به علت محدودیت‌های جهان‌بینی در معنای جامعه و تنگناهای معرفت‌شناسی و تاریخی، چنین الگویی در مقابله با حقایق، واقعیت‌ها و پیچیدگی‌های روز، یک قوهٔ حرکه به نظر نمی‌رسد. به این دلیل ما برای درک جوامع کنونی، به یک نظریه نو احتیاج داریم و این مقاله کوششی است در تبیین چنین الگویی، چیزی که من آن را محیط‌شناسی جامعه یا زیست‌شناسی جامعه می‌خوانم.

قبل از اینکه چارچوب و ابعاد این نظریه جدید را به طور اختصار بیان کنیم، یک مقدمه کوتاه لازم به نظر می‌رسد. دو قرن قبل در سال ۱۷۸۴، امانوئل کانت، فیلسوف سرشناس اروپایی، با خوش‌بینی فوق العاده‌ای پیش‌بینی کرد که جامعه مدنی و عصر «روشنگری» اروپا، علیرغم اختلافات ملی و تاریخی، به

روابط صلح‌جویانه و عدالت اجتماعی منتهی خواهد شد و این امر یک آرزو و خیال نیست. امروز در آستانه هزاره جدید، کمتر کسی در غرب پیدا می‌شود که با حدس و نظر و تئوری جامعه مدنی کانت موافقت داشته باشد. چنانچه فصلنامه‌های علمی، حقوق سیاسی، علوم اجتماعی و فلسفه اروپا و آمریکا را مطالعه کنید، می‌بینید اکنون بیش از هر موقع دیگر، انتقاد و بدینی از این دو واژه یعنی «جامعه مدنی» و عصر «روشنگری» افزایش یافته است. نه تنها رابطه بین جامعه مدنی و عصر روشنگری تیره و تار شده، بلکه پدیده روشنگری که با تنویر افکار، روشنگری، آگاهی حقیق و دفع خرافات همراهی داشته، جای خود را به اسطوره‌ها و خرافات جدید دنیای ماورای صنعتی و دنیای خیالی اطلاعاتی داده است. از طرف دیگر مفهوم جامعه مدنی چه در قالب نظری و اثباتی آن و چه در معنی اخلاقی و قانونی خود، به هیچ وجه نتوانسته است در قرن اخیر در غرب تجلی کند و در دهه‌های اخیر تحت فشار قدرت‌های جریان جهانشمولی اقتصاد، تکنولوژی و سرمایه‌داری اگر هم امیدی داشت، از دست داده است. نهادهایی که قرار بود پایه چنین جامعه‌ای را تشکیل داده و از آن محافظت کنند به فرسودگی افتاده و در مقابل تحولات و سازمان‌ها و تشکیلات دنیای به اصطلاح مافوق صنعتی سر تعظیم فرود آورده‌اند.

مفاهیم «جامعه مدنی» و «روشنگری»، هر دو زائیده فلسفه لیبرالیسم قرن هجدهم بودند ولی از همان آغاز، تناقض این دو مفهوم در عملکرد جوامع اروپایی و آمریکایی مشهود بود. در حالی که نظریه روشنگری بر آزادی‌های فردی و خردگرایی ویژه خود تأکید می‌کرد، مفهوم جامعه مدنی، فضای خود را چند قدم فراتر از فردیت دانسته و چند مرحله پایین‌تر از حکومت و دولت می‌شرد. جامعه مدنی به عنوان جامعه‌ای که به قانون احترام می‌گذارد، باید

فضای بین فرد و حکومت را پر می کرد و نهادهای آن به صورت سازمان های غیر دولتی مردمی، در مورد عملکرد دولت ها قضاوت می کرد. ولی در قرن اخیر، همیشه سؤالات اصلی این بوده است: روشنگری چه کسی و کدام جامعه مدنی؟ توجه داشته باشیم که مفاهیم روشنگری و جامعه مدنی، هر دو نتیجه و حاصل قرنها جاھلیت و استبداد و خرافات کلیسای کاتولیک و اتحاد و همبستگی آن با جوامع فتووالیست اروپا در قرون معروف به «تاریک» وسطی در این منطقه بود. قرون وسطی در آسیا و اروپای اسلامی، قرون طلایی و روشنگری به شمار می رفت و مفهوم و معنای جوامع و معرفت و دانش در تمدن هایی مثل اسلام، سیر تکاملی و فلسفی خود را به صورت بسیار ظریفتر و پیچیده تری به مدت بیش از هفت قرن طی کرده بود. مفاهیم متداول جامعه مدنی و روشنگری امروزی با همه نواقص و اشکالاتی که در خود غرب دارند، در حقیقت واژه هایی بودند که در عصر استعمار، در مالک اسلامی و شرق از اروپا قرض گرفته شد بدون اینکه رابطه و توجهی با دوران روشنگری تمدن و جوامع اسلامی داشته باشد. تا قرن هجدهم، مفهوم «جامعه مدنی» در اروپا به «مجموع شهر و ندان» فیلسوف یونانی، ارسطو اطلاق می شد که در حقیقت بنیاد سازمان ها و تشکلات سیاسی و حکومت آن روز بود.

امروز جوامع بشری بیش از هر موقع دیگر در تاریخ، با محیط کنونی حاکم بر دنیا و جهان سر و کار دارند. گفتگو و ترویج واژه هایی مثل «جامعه مدنی»، «توسعه»، «دموکراسی» و غیره بدون توجه به محیط سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، نظامی و تکنولوژی عصر حاضر و واقعیت های روزانه در گوش و کنار دنیا و در عرصه بین المللی، نه تنها ناقص بوده و باعث گمراحتی و کجر وی خواهد بود بلکه محیطی بوجود خواهد آورده که انتظارات افراد و مردم، بدون اطلاع و آگاهی به واقعیات فزونی یافته، بدون اینکه ماهیت جامعه

مطلوب و به درستی و آشکارا تشریح شود.

اکنون بررسی تنش‌های جهانی و محیط زیست جوامع نه تنها از نظر اقتصادی، ژئopolوگیکی و ساختارهای نظامی بلکه در ابعاد ارتباطات فرهنگی و جنگ‌های اطلاعاتی نیز بیش از هر زمان دیگر ضروری به نظر می‌رسد. مطرح کردن اهمیت فرهنگ ارتباطی و محیط‌شناسی جامعه در تحلیل روابط داخلی و خارجی یک نظام و در سطح بین‌المللی و جهانی، بدان معنی نیست که چنین زمینه‌هایی را به عنوان تنها حوزه‌های برخورد ایده‌آلیستی با دنیا ای سیاست بدانیم. آینده جامعه ایران و امت اسلامی با محیط آن سروکار دارد و به عقیده من دهه‌های اخیر، ابعاد فرهنگی دنیا ای سیاست و محیط زیست آن را به بالاترین نقطه اوج خود رسانیده است. چه کسانی، تحت چه شرایطی، برای چه منظوری و در جهت چه اهدافی این محیط را بوجود می‌آورند؟ شعاع، ابعاد و عمق این محیط به چه میزان است؟ چه نوع زیستی در این محیط امکان‌پذیر و مورد قبول است؟ چه کسانی در ردیف قربانیان این محیط زیست قرار گرفته‌اند؟ اختیارات ما چیست؟ چه باید کرد؟

در وهله اول، غلبۀ ارتباطی و فرهنگی به سنگ بنای آن دسته از قدرت‌هایی تبدیل شده که اقدامات و عکس‌العمل‌های آنان براساس مکتب «رئالیسم» روابط بین‌المللی استوار است، افول مکتب محافظه‌کار، واقع‌بینی سیاسی و نیز اقتصاد سیاسی رادیکال که برای بیش از چهاردهه بر زمینه‌های دانش پژوهی و سیاست‌گزاری غالب شده بود، ناتوانی خود را در پاسخگویی به بیشتر سؤالات مربوط به رشد و توسعه در کشورهای مختلف جهان به اثبات رسانید. به علاوه اصل فلسفه علم تحقیق، که در آن حوزه عقاید از حوزه واقعیات جدا می‌شد، نه تنها از نظر تاریخی دقیقاً به فلسفه و علوم غرب مربوط می‌شد، بلکه یک دوگانگی و انشعاب را که موجب کندی فرمول‌بندی مفاهیم و

تئوری‌های علمی است بوجود آورد. مهم‌تر از همه اینکه، محو مشروعیت دولتی و نیز رشد سیاسی که متعاقب وقایع اروپای شرق و برچیده شدن اتحاد شوروی به وقوع پیوسته است، علاوه بر بحران اقتصادی در مالک غرب‌گرا در شرق و افزایش بیکاران در خود اروپا و مبارزات فرهنگی غیرغربی، بخصوص جهان اسلام، جهت‌دهی ناگزیر مسائل انسانی توسط قدرت‌های غربی را نیز مشکل‌تر کرده است. با حرکت غرب به سوی الگوی جامعه اطلاعاتی، مفاهیم عدالت، در معنای جامعه مدنی، طبق تعاریف نخبگان متفکر قرون نوزده و بیست، اکنون با مشکل روپوشده است.

این استدلال رسماً در سطح بین‌المللی اشاعه یافته است که اگر کسی خواستار صلح است باید خود را برای جنگ آماده کند. این هفته می‌شنویم که آمریکا و ناتو که به مدت سه سال در مقابل قصابی و آدمکشی مسلمانان در بوسنی هرزگوین ساکت بودند، تصمیم دارند از طریق نظامی بحران ایالت کوزوو را که ساکنان آن را مسلمانان آلبانیایی تبار تشکیل می‌دهند و تحت هجوم صربستان قرار گرفته است، حل و فصل کنند. مسابقات تسلیحاتی هسته‌ای بین هند و پاکستان، نتیجه کدام محیط سیاسی، نظامی و بین‌المللی است؟ چه محیطی جریان به اصطلاح «صلح» بین صهیونیستها و اعراب را بوجود آورد که امروز باعث شرمندگی و خجالت هر دو طرف شده است؟ نظام‌های خودختار حاکمیت ملی، تمايل ناچیزی به دسته‌بندی دارند ولی تحت نظام چند حزبی، برای قدرت و منافع متضاد در جوامع خود مبارزه می‌کنند. فرهنگ در سطح ملی و بین‌المللی برای بیشتر انسان‌ها عمدتاً به کالایی تبدیل شده که گویی در داخل قوطی‌های کنسرو از خارج وارد می‌شود. در واقع تضادی بین ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی قدرت‌های کوچک و همبستگی قدرت‌های بزرگ به وجود آمده است. بدین ترتیب، قدرت‌های بزرگ هماهنگی خود را به اسم نظام واحد جهانی القا

می‌کنند و این در حالی است که ملت‌های کوچک در برابر سلطه آنان مبارزه می‌کنند ولی قدرت ایستادگی ندارند. رئالیسم و نیز ماتریالیسم تاریخی، توجه خود را به این مقابله معطوف کرده و در دهه‌های گذشته، وجه تمايز بین حقوق مدنی و حقوق دولتی در سطح ملی و اجتماعی محدود شده است.

اکنون که عدم کفایت این الگوها بارز شده، مقولات مهم و حیاتی که به بهترین نحو بیانگر صحنه روابط بین‌المللی و نیز نتایج محیط‌شناسی جامعه می‌باشد، کدام است؟

۷۷/۳/۲۸

در باب تساهل و مدارا

و افسانه جامعه مدنی

کشتار و جنگ در بالکان و به ویژه بحران کوززو، سه موضوع مورد بحث سال‌های اخیر غرب را در بوتة آزمایش قرار داده است: اول، بحث باب شده جامعه مدنی، دوم، ادعای تساهل و مدارا و کثرت گرایی و سوم، آفات انقلاب اطلاعاتی و ارتباطی در این عصر است. همان‌طوری که افول اقتدارگرایی رژیم‌های سوسیالیستی و فروپاشی شوروی سابق، امید تحقق جامعه مدنی را در اروپای مرکزی و شرقی زنده کرد و همان‌گونه که انعطاط و تزلزل نهادهای سیاسی و اجتماعی در دنیای انگلوساکسون و آتلانتیک شمالی که قسمت بزرگی از آمریکا و اتحادیه اروپا را تشکیل می‌دهد، احیای دمکراسی را در لوای لیبرالیسم و تجددگرایی نو بر سر زبان‌ها انداخت، به همان اندازه گسترش ملی گرایی و پیدایش دولت‌های ملی که بر مبنای قومیت در قلب اروپا قوت گرفته و به بلوکهای سیاسی - نظامی مانند اتحادیه اروپا و ناتو گراییده و یا به جرگه‌های مذهبی و نژادی مانند اسلام و ارتدوکس مسیحی پیوسته‌اند، خبر از غروب

دموکراسی و دفن آرزوهای جامعه مدنی می‌دهند. دوران شیرین تحول فکری در اروپا بیش از چند سال طول نکشیده است.

اروپا بیش از هر قاره دیگری در دهه اخیر، شاهد نژادگرایی، ملی‌گرایی و جنگ‌های مذهبی بوده است. تعداد دولت‌ها و جمهوری‌هایی که در ظرف یک دهه در اروپا شکل گرفته‌اند و جنگ‌ها و نسل‌کشی که در همین مدت زمانی در اروپا صورت گرفته است، در نیم قرن اخیر بی‌سابقه بوده است. چکسلواکی به دو قومیت جمهوری چک و اسلواک تقسیم شده است و جمهوری‌های اسلوانی، کرواسی، صربستان و مقدونیه بر ملاک ملیت و قومیت رسمیت یافته و در نظام جهانی و سازمان جدید التأسیس منطقه اروپا به نام کنفرانس امنیت و همکاری اروپا ادغام شده‌اند.

آنچه اروپا بیش از همه در این دهه فاقد آن است، «همکاری» و «امنیت» بوده است. امروز اندیشه‌های قومیت، اختلافات مذهبی، سلطه‌گرایی و قدرت‌طلبی است که به جای موضوع‌هایی نظیر جامعه مدنی، کثرت‌گرایی و تساهل در کلاس‌ها، انجمن‌ها، مجالس و پارلمان‌های اروپا مورد بررسی قرار می‌گیرند. صدای متفکران و اندیشمندانی مانند هابرماس، فوکو و دریدا در اروپا، در مقایسه با سخنپراکنی‌های غول‌آسای دنیای سرمایه‌داری، برد چندانی ندارد. عجیب نیست که طبقه جوان، تحصیل‌کرده و ناراضی پس از سقوط گورباقف و مارگارت تاچر و دیکتاتورهایی مانند سالازار و فرانکو، تلاش کردن افکار اندیشمندان و فیلسوف‌های قرون گذشته و نه کنونی خود را احیا کنند. نمونه بارز آن، احیای اندیشه‌های اندیشمندانی مانند جان لاک و امثال او درباب تساهل و مدارا، جامعه مدنی و دموکراسی است که در دهه اخیر بیش از هر موقع دیگر به آنها توجه می‌شود زیرا این متفکر قرن هفدهم اروپا در آثار خود، از تعاریف سیاسی و فلسفی جامعه مدنی و تساهل مذهبی، ارزیابی

و انتقاد کرده است. در حال حاضر جریان تساهل و مدارا در اروپا بیش از هر کجای دیگر مورد تهدید قرار گرفته است: در ایرلند شمالی، بوسنی و هرزگوین، آلبانی و کوزوو، مقدونیه، یوگسلاوی سابق، استان‌های شمال و جنوب اسپانیا، فدراسیون روسیه، چچن و در محل اسکان مهاجران و آوارگان در شهرهای مثل آمستردام، برلین، لندن، پاریس، مسکو، اسلو و استکهلم.

لاک در باب تساهل، مدارا و جامعه مدنی چنین نوشته است: «به نظر من، حکومت عبارت از جامعه‌ای متشكل از مردمان است که فقط برای کسب، نگهبانی و ارتقای منافع مدنی آنان برپا گردیده است. من منافع مدنی را حیات، آزادی، سلامتی و راحتی بدن و همچنین تملک اشیاء خارجی مانند پول، سرزمین، خانه، وسایل زندگی و مانند اینها می‌دانم.» امروز آزادی، سلامتی، راحتی، خانه و وسایل مردم که لاک از آن سخن می‌گوید، در اروپا توسط اروپایی‌ها و علیه خود اروپایی‌ها پایمال می‌شود. خشونت، آدمکشی و نسلکشی در اروپای امروزی، همان‌طوری که در دو جنگ جهانی و سال‌های قبل و بعد از آن وجود داشت، همچنان ادامه دارد.

دهه آخر قرن بیستم و روزهای باقی مانده آن، آن‌طوری که اروپا آرزوی آن را داشت نیست. در این دهه، اروپا (ونه اروپای غربی به تنها بی) قرار بود به مرحله بلوغ کامل مدرنیته و لیبرالیسم برسد و در نتیجه آن، امنیت اقتصادی و سیاسی به وجود آید. با به جریان افتادن «یورو» و الحاق جمهوری‌های اروپای مرکزی مانند چک، مجارستان و لهستان به حلقه دفاعی ناتو و افزایش اعضای اتحادیه اروپا، این قاره انتظار داشت که قرن بیست و یکم را با یک کارنامه مثبت و با امید شروع کند ولی هنوز سه ماه از برقراری نظام پولی جدید نگذشته است که قیمت «یورو» پانزده درصد نسبت به دلار تنزل کرده، تمام اعضای هیئت مدیره «کمیسیون اروپا» که متصدی اداره امور اتحادیه اروپا هستند، به

علت اتهام به رشوه خواری، فساد و سوءاستفاده بمحور به استعفای شده‌اند و برای اولین بار پس از جنگ جهانی دوم، یک گروه ائتلافی از کشورهای اروپایی تحت سازمان نظامی ناتو، علیه یک کشور دیگر این قاره اعلام جنگ کرده است. جنایت‌های هیتلری به دست خود اروپایی‌ها و علیه جمیعت خود اروپا تکرار می‌شود و مسئله نیم میلیون نفر بی‌خانمان و آواره اروپایی، یکی از بزرگ‌ترین مصیبیت‌های انسانی قرن اخیر را به وجود آورده است. اروپا نیم قرن سعی کرده است اختلافات و تفاوت‌های زبانی، نژادی، مذهبی و ملیتی خود را با نهادها و سازمان‌های مدرن سیاسی، اقتصادی و نظامی تقلیل دهد ولی تحولات این یک دهه، ناتوانی و عاجز بودن این الگوها را در پیشرفت این قاره به سوی یک جامعه جدید مطلوب و مرغه معنوی و مادی به خوبی نشان داده است.

جنگ، گرسنگی، دزدی، فساد، عدم امنیت و بیماری ایدز، مشکلات امروز قاره به اصطلاح توسعه یافته اروپاست ولی هنوز بسیاری از دولتمردان و «منورالفکرهای» عصر ما به شاخص‌های بی‌اعتبار، زنگ زده و خطرناک توسعه سیاسی و اقتصادی استناد می‌کنند. از خاتمه جنگ جهانی تاکنون، آمریکا در قاره اروپا نقش یک ابرقدرت اروپایی را بازی کرده است ولی امیدهای واشنگتن نیز در مورد امنیت اروپا برباد رفته است. سه هفته قبل در آغاز بمباران یوگسلاوی، رئیس جمهور آمریکا بیل کلینتون، نتوانست این نامیدی و نگرانی را پنهان نگاهدارد، او در تبیین دخالت آمریکا و ناتو در بحران کوززو، خطاب به مردم آمریکا چنین گفت:

«اگر ما چیزی از پایان جنگ سرد آموخته‌ایم و خاطرات جنگ دوم به ما یاد داده است، این است که برای اینکه آمریکا مرغه و سعادتمند باشد ما احتیاج به اروپای صلح‌جو، آرام، بالمنیت، آزاد و متحدد داریم که با ما شریک باشند.» واشنگتن پس از فروپاشی سوری، انتظار چنین بی‌نظمی را در اروپا نداشت.

اختلافات اروپا و آمریکا خیلی عمیق‌تر از آن است که مسئله دخالت نظامی غرب در جنگ با یوگسلاوی نشان می‌دهد. همزمان با اعلام همبستگی لندن، پاریس، بن، با واشنگتن در بمباران یوگسلاوی، وزرای بازارگانی کشورهای اتحادیه اروپا علیه سیاست تجاری آمریکا به ویژه واردات موز از آمریکای مرکزی، به سازمان تجارت جهانی شکایت کرده و علیه یکدیگر اقامه دعوای کرده‌اند. تردیدی نیست که در صورت استفاده از قوای زمینی در جنگ با یوگسلاوی یعنی صربستان کنونی، ائتلاف کنونی متفقین اروپایی و آمریکایی شکسته شود. آمریکا و ناتو خود را وارد گودالی کرده‌اند که هر روز عمیق‌تر می‌شود و خروج از آن آسان نخواهد بود.

۷۸/۱/۲۶

آزادی بیان چه شد؟

در پنجاه مین سالگرد اعلامیه حقوق بشر، منشوری که اصول آن برپایه ارزش‌های متفکرین و اندیشمندان قرون اخیر بنیانگذاری شده است، جوامع و سردمداران غرب بخصوص فرانسویها باید احساس نگرانی و حتی شرم کنند زیرا حکومیت یکی از فیلسفان و اندیشمندان آنها به جرم اظهار عقیده در مورد یک موضوع تاریخی، حقوق طبیعی یک فرد و نویسنده را سلب و نظام قضایی فرانسه را در تنگنای فشار ایدئولوژی صهیونیسم جهانی قرار می‌دهد. پروفسور روزه گارودی، به سبب انتشار کتاب «اسطوره‌های بنیانگذار صهیونیسم» در یک دادگاه پاریس محاکمه و به پرداخت ۱۲۰ هزار فرانک محکوم شده است. او در کتاب خود با صهیونیسم سیاسی - که ارتباطی با یهودیت ندارد - مخالفت ورزیده و سعی کرده نشان دهد که اسرائیل چگونه از این امر جهت توجیه اقدامات خود بهره‌برداری می‌کند و بدین ترتیب عوامل سیاسی پدید آورنده نظام اسرائیل را زیر سؤال بردۀ است. گارودی منکر ظلم

نظام هیتلر علیه جمعیت یهود نیست ولی او از جنبش سیاسی صهیونیسم و چگونگی خلق دولت اسراییل و آغاز ستم علیه فلسطینی‌ها انتقاد می‌کند و بسیاری از مفهومات سیاسی و تاریخی نیم قرن اخیر را زیر سؤال می‌برد. مسأله مورد بحث، ارزیابی و بررسی صحت اظهارات گارودی نیست. سؤال اصلی این است که آیا گارودی به عنوان یک فرد مستقل، متفکر و فیلسوف، حق اظهار عقیده در یک واقعه تاریخی و پژوهش در مورد یک پدیده سیاسی و اجتماعی را دارد؟ و آیا این حق تحت اعلامیه حقوق بشر و منشور آزادی بیان، حق طبیعی و مسلم او محسوب می‌شود؟

سؤال دوم این است که آیا محاکمه فردی به جرم اظهارنظر و تردید در مورد یک مسأله سیاسی و تاریخی، اصول دمکراسی، جامعه مدنی و پلورالیسم یا کثرت‌گرایی فکری غرب را نقض نمی‌کند؟ حقیقت این است که فقط گارودی نیست که به جرم اظهار عقیده خود محاکمه شده است، بلکه این تفتیش عقاید کسانی است که در حال و آینده، ممکن است موارد تاریخی و صحت و سقم و ارزیابی این گونه وقایع را که به دست بشر ساخته و پرداخته شده، زیر سؤال برند. از معانی پلورالیسم در غرب آن است که در عرصه فرهنگی، سیاسی و فکری، عقاید و روشهای گوناگونی مورد قبول باشد. این پلورالیسم یعنی پذیرفتن چند نوع فهم و چند نوع برداشت و چند نوع معرفت نسبت به یک پدیده تاریخی. به عبارت دیگر، بنا به گفته غرب، در واقع، حقایق بسیارند. محاکمه گارودی در پاریس با این ادعا مغایرت دارد. قوه قضائیه فرانسه تحت فشار عوامل تاریخی و سیاسی و تبلیغاتی با تصویب قانون «فابیوس - گسو» به یک اصول‌گرایی خودساز که نوعی تک‌گرایی فکری است گرفتار شده است. این قانون فرانسه که گارودی تحت تبصره‌های آن محاکمه و به پرداخت جریمه محکوم شده است، اظهارنظر ثانی درباره یک واقعه تاریخی مورد بحث را

«مخالفت با جنایت علیه بشریت» می‌شناسد. جوامع غرب به طور عمومی و قوانین فرانسه به طور ویژه، در مورد سایر قتل عام‌ها و کشتارها مانند بوسنی، چچن، افغانستان، فلسطین، کشمیر، الجزیره (چه موقعی که مستعمره فرانسه بوده و چه حال) و آفریقا، استانداردهای دیگری دارند و این خود یک نوع تبعیض تاریخی و نژادی است. سکولاریسم فرانسه به تک فکری گراییده و در تنگنای «تفصیر ملی» که نتیجه تسلیم بدون مقاومت این کشور به رژیم هیتلر در جنگ دوم جهانی بوده، افتاده است.

سؤال سوم مربوط به تناقض گفتاری و موضعی غرب در مورد کتاب موهن «آیات شیطانی» سلمان رشدی و «اسطوره‌های بنیانگذار صهیونیسم» تألیف روزه گارودی می‌باشد. رشدی که نوشتۀ او حاوی مضامین بسیار سخیف و جسارتهای غیرقابل تحمل نسبت به ساحت مقدس پیامبر اکرم (ص)، قرآن کریم و اصحاب گرامی حضرت محمد (ص) بود، مورد طرفداری و حمایت بسیاری از دولتمردان، سردمداران، نخبگان و مطبوعات غرب قرار گرفت. این عده در غرب، فتوای حضرت امام خمینی (ره) را در مورد سلمان رشدی، با استدلال به ارزش‌های غربی، حقوق بشر و به ویژه با اشاره به آزادی بیان و عقیده، مورد انتقاد قرار دادند. امروز در قضیة گارودی فرانسویها نتوانسته‌اند به اصول ادعا شده خود در مورد آزادی بیان و عقیده وفادار بمانند و پس از سالها، این فیلسوف فرانسوی است که به جرم انتقاد از اصول پیدایش نظام صهیونیستی و اسرائیل مورد مؤاخذه قرار گرفته است نه سلمان رشدی، کسی که با کلام و گفتارش روح و احساس امت بزرگ اسلامی و بیش از یک میلیارد مسلمان دنیا را جریحه‌دار کرده است.

در غرب، خیانت به دولت و حکومت، مانند جاسوسی و عدم وفاداری به قانون اساسی، گناه کبیره است. در اسلام، خیانت به امت یعنی جامعه اسلامی

گناه کبیره شناخته شده است و از آنجا که در اسلام سیاست و دین از هم جدا نیستند، خیانت به امت اسلامی خیانت به دولت و حکومت اسلامی محسوب می‌شود. فتوا علیه سلمان رشدی را باید در این چارچوب درک کرد. در غرب فقط اهانت و سوءقصد به فرد، مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد. در اسلام علاوه بر فرد، اهانت و سوءقصد به گروه و جامعه نیز محسوب است. روزه گارودی به فرد و گروه و جامعه اهانت نکرده ولی آن طور که عنوان کتاب او ذکر می‌کند، «اسطوره‌های بنیانگذار صهیونیسم» را زیر سؤال برده است و نه یهودیان و مقدسات آنها را. انتقاد از عملیات اسراییل و سیاست خارجی آن در پیشگاه این گروه، ستیزه با یهود محسوب می‌شود. بدتر اینکه این نوع برداشت و رفتار بر اثر قوانین مصوبه پارلمان فرانسه، از سطح بین‌الملل به مقطع ملی و کشوری رسیده و این خود دوستگی جدیدی در فرانسه ایجاد کرده است.

مسئله چهارم در قضیه گارودی و محکمه او، تبلیغات و حملات مخالفین و عمق خود سانسوری مطبوعات غرب می‌باشد. از زمان انتشار کتاب گارودی در دی‌ماه ۱۳۷۴ (حدود ژانویه ۱۹۹۶) تا امروز، مطبوعات اصلی فرانسه از «لوموند» گرفته تا «لیبراسیون»، علیه او صفات آرایی کرده‌اند. در سایر کشورهای اروپا، پوشش مطبوعات احتیاط‌آمیز بوده و در مطبوعات و رسانه‌های آمریکا از این جریان چشم‌پوشی کرده‌اند. به خاطر داشته باشید که همین مطبوعات و رسانه‌های اروپا و آمریکا بودند که چند سال قبل پس از تظاهرات مسلمانان و فتوا علیه رشدی، صفحات اول و دقایق اولیه رسانه‌های خود را به دفاع از کتاب و حقوق فردی او اختصاص دادند. مطبوعات غرب از اینکه مشروعيت پیدایش اسراییل زیر سؤال برده شده در رنج هستند ولی برای اینکه به ادعا و سخنان گارودی مشروعيت ندهند، از پوشش و بحث در مورد کتاب و محکمه او دوری می‌جویند. در صورتی که اگر گارودی علیه اسلام

و حتی حضرت مسیح(ع) صحبت می‌کرد، همین مطبوعات از «استقلال فکری» او سخن می‌گفتند.

امروز در فرانسه «ادبیات تجدیدنظر شده» که کتاب گارودی جزو آن است، در لیست کتابهای منوعه قرار دارند و مؤلفین اینگونه نشریات به منفی بافی متهم شده‌اند. حقیقت این است که در مهد آزادی غرب، یعنی فرانسه، فاصله بین آزادی و سانسور و کنترل هر روز کوتاه‌تر می‌شود. تهدید علیه کسانی که ادبیات مخالف یا «انکارکننده» با نظریات رسمی تاریخ را بوجود آورده‌اند، افزایش یافته است. مثلًاً حدود یک سال قبل، دادگاه عالی فرانسه در ناحیه بوردو، یک کتاب فروش محلی بنام ژان لاک لوندی، پدریک خانواده یازده فرزندی را به جرم داشتن کتابهای اصطلاحاً «تجددنظر شده» تاریخی به یک ماه زندان و پنج سال ممنوعیت از خرید و فروش محکوم کرد. در همان سال، مغازه روزه پیسکوچی - دانسکو یکی از پناهندگان کشور رومانی که در ناحیه لاتین پاریس به فروش این گونه کتابها از جمله کتاب گارودی مشغول بود، توسط گروه معروف «تبار» که از او باشان هستند، مورد حمله قرار گرفته و بیش از بیست هزار کتاب او به قیمت ۲۵۰ هزار فرانک فرانسوی صدمه دید.

سؤال پنجم و مطلب آخر اینکه، سحاکمه و محکومیت گارودی یکی از مهمترین اصول پژوهش و تحقیق علمی و دانشگاهی را که آزادی بیان و مصونیت از فشارهای دولتی و غیردولتی باشد زیر پا گذاشته و نقض می‌کند. گارودی یک محقق و فیلسوف و اندیشمند علمی و دانشگاهی است و نه یک نویسنده حرفه‌ای و داستان‌نویس مثل سلمان رشدی. او یک پروفسور عالی مقام است که زندگی اش همیشه با مبارزه علیه نژادگرایی و خفقان و ظلم همراه بوده است، حقیقتی که حتی مخالفین و دشمنانش قدرت انکار آن را ندارند. رژیم نازی هیتلر در سالهای قبل از جنگ دوم جهانی، تعداد زیادی از

دانشمندان و متفکرین یهودی را از دانشگاهها اخراج کرد ولی آنها توانستند در سایه حافظت و مصونیت علمی، در آمریکا و سایر کشورهای اروپا مطالعات خود را ادامه دهند. در دوره به اصطلاح جنگ سرد نیز چه در آمریکا و چه در اروپا تا حدودی این اصل مصونیت علمی بود که حتی به اندیشمندان تفکر مارکسیستی اجازه اشتغال و تدریس در فرانسه و سایر کشورها را داد. محکمه گارودی این اصل مصونیت و آزادی فکری و بررسی در تاریخ را به خطر انداخته است. امروز ایدئولوژی تک فکری بین‌المللی همراه با فرهنگ بازاریابی و سوداگری، آزادی و تنوع افکار را تهدید می‌کند.

محکمه گارودی تناقض و معنای امروزی غرب و به ویژه فرانسه دهه آخر قرن بیستم را نشان می‌دهد. گارودی متولد و تبعه فرانسه، کسی است که ساها پیش از رهبری حزب کمونیست، از این کشور اخراج و در اوایل دهه ۱۹۸۰ به دین مبین اسلام مشرف شد. مسلمان بودن گارودی نه تنها در جهان‌بینی و دیدگاه‌های سیاسی و فرهنگی او تأثیر داشت بلکه عامل بزرگی در واکنش به نظریات این فیلسوف فرانسوی، جریانات اخیر و محکمه پاریس به شمار می‌رود.

استکبار جهانی و سفسطه «دموکراسی»

یکی از تناقض‌های دنیا می‌باشد که همه از دموکراسی ملی خود صحبت می‌کنند و کسی نیست که از دموکراسی بین دولتها و ملتها سخن بگوید. اگر هر عضو خانواده‌ای از دموکراسی نوع خود صحبت کند بدون اینکه دموکراسی در بین آن خانواده وجود داشته باشد سرنوشت چنین خانواده‌ای چه خواهد بود؟ در جامعه بشری نیز اگر به فرض، همه ملتها دموکراسی مورد علاقه خود را پیاده کنند ولی میان خود دموکراسی نداشته باشند، چنان نظام جهانی چیزی جز یک سیستم ستم‌گرانه و عقب مانده نخواهد بود.

امروز دموکراسی به عنوان مردم‌سالاری، در خود جوامع غرب رو به انحطاط است و در سطح بین‌المللی، دموکراسی و برابری در مقابل قانون وجود ندارد. «نظام جهانی و رابطه بین‌المللی» با همه سازمانهای خود که از پایان جنگ جهانی دوم به وجود آمده، به طور کلی یک سیستم «پدرسالاری» به معنی دیکتاتوری و زورگویی آن است و نه یک سیستم دموکراسی به معنی مشارکت،

آزادی و مردم‌سالاری.

چطور می‌توان در سطح ملی از «دموکراسی» غرب به عنوان مردم‌سالاری صحبت کرد، وقتی که رابطه بین دولتها براساس نابرابری پایه‌گذاری شده است و نفاق، تفرقه، آشوب، تهمت و شخصیت کشی تحت لوای دموکراسی در دستور روز مستکبران قرار دارد. قرآن کریم می‌فرماید؛ استکبار از صفات شیطان (سوره بقره، آیه ۳۴)، از صفات کفار (سوره جاثیه، آیه ۳۱) و از صفات قوم‌گرایی و وسعت طلبی یهود (سوره بقره، آیه ۸۷) است و دانشجویان علوم سیاسی و اجتماعی امروز، وجود این صفات را به خوبی می‌توانند در آثار متفکران سیاسی غرب مانند ماکیاولی و هابس ملاحظه کنند و خصایص مربوط به آنها را در ادبیات معاصر مربوط به صهیونیسم مشاهده کنند. خاطرات بازیگران سیاسی دوره ما، مانند هنری کیسینجر در سطح خارجی و دلالان سیاسی طاغوت در سطح داخلی، می‌تواند اسنادی در تعریف و تبیین این ذات استکبار باشد. به طور کلی، ادبیات مربوط به استکبار در حال فزونی است و این فرصتی است برای دانشجویان و علاقمندان به درک و فهم روابط معاصر بین‌المللی.

در چند هفتۀ اخیر در آمریکا، کتابی به قلم پتروس غالی دیپلمات مصری و دیر کل سابق سازمان ملل در مورد روابط آمریکا با این سازمان بین‌المللی منتشر شده است. محتوای این کتاب، بیشتر در مورد حمایت اولیۀ آمریکا از انتخاب این دیوان‌سالار مصری به بزرگترین منصب سازمان ملل در سال ۱۹۹۱ و سپس مخالفت واشنگتن برای انتخاب مجدد او در سال ۱۹۹۶ به این سمت است. توضیح اینکه «غالی»، تحصیلات خود را در دانشگاه‌های مصر و پاریس به اتمام رسانده و سالها در امور سیاسی، اقتصادی و حقوقی آن کشور فعالیت داشته است. «غالی» از طرف واشنگتن و قاهره و بنا به توصیه حسنی

مبارک رئیس جمهور مصر و موافقت جورج بوش رئیس جمهور وقت آمریکا، نامزد دبیر کلی این سازمان بزرگ بین‌المللی شد.

غالی که یک دیپلمات دوستدار آمریکاست، در شرایطی به دبیر کلی این سازمان جهانی انتخاب می‌شود که احساسات ضدآمریکایی و ضدغربی بر اثر جنگ خلیج فارس شعله‌ور شده و آمریکایی‌ها امیدوارند که با انتصاب او در این سمت، با یک تیر چند نشان بزنند. غالی گرچه مسلمان نیست اما انتخاب او، وجهه بیشتری به مصر که متفق اصلی آمریکا در خاورمیانه است می‌دهد.

سازمان ملل تحت دبیر کلی غالی، کاملاً در سلطه آمریکایی‌ها بود و اشغال کشورهای هائیتی، پاناما و سومالی، توسط آمریکا و کشتار و نسل کشی مسلمانان در چچن و بوسنی - هرزگوین زیر پنجه صربها و کرواتها، در دوره اول دبیر کلی او صورت گرفت. واشنگتن علیرغم استفاده نامشروع از سازمان ملل از پرداخت بدھی‌های خود به این سازمان جهانی خودداری می‌کند و کنگره آمریکا که مسئول تنظیم بودجه آمریکاست از تصویب لواح مربوط به پرداخت این بدھی‌ها سرپیچی می‌کند.

ولی طبق اظهارات غالی در این کتاب، در آستانه انتخاب مجدد به دبیر کلی سازمان ملل، او مرتكب یک اشتباه بزرگ می‌شود؛ گناهی که از طرف آمریکا به عنوان سرایدار سازمان ملل در نیویورک، قابل عفو نبود. در ژانویه ۱۹۹۶، غالی در یک سخنرانی در دانشگاه آکسفورد از ضرورت استقلال بیشتر اینگونه سازمانهای بین‌المللی از فشار قدرتهای بزرگ صحبت می‌کند و از اینکه در غیبت چنین استقلال سازمانی و تصمیم‌گیری، مشروعیت سازمان ملل مورد تهدید قرار می‌گیرد سخن می‌گوید. طبق نوشته‌های غالی در این کتاب، چند هفته بعد سایروس ونس وزیر خارجه پیشین آمریکا و هراش دیوید هامبورگ رئیس بنیاد کارنگی در ملاقاتی که با غالی دارند، یادداشتی را برای او

قرائت می‌کنند. در این یادداشت کوتاه نوشته شده است: «دولت آمریکا تصمیم گرفته است که با انتخاب مجدد شما (به دبیر کلی سازمان ملل) مخالفت کند.» غالی از ونس می‌پرسد، علت مخالفت واشنگتن چیست؟ ونس جواب می‌دهد که به دستور وارن کریستوفر وزیر خارجه وقت آمریکا و کاخ سفید، اجازه ندارد در این باره صحبت کند!

طبق اساسنامه سازمان ملل، آمریکا در انتخاب دبیر کل این سازمان جهانی حق و تو دارد و واشنگتن تنها رأی مخالف علیه انتخاب مجدد غالی را به صندوق می‌اندازد و بدین ترتیب ریاست سازمان ملل از غالی به کوفی عنان که مورد اعتقاد آمریکایی‌هاست، سپرده می‌شود. قبل از آنکه دبیر کل جدید سازمان ملل رسمیًّا انتخاب شود، مطبوعات آمریکا با نوشتمن سرمهاله‌های متعدد از او خداحافظی می‌کنند و جیمز روین سخنگوی وزارت خارجه آمریکا اظهار می‌دارد که «سازمان ملل فقط کاری را می‌تواند انجام دهد که آمریکا اجازه آن را صادر کرده باشد!»

کتاب غالی، سند جالبی از استکبار جهانی و نمونه بارزی از دیکتاتوری و ماهیت «ضددمکراسی» نظام جهانی و روابط بین دولتهاست. این نظام استکباری حتی به پرورش یافته‌های خود نیز رحم نمی‌کند و همان طوری که غالی در خاتمه کتاب خود ذکر می‌کند. «آمریکا در همه جا از دمکراسی صحبت می‌کند ولی در سازمانهای بین‌المللی آن را رد می‌کند.» تعجب آور نیست که در سراسر منشور و اساسنامه سازمان ملل، لغتی به نام «دمکراسی» وجود ندارد. مع الوصف این روزها غرب و در رأس آن آمریکا از دمکراتیزم کردن سایر ملل صحبت و بر پایه آن برنامه‌ریزی می‌کند و هواداران و فریفتگان دمکراسی غربی نیز در سطح ملی می‌توانند در این مورد سینه چاک کرده و ادبیات سیاسی نظامهای غربی را بدون تحلیل و بررسی انتقادی ترجمه کرده و به عنوان آخرین

سخنان روز به مردم ارائه کنند.

در چنین شرایط جهانی، مانباید استقلال فکری و صیانت عقلانی خود را از دست بدھیم بلکه باید با تکیه به آرمانهای اسلامی خود، به سوی یک مردم سالاری اصیل حرکت کنیم. قرآن کریم می‌فرماید که اختلاف و تفرقه یکی از عذابهای الهی است که اجتناب از آن تکلیف هر ملت و امت اسلامی است. در آیة شریفة ۱۰۳ سوره مبارک آل عمران آمده است: «جملگی به رشتۀ دین خدا چنگ زده، به راههای متفرق (مدعیان دین‌ساز) نروید و بیاد آرید این نعمت بزرگ خدا را که همه به لطف خدا برادر دینی یکدیگر شدید، در صورتی که در پرتگاه آتش بودید و خدا شما را نجات داد. باری بدین مرتبه وضوح و بدین پایه کمال خداوند آیاتش را برای راهنمایی شما بیان می‌کند باشد که به مقام سعادت هدایت شوید.»

تسليحات اتمی برای «ما»،

خلع سلاح برای «دیگران»!

آمریکایی‌ها که به عنوان یک «جامعه مصرف‌کننده»، در بین کشورهای سرمايه‌داری غرب، به چاقی و داشتن اضافه وزن معروف هستند. در هر سال، دو هفته بعد از عید کریسمس که خوردن و نوشیدن بی‌تناسب چند کیلویی دیگر به وزن‌شان اضافه کرده است، مورد هجوم تبلیغات بنگاه‌ها و صنایع رژیم غذایی قرار می‌گیرند. همین رادیو، تلویزیون و آگهی شرکت‌های تجاری که تا چند روز پیش مردم را تشویق به خرید و مصرف هر چه بیشتر خوراک و آشامیدنی می‌کردند، این بار کالاهای خود را به صورت برنامه‌های رژیم غذایی و شرکت در کلوب‌های «تقلیل وزن» ارائه می‌کنند تا آن عده که به علت پرخوری خود را مقصرا می‌دانند، با روی آوردن به این کارها و برنامه‌ها، به خارج کردن آن چند کیلو چربی اضافی از بدن خود، امید داشته باشند. البته این

دایرهٔ تناقض، ابتدا و انتهایی ندارد و بیماری چاقی همچنان به حال خود باقی می‌ماند.

امضای قرارداد دوهفته قبل بین آمریکا و روسیه که طبق آن قرار است هر دو کشور اسلحه‌های اتمی خود را دو سوم تقلیل داده و هر یک فقط بین سه هزار تا سه هزار و پانصد عدد بمب و موشک اتمی داشته باشند، مرا به یاد عادت و سرنوشت رژیم غذایی افراد چاق می‌اندازد.

آمریکا و روسیه (شوروی سابق) در چهاردهه گذشته به علت «جنگ سرد» و مسابقات تسليحاتی، آن قدر پرخوری و افراط کرده و منابع انسانی و ثروت‌های ملی خود و دیگران را فدای تولید و گسترش بمب اتمی کردند که امروز مجبورند در مقابل سقوط سیاسی و اقتصادی یکی از این ابرقدرتها، یعنی شوروی سابق، هر دو به رژیم غذایی دست بزنند. این نوع رژیم غذایی مانند تقلیل تسليحات اتمی، مشکلات و خطرهای حاصل از سلاح‌های اتمی را از بین نخواهد برد و به هیچ وجه مانع جلوگیری از گسترش آنها بین کشورهای دیگر نمی‌شود.

برای انهدام یک کشور و یک قاره و یک تمدن، احتیاج به ده هزار و یا حتی سه هزار موشک اتمی نیست. یک بمب اتمی می‌تواند چندین شهر بزرگ و یک ایالت و استان را به کلی ویران کند. چند بمب اتمی، آثار زندگی را در یک کشور حتی در یک قاره می‌تواند از بین ببرد. طبق آمار رسمی منتشر شده از طرف آمریکا و روسیه در سپتامبر ۱۹۹۲ (شش ماه قبل) آمریکا ۹۸۶۲ بمب و موشک اتمی و روسیه شوروی ۲۰۹۰۹ عدد انواع بمب و موشکهای اتمی را در اختیار دارند. از این تعداد، روسیه ۷۷۶۲، اوکراین ۱۶۵۶، قزاقستان ۱۴۱۰ و روسیه سفید ۸۱ بمب و موشک اتمی در سیلوهای خود حفظ کرده‌اند. تقلیل این اسلحه‌های اتمی به سه هزار و پانصد عدد تا سال ۲۰۰۲ میلادی یعنی تا ده سال

دیگر طول خواهد کشید و مثل رژیم غذایی افراد چاق بی خرج نیست. انهدام و تعویض این اسلحه‌ها و سیستمهای مربوط به آن، با فشار یک دگمه امکان ندارد و طبق اظهارات مقامات آمریکایی و غرب، میلیاردها دلار خرج خواهد داشت.

علاوه بر روسیه و آمریکا و سه جمهوری شوروی سابق، امروز انگلستان با ۲۰۰ اسلحه اتمی، چین با ۱۵۴ بب و موشک اتمی و فرانسه با ۵۲۵ و اسرائیل با ۵۰ تا ۲۰۰ بب اتمی، عضو اخصاری این کلوب اتمی هستند. هند که اولین سیستم اتمی را ۱۸ سال پیش منفجر کرد، توانایی ساخت اسلحه‌های اتمی را یافته و توان تولید موشکهای متوسط اتمی را کسب کرده است. سوالی که پیش می‌آید این است: حال که جنگ به اصطلاح سرد خاتمه یافته و رقابت چندانی بین شوروی سابق و آمریکا نیست، چرا قرارداد تقلیل اسلحه‌های اتمی به جای ۳۵۰ بب و موشک برای هر کشور، به صفر نرسد؟ مگر به قدر کافی اسلحه‌های معمولی و مدرن با تکنولوژی جدید در انبارهای نظامی آمریکا و اروپا و سایر کشورها وجود ندارد که وسیله دفاعی و «تنبیه» احتمالی «متجاوزین» باشد؟

جواب به این سؤال را باید در ابعاد اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و روانی نظام بین‌المللی نیم قرن گذشته پیدا کرد. اول این که، از زمان اختراع بب اتمی تا امروز، اعضای این کلوب اخصاری به هیچ وجه مایل نبوده‌اند صیانت و حسن سلطه‌جویی خود را رها کنند. سقوط یک ابرقدرت باعث از بین بردن اسلحه‌های اتمی نخواهد بود. غرب، مخصوصاً آمریکایی‌ها، عقیده دارند که فقط آنها هستند که از وجود ببهای اتمی «استفاده مشروع» خواهند کرد نه کشورهای غیر اروپایی و آمریکایی. البته برای آمریکایی‌ها و بعضی از اروپایی‌ها، اسرائیل و چین جزو کشورهای استثنایی هستند. اسرائیل حتی تا

امروز حاضر نشده است که قرارداد بین‌المللی عدم تکثیر اسلحه‌های اتمی را امضا کند. در حقیقت، نژادگرایی یک بعد دیگر مستلزم است. دوم این که، پس از چهار دهه، مالکیت اسلحه اتمی نه تنها یک مسئله روانی برای اعضای این کلوب شده و پرستیز مخصوصی برای آنها دارد، بلکه از همه مهم‌تر، با سرمایه‌گذاری هنگفتی که این کشورها در توسعه و تولید اسلحه‌های اتمی کرده‌اند، اقتصاد و صنایع سنگین آنها وابستگی شدیدی به برنامه‌ریزی و حفظ اسلحه‌های اتمی و تکنولوژی آن‌ها پیدا کرده است.

سوم این که، توسعه اسلحه‌های اتمی، حاصل و محصول سیستمی است که جنگهای بین‌المللی و بزرگ را بوجود آورده و تا وقتی که ریشه‌های اختلاف منطقه‌ای و بین‌المللی از بین نرود و تغییر اساسی و زیربنایی و اجتماعی در سیستم جهانی ایجاد نشود، کشورهایی که تسلط و تمایل به این اسلحه‌های اتمی دارند حاضر نخواهند بود که خود را از این معركه دور نگاه دارند. حتی با کاهش اختلافات و برقراری صلح تحت سیستم بین‌المللی امروز، مالکین اسلحه‌های اتمی ترجیح خواهند داد که به دلایلی رل «گرگ» را بازی کنند تا «گوسفند»! اینجاست که با سقوط سیستم دوقطبی جهانی، مسئله سلاحهای اتمی و خلع سلاح بین‌المللی وارد مرحله جدیدی شده است که در آن مالکیت بمب اتمی و تکنولوژی آن، عامل جدیدی در مدار توازن ملل به شمار رفته و عضویت و عدم عضویت در این گروه و استفاده از نیروی اتمی حتی برای استفاده‌های غیرنظمی، مورد بحث و رقابت بین‌المللی قرار خواهد گرفت.

تا چه حد اوکراین و قزاقستان حاضرند اسلحه‌های اتمی در این دو کشور را که تا حدی به آنها در مقابل واشنگتن «مشروعیت» و «احترام» بین‌المللی داده است در اختیار مسکو قرار دهند؟ از کجا معلوم است که سیستم کنونی سیاسی روسیه ثبات بیشتری از این دو کشور داشته باشد؟ با کمبود ارز خارجی و

استقلال اقتصادی، کشورهایی مثل اوکراین، قزاقستان و حتی فرانسه و انگلیس و چین تا چه حد حاضرند تکنولوژی اتفی را در مقابل کالاهای اصلی یا پول نقد در اختیار سایرین گذارند؟

تجربیات ده سال گذشته، مخصوصاً در جنگ تحمیلی عراق و ایران، ثابت کرد که فرانسه، انگلستان، آلمان و آمریکا حاضر بودند به جهات مالی و سیاسی و استراتژیک، تکنولوژی و اسلحه‌های جدید را در اختیار عراق قرار دهند. تا چه حد ادعای غرب مخصوصاً آمریکا درباره اینکه ایران با استفاده از تکنولوژی‌های وارداتی، خود را برای ساخت اسلحه‌های اتفی آماده می‌کند صحت دارد و این خود یک استراتژی روانی و تبلیغاتی برای «جستجوی دشمن» بیش نیست؟ تا چه حد کشورهایی مثل کره شمالی، برباد و آفریقا جنوبی وارد جرگه تکنولوژی اسلحه‌های اتفی شده‌اند؟

در اینکه سیستم سیاسی بین‌المللی عوض شده است شک نیست و بر اینکه نظام جدیدی در حال تکوین است تردیدی نباید باشد. ولی حق برای واشنگتن و مسکو و لندن و پاریس معلوم نیست که آینده چه خواهد بود؟ این خود یک نامنی روانی برای بسیاری از کشورها از جمله قدرتهای غربی بوجود آورده است. موقفیت با آن عده از کشورهایی خواهد بود که به ضعف سیستم بین‌المللی پی‌برده و با الگوهای جدید و آگاهانه مسائل را تجزیه و تحلیل کرده و بصیرت سیاسی و اجتماعی و اخلاقی داشته باشند.

به خاطر داشته باشیم، در این دو سالی که سیستم کمونیستی مض محل شده، هنوز اسلحه‌های اتفی در جای خود هستند. فروش اسلحه‌های معمولی ولی کشنده به جهان سوم نه تنها تقلیل نیافتد بلکه بیشتر هم شده است. از خاتمه جنگ خلیج فارس تا امروز، در حدود ۲۵ میلیارد دلار اسلحه از غرب به خاورمیانه فرستاده شده است. نزدیک به یک میلیون نظامی و شخصی در

جنگهای خلیج فارس، بوسنی و هرزگوین و سایر مناطق از جمله آسیای میانه کشته شده‌اند و میلیونها نفر دیگر زخمی و آواره و بی‌خانمان هستند، در حالی که مسلمانان و اهالی ساراییو در طوفان و برف زمستان محاصره‌اند و انتظار کمک دارند، جنگ روانی بین بوش و صدام (یا آمریکا و عراق) که به مدت یک دهه دوستی و همکاری داشتند، دوباره مثل بازی موش و گربه از سرگرفته شده است و احتمال زیاد دارد که امروز و فردا هواپیاهای آمریکایی در خلیج فارس، مواضع عراقی‌ها را دوباره بمباران کنند.

قرارداد واشنگتن - مسکو تغییر اساسی در کاهش خطر اسلحه‌های اتمی ایجاد نکرده است ولی این قرارداد، فصل آخر تأیید روسیه به عنوان یک قدرت درجه دوم است. به عبارت ساده‌تر، در سیستم تسليحات اتمی و سیاسی قدرتهای بزرگ، آب از آب تکان نخورده. تسليحات اتمی برای «ما» و خلع سلاح برای «ديگران».

بردگی فرهنگی و اقتصادی، هدف نخبگان غرب

یکی از مدیران ارشد مؤسسه بین‌المللی مطالعات استراتژیک لندن، در مقاله‌ای که اخیراً در مجله آمریکایی «نیوزویک» منتشر کرده است و خلاصه آن نیز به صورت خبر، چندی پیش در مطبوعات چاپ شد، به صراحت توصیه می‌کند، برای اینکه غرب دشمنانش را شبیه خود کند، استراتژی دوگانه مهار و آلوده سازی فرهنگی و اقتصادی آنها، باید در دستور کار دولتمردان و سردمداران غرب باشد. مدت بیش از نیم قرن، مطالعات «مهار کردن» نظامها یکی از اهداف اصلی تأسیس چنین مؤسسه‌هایی در اروپا و آمریکا بوده و توجه به پژوهش و جمع آوری اطلاعات در مورد استراتژی نظامی، سیاسی و اقتصادی غرب، به این گونه سازمانها مشروعیت علمی داده است. رشتۀ مطالعات روابط بین‌الملل و رشد آن در غرب و دانشگاه‌های امروزی را نمی‌توان

از فعالیت نخبگان غرب در این سازمانها جدا کرد. نفوذ اینگونه مؤسسات در تبیین مفاهیم و تعاریف بین‌المللی در شرق و بخصوص کشورهای اسلامی و در بین دولتمردان و به اصطلاح «روشنفکران» دانشگاهی، خود یکی از استراتژیهای «آلوده سازی» غرب بوده است. به تقلید از غرب، مراکز، دفترها و سازمانهایی به همین نامها در کشورهای غیر غربی احداث و تأسیس شده است، بدون اینکه چنین سازمانهایی درک کامل و قدرت کافی و مستقل از استراتژیهای غرب داشته باشند. بدتر آنکه عقدۀ حقارت و مرعوب شدن به غرب، باعث شده است که عملکرد و الگوی نشست‌های چنین مراکزی در شرق و ممالک اسلامی همیشه همراه با مهیانان، سخراهها و نظریه پردازان مؤسسه‌هایی از لندن، نیویورک، ژنو و پاریس باشد. ولی آنچه درباره مقاله مدیر مؤسسه بین‌المللی مطالعات استراتژیک لندن جالب است، اعتراف او نه درباره «مهار کردن» کشورهای مستقل بلکه در «آلوده کردن» اقتصاد و فرهنگ آنهاست. آلوده کردن مؤسسات و افراد، سیاست استعماری ثابت غرب در دویست سال اخیر بوده است ولی آنچه امروز تازگی دارد این است که این آلوده کردن، عمودی و یک بعدی نیست بلکه همه جوانب یک جامعه را دربرمی‌گیرد. از طرفی حرمت سکوت درباره آلودگی، جای خود را به اعلام قصد و نظر در مطبوعات داده است. این بار دیگر منتقدین سیاست غرب نیستند که از هجوم فرهنگی، اقتصادی و سیاسی غرب در کشورهای شرقی و مناطق اسلامی سخن می‌گویند و استراتژی و نقشه‌های سازمانهای آمریکا و اروپا را زیر ذره‌بین امتحان و اکتشاف قرار می‌دهند. بلکه این سخنگویان و برنامه‌ریزان خود غرب هستند که این بار آشکارا دستهای خود را باز کرده‌اند و مقاصد و اهداف خود را به وضوح بیان می‌کنند. تنها ساده لوحان و فریفتگان ظواهر غرب، این مسئله را شعار دانسته و همچنان به فریب خود ادامه می‌دهند.

منظور غرب از آلوده کردن کشورهای مستقل و نظامهایی که در مقابل آمریکا و اروپا مقاومت می‌کنند چیست؟ استراتژی آلوده کردن، استراتژی تغییر کلی محیط زیست اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، نظامی، علمی و هنری یک جامعه است. توسعه وسائل ارتباطی و اطلاعاتی در نیم قرن اخیر، استراتژی آلوده کردن را آسان‌تر کرده است. قدرتهای استعماری در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، با وسائل تکنولوژی ارتباطی و تراپری ابتدایی فقط قشر بخصوصی از جامعه مثل خبگان، تحصیل‌کرده‌ها، کارمندان اداری و دیوان سالاری را برای آلودگی هدف قرار می‌دادند ولی در دنیاً به اصطلاح «جهان شمالی» و مافوق صنعتی که به اشتباه به «دهکده جهانی» معروف شده، تقریباً تمام طبقات و نفوس یک کشور و جامعه مورد هجوم و آلودگی قرار می‌گیرند.

همانطور که نویسنده مقاله در نیوزویک می‌گوید: «ایجاد طبقه متوسط غیرسیاسی که علاقه‌ای به فدایکاری برای ایدئولوژی رادیکال ندارد، از راههای اصلی آلوده‌سازی جوامع است ... باید کشورهای اسلامی را با ترویج سکس و آیت‌الله‌ها را با فرهنگ والت دیسنسی در سرزمین‌هایشان به محاصره در آورد.» امروز مهار کردن کافی نیست بلکه آلوده سازی مهمتر است. شبکه‌ها و تکنولوژی‌های جدید اطلاعاتی، مفاهیم و واژه‌های ساخت غرب که ساهاست به صورت توصیف و نه تحلیلی و انتقادی در افکار و نظریات و دیدگاه‌های دیوان‌سالاران، مدیران، دولتمردان و گروه زیادی از روشنفکران شرق و ممالک اسلامی جا انداخته شده، زمینه را برای این آلودگی آماده کرده است.

استراتژی «آلوده کردن»، قدم مهمی در برداشتن فرهنگی و اقتصادی عصر ما شده است. مطالعات و تجربیات چهل ساله من در رشتۀ روابط بین‌الملل در دانشگاههای غرب، این نظریه را تأیید می‌کند و بررسی اسناد تاریخی تسلط غرب بر شرق در صد سال گذشته، دلایل ارزشمندی را آشکار می‌سازد. در

اوآخر قرن نوزدهم، دولت انگلیس یکی از کارشناسان سیاست خارجی لندن را به نام دکتر ویلیام هانتر مأمور کرد تا گزارش جامعی درباره طرق مؤثر سلطه و حکومت بر شبه قاره هندوستان تهیه کند. نتیجه مطالعات دکتر هانتر کتابی بود که در سال ۱۸۷۱ به نام «مسلمانان هند: آیا آنها علیه ملکه شورش خواهند کرد؟» در انگلستان به چاپ رسید. وی پس از بررسی زندگی و فرهنگ مسلمانان، در آخرین فصل کتاب خود این پیشنهادات را ارائه داد: «نباید تدریس فقه اسلامی را به عنوان یک رشتہ اصلی در مدارس قبول کنیم. تدریس فقه اسلامی یعنی توسعه دین اسلام در دنیا و این مسأله، حکومت و دولت غیر اسلامی (مسيحی) را با مشکل رو برو خواهد کرد... به جای آن باید سعی کنیم که نسلهای آینده مسلمانها را از قوانین دوران قرون وسطایی (که دوره طلایی تمدن اسلامی بود) دور نگاه داریم و برای این منظور باید آنها را با علوم غرب و آموزش و پرورش انگلیسی تربیت و وارد زندگی کنیم.» استراتژی امپراتوری انگلیس در آن زمان، مهار کردن هند نبود زیرا که هند تقریباً یک قرن جلوتر مهار شده و به تصرف لندن در آمده بود ولی آلدگی مسلمانان برای انگلستان در دستور روز بود و جهت حفظ منافع استعماری، ضروری به نظر می‌رسید.

در اوآخر قرن نوزدهم، این استراتژی آلدده کردن مسلمانان در دنیای غرب نیز توسط لندن به مرحله اجرا در آمده بود و معمار و مغز متفکر آن، لرد کرامر فرماندار و حاکم انگلستان بین سالهای ۱۸۸۳ تا ۱۹۰۷ در مصر بود. در کتابی که او در اوایل قرن بیستم به نام «مصر مدرن» بر اساس تجربیات خود تألیف کرد، برای خوانندگان کتاب شکی نگذاشت که سیاست آلدگی فرهنگی به مراتب مهمتر از سیاست آلدگی سیاسی در استعمار مصر توسط انگلستان بود. در فصل نتیجه گیری، کرامر سیاست انگلستان را چنین تشریح می‌کند: «پس از خروج ما (انگلیسی‌ها) از مصر، باید سعی شود که دولت آن کشور با اصول

تمدن غرب موافقت داشته باشد ... نسل جدید مصر باید قبول کنند و یا مجبور شوند (با زور و قدرت) که از تمدن حقیق غرب اطاعت کنند.» او در سراسر کتاب از تأسیس یک نظام اسلامی در مصر ترس و واهمه دارد و سیاست اصلی کشور خود را جلوگیری از ایجاد چنین حکومتی که مستقل از غرب باشد می‌داند.

در آستانه ورود به قرن بیست و یکم، این استراتژی «آلوده کردن» توسط غرب که قبلًا فقط طبقه و قشر بخوصی را در نظر داشت، همگانی و عمومی و جهانی شده است. در سایه زیرساختهای اطلاعاتی و ارتباطی و با تکیه بر جهان شمالی شدن سرمایه و کار و حرکت آنها در فرامرزها و با آگاهی تمام به اینکه دولتمردان و سردمداران اغلب کشورهای شرق و اسلامی بدون اینکه خود کاملاً متوجه شوند تسلیم الگوها و مفاهیم سیاسی و اقتصادی و فرهنگی غرب شده‌اند، قدرتهای امروز غرب دایره استراتژی خود را طوری تنظیم کرده‌اند که هدف آنها کنترل کامل همه طبقات جامعه اعم از کودک و جوان و پیر و کارگر و کارمند و بازاری و خانه‌دار و دانشگاهی است. هدف اصلی، آلودگی محیط اجتماعی و ارزش‌های حاکم بر جهان است. بدون آلودگی، این ارزشها در جوامع سرایت نخواهد کرد.

چگونه می‌توان از این آلودگی جلوگیری کرد؟ قدم اول، شناخت و درک صحیح و جامع از نظامهای غرب و استراتژی و نقشه‌های اصلی آنهاست و این موقعی امکان‌پذیر است که ما آنها را با دیدگاهها و ابزار و عاداتی که به ما یاد داده‌اند و از آنها ارث برده‌ایم تنگریم بلکه استقلال فکر، ابتکار و روشهای جدید سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و مطبوعاتی داشته باشیم. دوم اینکه، فرهنگ اسلامی و میهنی خود را کاملاً شناخته و بدون مرعوب شدن و خجالت و ترس از دیگران، الگوهای مطلوب و سالم برای جامعه خود تهیه بیینیم و در

مرحله سوم، به ارزش‌های اسلامی و جامعه خود ایمان داشته، بدانها وفادار بمانیم و تا می‌توانیم از قدرت طلبی و طمع به جاه و مقام بپرهیزیم. به خاطر داشته باشیم که سیاست بر مبنای قدرت طلبی و طمع، دانش بدون آشنایی و درک صحیح از ارزش‌های اسلامی و اقتصاد در غیبت ایمان و وفاداری مکتبی به معنویات، نقطه‌های ضعف سیاستها و استراتژیهای قدرتهای غرب هستند.

۱۳۷۷/۲/۳

اروپایی‌ها چگونه آفریقا را دریدند

اسناد جدیدی که اخیراً در مورد سیاست استعماری اروپایی‌ها در آفریقا در قرن نوزدهم، به ویژه سلطه گرایی بلژیک در کنگو، منتشر شده است، بی‌نهایت تکان‌دهنده و ضدانسانی است. چپاول این قاره توسط غرب، حاصل حرص و طمع سوداگرانه نظام صنعتی و سرمایه‌داری بزرگی است که ریشه‌های اختلاف سیاسی، اقتصادی و نظامی قرن بیستم را آبیاری کرده است. مستعمرات اروپا در آفریقا در اوآخر قرن نوزدهم، محصول ماجراجویی و ائتلاف قدرت‌های سیاسی دول اروپایی و آمریکا و نمونه‌ای از همکاری و مشارکت شرکت‌های عظیم اقتصادی و مطبوعاتی در کنترل بازارها و افکار عمومی و نشانه‌ای از روش‌های تبلیغات و ارتباطاتی رایج جهانی امروز است. این مدارک همچنین نشان می‌دهد که تا چه حد سرمایه‌داران و دولتمردان اروپایی از سنت چند قرنی تجارت مسلمانان در قاره آفریقا، به ویژه سواحل شرق آن، آگاه و نگران بوده و در نقشه خود برای تصرف و استعمار این قاره، همیشه کوشیده‌اند همکاری‌های

اقتصادی کشورهای سواحل خلیج فارس را با کشورهای آفریقایی کناره اقیانوس هند، به نفع خود از بین برند.

در میان این اسناد و مدارک جدید، تکان دهنده‌تر از همه، قساوت بی‌سابقه لنوپولد دوم پادشاه بلژیک است که به خاطر تشنگی و طمع فوق العاده‌ای که برای قدرت و پول داشت موفق شد یکی از بزرگ‌ترین سرزمین‌های آفریقا یعنی کنگو کنوفی (زئیر سابق) را به مدت بیست و سه سال، از ۱۸۸۵ تا ۱۹۰۸ میلادی، به مالکیت و مستعمره شخصی خود در آورده و در این مدت با کشتار و شکنجه دسته جمعی اهالی این کشور، یکی از بزرگ‌ترین جنایات ضدبشری را در قاره آفریقا مرتکب شود. قسمتی از این مدارک که چند ماه قبل در کتاب «کابوس پادشاه لنوپولد: داستان طمع، ترور و قهرمانی در آفریقا مستعمراتی» به قلم آدام هاکس شیلد، نویسنده آمریکایی منتشر شده است، بسیار تکان دهنده، تلخ و در عین حال تاریخی و عبرت‌انگیز بوده و نشان می‌دهد که جنایات لنوپولد در کنگو، به مراتب وسیع‌تر از بی‌رحمی هیتلر نازی علیه یهودیان اروپا بوده است. کشتار و قتل عام اهالی بومی کنگو توسط اروپایی‌ها در اواخر قرن نوزدهم، باعث شد که در مدت خیلی کوتاهی جمعیت این کشور، ده میلیون نفر تقلیل یابد. در قرن اخیر در حالی که نسبت به وقوع جنایات در اروپا سر و صدای زیادی شده است، مصیبت‌های واردہ از طرف دولت‌های غربی به آفریقا همیشه با سکوت مصلحتی همراه بوده است. رسانه‌های اصلی اروپا به عمق این جنایات توجهی نداشته و در این باره، تا انتشار اسناد و مدارک در سطح جهانی سکوت اختیار کرده‌اند.

چرا و چگونه مدارک و اسناد جنایات لنوپولد و همکاران اروپایی او، به مدت یک قرن از دسترس تاریخ‌نویسان و پژوهشگران پنهان نگاه داشته شده است؟ لنوپولد پادشاه بلژیک در سال ۱۹۰۸، بعد از آنکه کنگو را از مالکیت

شخصی خود به مستعمره دولت بلژیک تبدیل کرد و در حقیقت کشور کنگو را به عنوان زمین و ملک شخصی خود به دولت فروخت، طبق اظهارات و شواهد مقامات گارد سلطنتی، تمام اسناد متعلق به تصرف و تجاوز در کنگو را، در اجاقهای کاخ خود سوزاند ولی آنچه در آرشیو وزارت خارجه بلژیک به مدت نزدیک به یک قرن سالم نگاهداشته شد، اسناد و مدارک «کمیسیون رسیدگی به امور بلژیک» در سال‌های ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵ میلادی و گزارش‌های مأمورین دولتی بلژیک در کنگو و شهادت‌نامه‌ها و مشاهدات اروپایی‌های مقیم این کشور آفریقاًی در اوایل قرن بیستم است. چند سال قبل، فهرست این مدارک به اصرار سفیر کبیر سابق بلژیک در غنا، لیبریا و سیرالئون که از جنایات و آدمکشی دولت خود در کنگو مطلع شده بود، از طرف وزارت امور خارجه بلژیک منتشر و همراه با صدها عکس و تلگراف که از طرف اشخاص مختلف از این شکنجه‌ها و کشتار باقی مانده است، در اختیار محققان معاصر قرار گرفت.

کنگو که مساحت آن یک و نیم برابر ایران است، سومین کشور بزرگ قاره آفریقاًست که در اواخر قرن نوزدهم و قبل از هجوم و تصرف آن به دست پادشاه بلژیک، توسط حکمرانان و طایفه‌های محلی اداره می‌شد و اروپایی‌ها اطلاعات زیادی از آن نداشتند. رودخانه کنگو که دومین رودخانه پرآب و بزرگ دنیا به شمار می‌رود، در سال ۱۸۷۲ برای اولین بار توسط یک سیاح آمریکایی - اروپایی نژاد به نام هنری مستنلی به روی اروپایی‌ها باز شد و همین فرد بود که در سال‌های بعد به خدمت پادشاه بلژیک درآمده و راه تصرف کنگو را برای نوپولد هموار کرد. با وجود اینکه انگلیسی‌ها، پرتغالی‌ها، آلمانی‌ها و فرانسوی‌ها و اسپانیایی‌ها، به تدریج با قاره آفریقا آشنایی پیدا کرده و مستعمرات جدیدی را تهیه می‌دیدند، سرزمین پهناور کنگو و منابع طلا، الماس، نقره، مس، اورانیوم و میلیون‌ها هکتار جنگل پر قیمت آن، از طرف اروپایی‌ها

کشف نشده بود. لئوپولد به عنوان پادشاه یکی از کوچک‌ترین کشورهای اروپا، زور و قدرت زیادی مثل انگلستان، آلمان و فرانسه نداشت ولی دو خصلت بارز او، یکی طمع فوق العاده به پول و قدرت و دیگری استفاده بسیار ماهرانه او از تبلیغات، موجب شد که این فرد به تنها یی و تحت حمایت سایر کشورهای اروپایی و با استفاده از دانش و اطلاعات گردآوری شده توسط سیاحان و مکتشفین اروپایی، به کنگو دست‌اندازی کرده و با امضای عهده‌نامه‌های ساده‌ای که با سران طوایف آن کشور امضا کرد، در حقیقت قبالة سرزمین پهناور کنگو را به نام شخص خود ثبت نمود. سران طوایف کنگو که به زبان فرانسه و حقوق بین‌المللی روز آشنا نبودند، در مقابل دریافت یک دست لباس و به امید همکاری و گفتگو با تمدن اروپا و بدون اطلاع از برنامه‌های موذیانه لئوپولد، این مدارک و اسناد به اصطلاح «ساده» چند سطری را امضا کردند.

در کنفرانس بزرگی که لئوپولد از سیاحان و جغرافی‌دانان و مکتشفان اروپا در سال ۱۸۷۶ در بروکسل تشکیل داد، او موفق شد که تحت لوای «توسعه»، «تجدد»، «تجارت آزاد» و «معرفی تمدن به قاره‌ای که در تاریکی به سرمی برد»، سازمانی به نام «انجمن بین‌المللی آفریقا» تأسیس کرده و در بستر چنین تشکیلاتی که خود ریاست آن را به عهده داشت، مقدمات تصرف کنگو را به صورت مشروع به دست آورد. در کمتر از یک دهه، در کنفرانس برلین که در سال ۱۸۸۵ به ریاست بیسمارک صدراعظم آلمان تشکیل شد و نقشه نهایی تقسیم قاره آفریقا به عنوان مستعمرات اروپا امضا شد، لئوپولد به پیروزی نهایی رسید و کنگو را ملک شخصی خود اعلام کرد! در این کنفرانس حتی یک آفریقایی حضور نداشت. امپریالیسم اروپا به دوران طلایی خود رسیده بود و زمامدارانی مانند لئوپولد و بیسمارک، گفته جان استوارت میل متفکر فلسفه لیبرالیسم قرن را که «در مقابله با مردم وحشی، استبداد مشروع ترین نوع

حکومت است تا موقعی که خاتمه آن به ترقی و پیشرفت انجامد» را تکرار می‌کردند.

۷۷/۹/۱۹

انحطاط اجتماعی: بیلان سال در غرب

تنزل اجتماعی بیش از هر فرآیند دیگر، نودار بیلان سال ۱۹۹۳ در غرب است. بحران‌های اقتصادی و سیاسی از ویژگیهای امروزی آمریکا و اروپا هستند ولی افول تمدن غرب را باید در زوال اجتماعی و اخلاقی آن جستجو کرد. بیست و چهار ساعت دیگر، دنیای مسیحیت و غرب وارد سال جدید می‌شود ولی جشنواره ۱۹۹۴ تحت عنوان تحولات اجتماعی اخیر غرب، بیش از هر موقع دیگر مصنوعی به نظر می‌رسد. الگوی اجتماعی غرب در سالهای آخر قرن بیستم، نه تنها مشتری و خریداری ندارد بلکه در خود غرب نیز مورد سؤال و انتقاد شدید قرار گرفته است.

تنها در سطح بین‌المللی و منطقه‌ای (مثل بوسنی - هرزگوین) نیست که جنایت، شقاوت، نژادگرایی و خودپرستی به خوبی مشهود است و عکس العمل غرب بسیار آشکار. پرخاشجویی، تبهکاری، اسراف‌گرایی، طمع، فساد و رفتار غیرانسانی، امروزه در ردیف بزرگترین مسائل ملی و کشوری غرب

قرارگرفته‌اند. در اینجا فقط صحبت از حمله افراطیون ملی‌گرا و نژادپرست‌های غرب به خارجیان و غیربومی‌ها نیست. مسئله بحرانی‌تر از جنبه اجتماعی، گستاخی و حمله غرب علیه خویش است که در نتیجه از بین رفتن اصول اخلاقی و درهم ریختن زیربناهای اجتماعی صورت می‌گیرد و ضربه بزرگی به افراد وارد کرده است.

یک ماه پیش، دادگاهی در لندن، دو پسر یازده ساله انگلیسی را به جرم قتل یک کودک دو ساله انگلیسی محکوم کرد. این دو پسر، کودک دو ساله را در یک فروشگاه از مادرش جدا کرده و او را در خیابان، سنگ باران کرده، به قتل رساندند و جسد او را در جلوی یک قطار در حال حرکت انداختند.

چه محیط اجتماعی‌ای به اینگونه جنایات کمک می‌کند؟ در همین ماه، سه کودک فرانسوی هشت تا ده ساله، به اتهام زدن و کشتن یک مرد بی‌خانمان فرانسوی و انداختن او به چاه، از طرف پلیس دستگیر شدند. در تابستان گذشته یک سنجش سراسری ملی در آمریکا توسط آمارگیر سرشناس این کشور، «لوییس هریس» نشان داد که عده قابل توجهی از دانش‌آموزان مدارس آمریکا، بین کلاس‌های ششم تادوازدهم، یا هدف تیراندازی دیگران بوده‌اند و یا خود به سایرین تیراندازی کرده‌اند. نه درصد از ۲۵۰۸ دانش‌آموز ۹۶ مدرسه که مورد پرسش این آمارگیر قرار گرفته بودند، اعتراف کردند که حداقل یک بار، دیگران را هدف هفت تیر و تفنگ خود قرار داده‌اند. یازده درصد از این دانش‌آموزان گفتند که حداقل یک بار هدف اصابت گلوله قرارگرفته‌اند. چهل درصد دانش‌آموزان از قتل سایرین توسط اسلحه با خبر بودند و پانزده درصد در مدت یک ماهی که این سنجش صورت می‌گرفت، هفت تیر جیبی با خود به مدرسه حمل کرده بودند.

در سنجش دیگری که از طرف مرکز جلوگیری از امراض و اداره بهداشت

نيويورك صورت گرفته، تخمين زده می شود که بیست درصد از دویست و هفتاد و پنج هزار دانش آموز دبیرستانهای شهر نيوپوريک، برای حفاظت از خود، سلاح دستی از جمله هفت تیر به مدرسه می برنند. امروزه در بسیاری از مدارس آمریکا، مثل فرودگاهها، دستگاههای تشخیص سلاح نصب شده و دانش آموزان موقع ورود به مدرسه از مقابل این دستگاهها می گذرند.

بنا به گزارشی که دو هفته قبل از طرف شرکت بیمه «متروپولیتن» در واشنگتن منتشر شد، در آمریکا از هر چهار دانش آموز، یک نفر و از هر ده معلم، یک فرد مورد تعددی و تجاوز قرار می گیرند. تحقیقات اخیر همچنین حاکی است که یک سوم اطفال بین هشت تا سیزده ساله در آمریکا، فکر می کنند که عمرشان به علت تصادف و برخورد با تفنگ و هفت تیر کوتاه تر خواهد بود. سالیانه بیست و سه هزار بچه با هفت تیر مجروح می شوند. گرچه قتل و خیانت فردی و گروهی در آمریکا در بین کشورهای غربی، بسیار بالا و در درجه اول قرار دارد ولی نگرانی بزرگ اروپا از جمله روسیه و کشورهای سابقاً کمونیست اروپای شرقی این است که این مشکل و مرض اجتماعی در سالهای اخیر در اجتماع آنها نیز رو به افزایش گذاشته است.

جنایت در آمریکا به قدری افزایش یافته که اخیراً بیل کلینتون، رئیس جمهور این کشور، آن را یک مرض ملی اعلام کرده است. در کشوری که بیش از پنجاه میلیون تفنگ و هفت تیر در دست مردم عادی آن است، سالیانه هزاران نفر قربانی آنها می شوند. در واشنگتن، پایتخت آمریکا و سایر شهرهای بزرگ آن مثل لوس آنجلس، شیکاگو، دیترویت، آتلانتا و میامی، روزی نیست که چندین نفر در جنایاتی که در آن سلاحهای گرم به کار می رود به قتل نرسند. امسال تنها در یک شهر یعنی در واشنگتن، نزدیک به پانصد نفر در منازعات مسلحانه به قتل رسیدند. امسال سطح جنایت در واشنگتن به قدری بالا بود که

در پاییز گذشته، شهردار این شهر از ریاست جمهوری درخواست اعزام گارد ملی برای حفاظت شهروندان کرد. کلینتون با این درخواست شهردار موافقت نکرد چرا که در آن صورت، واشنگتن به شهری تحت حفاظت نظامیان تبدیل می‌شد و این خود یک رسایی ملی می‌بود.

در آمریکا، خرید و فروش سلاحهای دستی، آزاد و تهیه آنها به قول معروف از «آب خوردن آسان‌تر است». تعداد فروشگاهها و فروشنده‌های سلاحهای دستی در این کشور، از تعداد پمپبنزین‌ها بیشتر است. یکی از اخبار «غیرعادی امسال»، طبق گزارش خبرگزاری آسوشیتدپرس که این هفته در واشنگتن پست نقل شد، این بود که در شهر نیویورک در روز چهارم ماه فوریه از هفت صبح به مدت بیست و چهار ساعت، جنایت، قتل و دزدی بانکی به وقوع پیوست!

افزایش جنایت و ناامنی در شهرها، روستاهای، مدارس، ادارات، کارخانجات و پارکها در آمریکا، خود باعث رواج بازار سلاحهای دستی شده است. از آنجا که قانونی برای جلوگیری از فروش و توزیع سلاح در آمریکا وجود ندارد، مردم عادی مخصوصاً زنان، جهت دفاع، خود را به سلاحهای دستی بجهز کرده‌اند. طبق گزارش مطبوعات آمریکا، کلاسهای آموزش استفاده از اسلحه به شدت افزایش یافته و در عید کریسمس امسال، خرید سلاح دستی، یکی از «هدیه‌های پرفروش» برای مردم به شمار می‌رفت! مطالعه که از طرف کارشناسان علم جرم‌شناسی به عمل آمد، نشان می‌دهد که داشتن سلاح دستی جهت دفاع نه تنها از جنایات جلوگیری نمی‌کند بلکه خود موجب افزایش منازعات و آدمکشی‌ها می‌شود. مطالعه اخیر شرکت بیمه «نورت وسترن» نشان می‌دهد که در سال اخیر، بیش از دو میلیون و دویست هزار آمریکایی مورد تجاوز جنایتکاران قرار گرفته‌اند و تمام این تجاوزات در محل کار و شغل

آنها به وقوع پیوسته است. ضرر اقتصادی این گونه تجاوزات، طبق این گزارش، در حدود چهار میلیارد و دویست میلیون دلار می‌باشد. آدمکشی در آمریکا، سومین رقم قتل غیرنظمیان را پس از تصادفات اتومبیل و ماشین‌آلات کارخانجات تشکیل می‌دهد.

امسال رقم جنایات و حجم ناامنی به قدری در آمریکا بالا رفت که بالاخره کنگره آمریکا پس از ساهلا، تحت فشار افکار عمومی، لایحه‌ای تصویب کرد که مطابق آن، خرید سلاحهای دستی فقط پنج روز طول می‌کشد، تا در این مدت مأمورین انتظامی به پرونده مشتریان رجوع کرده و از خرید سلاح توسط جنایتکاران و محاکومین جلوگیری کنند. اثرات اینگونه جنایات در آمریکا، در اقتصاد توریستی بسیاری از شهرها از جمله ایالت فلوریدا محسوس است. در سال ۱۹۹۳، در این ایالت، نه توریست اروپایی در عرض یازده روز مورد تجاوز قرار گرفته و کشته شدند. این امر در ایالاتی صورت گرفته است که درآمد صنعت توریسم آن به سی میلیارد دلار می‌رسد و یکی از درآمدهای مهم ملی آمریکا محسوب می‌شود.

یک سال قبل، وقتی که انتخابات ریاست جمهوری آمریکا صورت می‌گرفت، رکود اقتصادی این کشور، اولین مسئله و بزرگ‌ترین معیای افکار عمومی و مبارزات انتخاباتی آن روز بود. آماری که این ماه از افکار عمومی مردم آمریکا منتشر شده، نشان می‌دهد که مردم این کشور مسئله جنایت و بحران اجتماعی را بزرگ‌ترین مشکل روز آمریکا می‌شمارند.

ژاپنی‌ها که علاقه بخصوصی به جهانگردی و اشتیاق فوق العاده‌ای به دیدار از آمریکا دارند سعی می‌کنند با برگزاری کلاس‌های مخصوص برای اتباع خود، آنان را به مشکلات امنیتی آمریکا آشنا کرده و سلامتی آنان را حفظ کنند. اخیراً در یکی از کتابچه‌های راهنمای توریستی ژاپن جهت کسانی که از آمریکا دیدن

می‌کنند، این راهنمایی‌ها توصیه شده است:

«شبها به تنها بی در خیابانها قدم نزنید.»

«کسی را که نمی‌شناسید به آپارتمان یا خانه خود دعوت نکنید.»

«اگر کسی شما را تهدید کرد، دارایی و پول خود را به او بدهید، مقاومت نکرده و از دستورات او اطاعت کنید.»

«از مسافت خود به آمریکا لذت ببرید.»!

۱۳۷۲/۱۰/۹

اصل حاکمیت و مسئله

احزاب سیاسی در غرب

در سالهای اخیر در نظام‌های سیاسی جوامع غرب، دو موضوع سرچشمه بسیاری از بحثها و جدالهای داخلی و ملی شده است: یکی پدیده و اصول حاکمیت است و دیگری جایگاه احزاب سیاسی در نظامهای ملی، گرچه این دو مفهوم سیاسی، مسائل جداگانه‌ای بوده و معانی ویژه خود را داراست، ولی در عمل تا حد زیادی با هم مربوط بوده و از جنبه تاریخی از جمله پایه‌های مهم الگوی «ملت - دولت» را در اروپا و آمریکا تشکیل می‌دهند. این دو پدیده، سالها به عنوان محورهایی از «демократی» و مشارکت مردم در امور مملکتی به شمار آمدند.

از آنجاکه این دو پدیده در این قرن به صورت و معنای امروزی متداول و مورد تقلید کشورهای غیراروپایی و آمریکایی شده، لازم است که افکار

عمومی این کشورها، بخصوص سردمداران، دولتمردان و روشنفکران آنان، از دگرگونی و تحولاتی که در مسائل حاکمیت و احزاب سیاسی در غرب صورت می‌گیرد آگاهی کامل و دقیق پیدا کنند. جابجایی قدرتها، رقابت شخصیت‌ها و تغییراتی که در سالهای اخیر در احزاب سیاسی آمریکا و اروپا صورت گرفته، نشانه و شاخصی از بحران‌های سیاسی هستند که از انگلستان تا ایتالیا و از کانادا تا آمریکا، گریبانگیر دول غربی شده است. این بحران حاکمیت و این بی‌تكلیف احزاب سیاسی، در سردرگمی و اختلاف بین ریاست جمهوری آمریکا و کنگره از یک طرف و بین جمهوریخواهان و دمکراتها از طرف دیگر که قریب به سه هفته منجر به بسته شدن و تعطیلی ادارات و وزارت‌خانه‌های دولت مرکزی شده، به خوبی مشهود و نوادر می‌باشد. عدم موافقت رهبران دولتی و احزاب سیاسی و کنگره آمریکا در مورد تعادل بودجه این کشور، رقابت سرسخت ارکان نظام سیاسی برای تحصیل قدرت و برتری در انتخابات آینده و پیچیدگی مسئله حاکمیت بین قوای سه گانه مجریه، مقننه و قضاییه، بزرگترین بحران سیاسی را در تاریخ آمریکا به وجود آورده است. نه تنها نارضایتی مردم از سیاستگزاران افزایش یافته بلکه در نتیجه بسته شدن و تعطیلی ادارات در چنین مدت طولانی، قریب به هفتصد هزار کارمند دولت بیکار و از دریافت حقوق ماهیانه خود محروم شده‌اند. شغل دولتی مانند مشاغل دیگر، امنیت مالی و اجتماعی خود را از دست داده است. اثرات این بیکاری ب سابقه در سطح ادارات دولتی، نه تنها امور مملکتی را نیمه فلوج کرده بلکه تأثیرات اقتصادی و مالی و روانی برای افراد، بنگاهها، کارخانجات و پیمانکارانی که با دولت سروکار دارند بوجود آورده است که خوشایند نیست.

تئوری مدرن حاکمیت که در غرب متداول است، در حقیقت چکیده افکار و اندیشه سیاسی «ژان بودین» دانشمند فرانسوی قرن شانزدهم است. دست

اندر کاران امور دولتی و سیاسی در زمان «بودین»، بر این فکر تکیه می‌کردند که بهترین طریق اداره دولت، تفکیک قوای سه گانه مجریه، مقننه و قضاییه است و جدایی این سه رکن دولتی از هم دیگر، قدرت را در حکومتها به نحو مطلوبی تقسیم می‌کند. «زان بودین» بر عکس عقیده داشت که این جدایی و استقلال نسبی ارکان دولت، باعث به هم ریختگی و حتی پاشیده شدن حکومت می‌شود و بنابراین برخی از ارکان و سازمانها باید به مقام و قدرت بالاتری ارتقا یابند تا بتوانند اصلاحات اساسی را در دولت بوجود آورند و از بحران‌های سیاسی جلوگیری کنند. «بودین» فکر می‌کرد که این تقدم قدرت می‌تواند در نهاد پادشاهی و سلطنت آن زمان ثبت شود ولی او علیه نهادهای دیگری بجز سلطنت که این قدرت عالی‌تر را تحصیل کنند نبود.

در انگلستان، همانطور که حقوقدان انگلیسی «ولیام بلاکستون» در اواخر قرن هجدهم توصیه کرد، این قدرت عالی در قوه مقننه یعنی پارلمان آن کشور متمرکز و جا بجا شده بود. این روزها تقریباً در همه نظامهای سیاسی، یکی از ارکان حکومت به مقام مرجع نهایی تصمیم‌گیری ارتقا یافته و منبع مهمی در سیر حاکمیت به شمار می‌رود. نظام آمریکا یکی از نظامهای سیاسی است که در آن این رقاتها در مسائل مربوط به حاکمیت هنوز ادامه دارد و قدرت نهایی در بسیاری از موارد، بخصوص در سیاست داخلی، کاملاً مشخص نیست. در امور امنیتی و سیاست خارجی، قوه مجریه، بخصوص ریاست جمهوری، نقش برتری را بازی می‌کند ولی در امور داخلی و مسائل مربوط به بودجه، مالیات، بهداشت، آموزش و پژوهش و رفاه عمومی، قوای سه گانه نه تنها بر یکدیگر برتری ندارند بلکه اغلب تحت نفوذ عوامل اقتصادی، بنگاههای بازارگانی و صنایع و شرکتهای بزرگ عمل می‌کنند. نتیجه چیزی است که یکی از صاحبنظران آمریکایی «دانیل لازار» آن را عنوان کتاب جدید خود، «جمهوری

یعنی بسته: چگونه قانون اساسی دمکراسی را فلچ می‌کند»، کرده است که به زودی منتشر خواهد شد.

در قانون اساسی آمریکا، در حقیقت اصل حاکمیت وجود ندارد. با اینکه مقدمه قانون اساسی آمریکا با کلمه «ما مردم ...» آغاز شده و این تصویر را می‌دهد که حاکمیت از قشر توده‌هاست ولی اسناد موجود و قوانین کلی، این موضوع را نمی‌کند. مثلاً دولت فدرال مرکزی آمریکا بر دولتهای ایالتی حاکمیت ندارد و ماده ده قانون اساسی آمریکا کاملاً تصریح می‌کند که وظایف مخصوص ایالات دولتی تنها در دایرة حقوقی این ایالات می‌باشد. از طرف دولتهای ایالتی نیز بر دولت فدرال حاکمیت ندارند زیرا که قدرت آنها اغلب تحت نظارت و تصمیمات کنگره آمریکاست. یکی از سیاستگزاران آمریکا در ۱۸۶۱ عقیده داشت که قدرت عالی نباید در دست یک جناح و رکن دولتی متمرکز شود زیرا که چنین نظامی علیه آزادی ناست. ولی با افزایش وظایف و مسئولیتهايی که از زمان ریاست جمهوری «فرانکلین روزولت» در دهه ۱۹۲۰ به دوش دولت فدرال مرکزی گذاشته شده و با وسعت‌گیری فعالیتهاي جهانی آمریکا در نیم قرن گذشته، دولت مرکزی این کشور، در سیاست داخلی مواجه با مسائل و مشکلاتی شده است که برای آن، قدرت سیاسی و توانایی حقوقی ندارد. مسئله بودجه سالیانه آمریکا و اختلاف رهبران واشنگتن که بحران کنونی داخلی را بوجود آورده، یکی از نمودارهای این وضع مبهم حاکمیت است.

امروز در آمریکا در حدود هشتاد هزار دولت ایالتی و محلی گوناگون وجود دارد و زیربنای نظام سیاسی کنونی آمریکا، همانطوری که «دانیل لازار» اظهار می‌دارد، بیشتر به زیرساخت سیاسی فرانسه در قرن شانزدهم شباهت دارد که در آن هزاران کنت و دوک و اشراف با استفاده از نفوذ شخصی و گروهی با یکدیگر رو برو بوده و بر مردم حاکمیت داشتند. نتیجه اینکه، نظام کنونی

آمریکا جنگ و جدال همه علیه هم شده است و تز فیلسوف معروف «توماس هوبس» زنده و احیا گشته است. پیشنهاد عده قابل توجهی از صاحبنظران آمریکا این است که این کشور باید در قانون اساسی خود تجدیدنظر کند و یک نهاد حاکمیت که بتواند وضع فعلی را بهبود و اصلاح کند بوجود بیاورد. چنین رکن حاکمیت، به نظر این کارشناسان، نباید به دست ریاست جمهوری داده شود چرا که ارتقای مقام ریاست جمهوری به مقام بالاتر، خطر حکومت فردی و دیکتاتوری را بوجود خواهد آورد. رسوایی «واتر گیت» و استعفای اجباری نیکسون، تجربه‌ای بسیار تلخ در تاریخ معاصر آمریکاست.

معنای بزرگ دست‌اندرکاران سیاسی آمریکا اینست که در غیبت یک مقام معنوی و سیاسی که مورد اعتقاد مردم باشد، این قدرت عالی به چه رکن یا ارکانی باید اختصاص داده شود؟ چه مقام و سازمانی باید برای تحمل و قبول این مسئولیت آفریده شود؟ اینجاست که ارزیابی رهبری و کیفیت و کمیت احزاب سیاسی معاصر که وارد گود سیاست شده‌اند مطرح می‌شود. تجربه غرب در قرن اخیر در مورد احزاب سیاسی و نقش آنها در نظامهای سیاسی واستقرار «دموکراسی» چیست؟ چرا احزاب سیاسی در حال تزلزل و ضعف هستند؟ چه کانونهایی می‌توانند و باید جایگزین احزاب سیاسی شوند؟

علل تزلزل احزاب سیاسی در غرب

به طور کلی در دهه‌های اخیر، اطمینان و اعتقاد مردم به احزاب سیاسی، قوس نزولی را پیموده است. گرایش مردم به گروه‌ها و جمیعت‌های جدید در انتخابات اخیر برخی از کشورها، نمونه روی‌گردانی افکار عمومی از احزاب سیاسی و جستجوی آنها برای یک الگوی نوین جهت تشکل و مشارکت در امور سیاسی است.

چرا احزاب سیاسی، مخصوصاً از دیدگاه مردم و افکار عمومی، دچار تزلزل و بحران شده‌اند؟ دلایل بسیاری را به ویژه در مورد نظامهای مختلف سیاسی و ملی می‌توان مشاهده کرد ولی عوامل اصلی و مشترک این تزلزل را تقریباً در همه جهات، می‌توان به طریق زیر خلاصه کرد:

- ۱ - از جنبه و دیدگاه افکار عمومی، احزاب سیاسی ابزار نفاق شده‌اند و نه وسیله تشکل و اتحاد و بسیج ملی، ۲ - احزاب سیاسی جهت جلب و تحصیل قدرت سیاسی، اصول اخلاقی و شرعی و عرفی را زیر پا می‌گذارند، ۳ - احزاب

سیاسی برنامه‌های مشخص و راه حل‌های واقعی که بتواند مشکلات اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه و مردم را حل کند ندارند، ۴ - احزاب سیاسی خود در فساد شخصی و گروهی غوطه‌ور هستند و تبهکاری و سوءاستفاده‌های مالی در میان رهبران احزاب سیاسی، اعتقاد مردم را به این سازمانها تقلیل داده است، ۵ - احزاب سیاسی شخصیت بارز خود را در مورد نزدیکی و تماس مستقیم با مردم از دست داده و با استفاده از روش‌های بازاریابی و با پشتیبانی عناصر و بنگاه‌های اقتصادی و مالی، ارتباطات انسانی و گروهی را به نوعی داد و ستد و آگهی تبدیل کرده‌اند، ۶ - گسترش شبکه‌های ارتباطی مخصوصاً وسایل ارتباط جمعی الکترونی توسط ماهواره و تلویزیون و حتی کامپیوتر، اختصار بسیج افراد و گروهها را که ساها به احزاب سیاسی تعلق داشت برهم زده و افراد و گروههای مختلف با تکیه به این شبکه‌ها و سازمانهای سنتی، با احزاب رسمی و قدیمی سیاسی رقابت می‌کنند و ۷ - رهبری احزاب، قادر اقتدار معنوی و پیشوایی بوده و محبویت آنها به علت اینکه قدرت و استفاده شخصی را به منافع اجتماعی ترجیح می‌دهند از میان رفته است.

احزاب سیاسی به صورت امروزی که در امور سیاسی شرکت کنند یک پدیدهٔ غربی است که تاریخ پیدایش آن، اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم میلادی است. قدیمی‌ترین سیستم احزاب سیاسی که در انتخابات ملی شرکت نمود، اوخر دهه ۱۷۹۰ در آمریکا به وجود آمد. در اروپا تا مدت زیادی تلاش و فعالیت احزاب از مشروعیت سیاسی برخوردار نبود. مثلًا رهبر و متفکر سیاسی انگلیس «هزی سنت جان ویسکانت بولین - بروک» احزاب سیاسی را یک «شرارت مضر سیاسی» برای دمکراسی می‌دانست. او عقیده داشت که احزاب سیاسی، منافع گروهی و شخصی را به منافع ملی ترجیح خواهند داد. قبل از قرن نوزدهم فقط یک اندیشمند سیاسی به نام «ادموند بورگ» مدافع

احزاب سیاسی بود. به نظر او حزب سیاسی یک سازمان متشكل از اعضای متعدد است که منافع ملی را تحت اصول و مقرراتی که موافقت کرده‌اند، به طور مشارکتی ترویج می‌کنند. بعدها نظریه «ادموند بورگ» درباره احزاب سیاسی، مورد تردید رهبران غرب از جمله رؤسای اولیه و بنیانگذاران جمهوری آمریکا قرار گرفت. «جرج واشنگتن» اولین رئیس جمهور آمریکا در سال ۱۷۹۶، در مراسم خاتمه ریاست جمهوری خود از مضرات احزاب سیاسی صحبت کرد. «جیمز مدیسون» رئیس جمهور دیگر آمریکا، مانند «جرج واشنگتن» به شرکت افراد و گروههای مختلف در امور سیاسی و انتخابات و تصمیم‌گیری توجه بسیاری کرد ولی جایی برای احزاب سیاسی که در مسیر قانون اساسی باشد پیدا نکرد. «توماس جفرسون» یکی از پیشوایان و متفکرین سیاسی اولیه آمریکا که به ریاست جمهوری رسید و حتی خود یکی از معاهدهای تأسیس احزاب سیاسی به شمار می‌رفت، نظریات بدینانه‌ای به احزاب داشت و به یکی از همکاران خود نوشت: « تقسیم‌بندی حزبی در این مملکت (آمریکا) در بین نوادارهای شایسته مانیست.» بحث بزرگ و معروفی که بین «توماس جفرسون» و رهبر دیگر آمریکا «همیلتون» در زمان ریاست جمهوری «جرج واشنگتن» در مورد جایگاه قدرت و قانون اساسی صورت گرفت، برای اولین بار این دوره بر سیاسی را به بسیج اعضای کنگره آمریکا در دو جناح فدرالیست‌ها و جمهوریخواهان سوق داد و این، پایه شرکت احزاب سیاسی آن زمان در انتخابات ملی آمریکا شد. نفوذ احزاب در انتخابات مجلس چه در آمریکا و چه در اروپا سالها طول کشید و در دهه‌های بعدی ظهور پیدا کرد.

امروز روش انتخاب نمایندگان ارکان مقننه و تشکیل دولتها در کشورهای صنعتی که بر نظام سرمایه‌داری تکیه دارند مانند اروپا و آمریکا و ژاپن، هنوز در چارچوب احزاب سیاسی انجام می‌شود. در بسیاری از کشورهای دیگر، از

جمله ممالک به اصطلاح «در حال صنعتی شدن» آسیا، آمریکای جنوبی و آفریقا که نظامهای مخلوطی از سرمایه‌داری و سوسياليسټی بر آنها حکومت می‌کند، الگوی یک حزبی و چند حزبی هنوز متداول است. مثلاً در حالی که چین و کویا نمونه‌ای از ممالک به اصطلاح سوسياليسټی یک حزبی می‌باشند، هند و بزریل و آفریقای جنوبی نمونه کشورهای چند حزبی دنیای «در حال صنعتی شدن» هستند که تمایل نظام سرمایه‌داری در آنها رو به فزونی است. از طرفی چه در کشورهای صنعتی و چه در کشورهای «در حال توسعه» که بر مبنای سرمایه‌داری اداره می‌شوند، نظامهای سیاسی مشخصی را می‌توان نام برد که علیرغم چند حزبی بودن، حکومت آنها در نیم قرن اخیر همیشه در دست یک حزب مخصوص بوده و از این جهت، در حقیقت حکومت یک حزبی داشته‌اند. دولتهاي ایتالیا، مکزیک، هند و ژاپن، تا این اواخر به مدت طولانی (و در مورد مکزیک نزدیک به یک قرن) فقط در دست یک حزب اصلی بوده است، بدون اینکه احزاب دیگر موفق شوند نفوذی در کابینه‌ها و دولت این نظامها داشته باشند.

در تمام نظامها، چه صنعتی چه نیمه صنعتی، چه سوسياليسټی و چه سرمایه‌داری، گرچه احزاب سیاسی هنوز کوشش دارند پایگاههای خود را برای تحصیل قدرت مستحکم کنند و در بسیاری مواقع نیز موقفیت پیدا کرده‌اند ولی محبویت و مشروعیت آنها به عنوان ارکانی که به خوبی و شایستگی بتوانند خواسته‌های مردم را جامه عمل بپوشانند و در کاربرد سیاسی نظام مؤثر باشند، در حال ضعف و تزلزل می‌باشد. این خود یکی از سرچشمه‌های بحران سیاسی عصر ما شده است. تا موقعی که تجدیدنظر و اصلاحات اساسی در زمینه تشكل و تحزب صورت نگیرد، نظامهای سیاسی متهم به انحصار طلبی و احزاب سیاسی دچار تنگنا خواهند بود. هر نظام با توجه به ارزش‌های خویش، باید با

ابتکار، الگوی تشكل سیاسی مؤثر خود را ترسیم کند.

۱۳۷۴/۱۰/۲۱

ظهور و سقوط مدرن

هفتة گذشته، بیش از دویست و پنجاه استاد و پژوهشگر علوم ارتباطات بین‌المللی و رسانه‌ها برای شنیدن سخنرانی یک کشیش مسیحی که در جریان تغییر و تحولات ده سال قبل آلمان شرقی و سقوط دیوار برلین و اتحاد آلمان نقش مهمی داشت، در کلیسای بزرگ سنت نیکالوس در شهر لاپزیگ، گرد آمده بودند. در تاریخ چهل و دو ساله «سازمان بین‌المللی پژوهش علوم ارتباطات و رسانه‌ها» این اولین باری بود که نخبگان فرهنگی و پژوهشی بیش از یکصد کشور دور هم جمع شده و با اشتیاق فراوان به داستان رسانه‌های سنتی و جنبش‌های اعتراض‌آمیز آلمان شرقی که باعث سقوط رژیم کمونیست شد، گوش می‌دادند. در این سخنرانی که یک ساعت و نیم به طول انجامید، این کشیش مسیحی به تفصیل شرح داد که چگونه از آغاز سال ۱۹۸۰ میلادی (دو سال بعد از انقلاب اسلامی ایران) او و همکاران روحانی‌اش با درک کامل از نهضت‌های دینی و سیاسی در سطح بین‌المللی و نبود آزادی‌های مطبوعاتی،

رادیو و تلویزیون و بیان در آلمان شرقی، سعی کردند هسته‌های نهضت آزادیخواهانه آن سال‌ها را که نخست به جنبش «صلح» معروف شده بود، از طریق رسانه سنتی یعنی کلیسا بین مردم و به ویژه جوانان توسعه و ترویج دهند. سیاست ضد دینی رژیم آلمان شرقی همراه با مقررات استبدادی حزب حاکم کمونیست، حس همبستگی را بین مردم آلمان شرقی در جهت یک بسیج عمومی افزایش می‌داد و گرایش فوق العاده به معنویات بین طبقات مختلف بوجود آمده بود.

جلسات عبادت وعظ کلیسای سنت نیکالوس که با چند صد نفر شروع شده بود، در دهه ۱۹۸۰ به سایر کلیساهای آلمان شرقی توسعه یافت به طوری که اولین تظاهرات عظیم علیه رژیم کمونیست که در آلمان شرقی در شهر «لاپیزیگ» صورت گرفت و در آن دویست هزار نفر شرکت داشتند، توسط مردم شهر از طریق این کلیسا برگزار شد. از طریق شبکه‌های دینی و کلیسا بود که در تابستان سال ۱۹۸۹، هزاران نفر از مردم آلمان شرقی در مراکز ملی، دولتی و مذهبی چکسلواکی و لهستان تحصن کرده و از بازگشت به آلمان شرقی تا سقوط رژیم خودداری ورزیدند.

سخنرانی کشیش کلیسای سنت نیکالوس با کارشناسان، استادان و پژوهشگران علوم ارتباطات و رسانه‌ها، از چند جهت جالب و تاریخی بود. نخست اینکه نشان می‌داد تا چه حد انقلاب اسلامی ایران و جنبش‌های دینی و سیاسی مسلمانان در اوخر دهه ۱۹۷۰، تأثیر کلی در نهضت‌های آزادیخواهانه اروپای شرقی و در تحرک نهادهای مذهبی و کلیسا‌ای مسیحیان به جای گذاشته است. دوم اینکه، مطالعه و تحقیق در ارتباطات اجتماعی و جمعی، بدون درک و اطلاعات دقیق و کامل از نحوه فعالیت و ظرفیت و مشروعيت رسانه‌های سنتی، ناقص و در حقیقت غیر علمی است. سوم اینکه نظام‌های سکولار (غیر دینی)

همان قدر که با کنترل مطبوعات و رادیو و تلویزیون مدرن قادر به کنترل و تغییر افکار هستند، به همان اندازه نیز به علت محدودیت‌های دیوان سالاری، تکنولوژی و ناهنجاری و بی‌عاطفه‌گری می‌توانند مورد تنفر، بی‌اعتدادی و از جار مردم قرار گرفته و مشروعیت خود را از دست بدند. چهارم اینکه زیرساخت‌های سنتی، دینی و فرهنگی با مشروعیت و قدرت بومی خود در هر کشوری، به تاریخ و سنت، پایه‌های اساسی یک جامعه مدنی و یک مردم سالاری حقیق بستگی دارند.

سخنرانی این کشیش و اجتماع گروهی از اندیشمندان علوم ارتباطات بین‌المللی در این کلیسا، بار دیگر توجه مرا به تحولات عظیمی که در صحنه سیاست و فرهنگ بین‌المللی ایجاد شده است جلب کرد. در میان حاضرین کسانی بودند که عقدۀ ایدئولوژی مارکسیستی یا کاپیتالیستی سال‌های پیش، آنها را از کلیسا، مسجد، دین و مذهب دور نگاه می‌داشت و خود باختگی آنها به نظام‌های سیاسی و اقتصادی مدرن به قدری بود که حضور در یک معبد و گوش دادن به یک روحانی را عار می‌پنداشتند. تحولات جهانی، آنان را بجبور کرده بود که در الگوها و افکار خود تجدیدنظر کنند. در حقیقت، کنفرانس بین‌المللی «رسانه‌ها، دین و فرهنگ» که دو هفته قبل در دانشگاه ادینبوروگ اسکاتلند (بریتانیا) تشکیل شده بود و کنگره سالیانه سازمان بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها که در شهر لاپزیگ برگزار شده بود، هر دو نشانه توجه جدی اندیشمندان به مرکزیت دین در جنبش‌های اجتماعی دهه‌های اخیر و رابطه آن با رسانه‌های سنتی و نو و همچنین نقش معنویات به عنوان سنگر مقاومت در مقابله با عوامل منفی دنیا «مدرن» امروز می‌باشد.

ده سال از سقوط رژیم‌های کمونیست اروپای شرقی و فروپاشی دیوار برلین که دو بلوک شرق و غرب اروپا را از هم جدا کرده بود، می‌گذرد. تحولات ده

سال قبل در اروپای شرقی نه انقلاب بود و نه اصلاح، زیرا انقلاب بنیاد رژیم حاکم را به کلی از میان بر می دارد و به جای آن زیرساخت مشخصی که انقلابیون الگوی آن را ترسیم کرده‌اند استوار می‌کند. در تحولات اروپای شرقی و شوروی سابق، اکثریت حزب حاکم که قلبًا اعتقاد و ایمانی به مکتب و نظام کمونیسم نداشتند، با وزش باد تغییر جلد دادند و در عرض چند ماه جهت حفظ منافع خود، طرفداران پروپاقرص سرمایه‌داری و دمکراسی غرب شدند و اکنون مشاغل عالی و پست‌های مهم دولتی و ملی را هم در دست دارند. تحولات اروپای شرقی و روسیه، یک جریان اصلاح طلبی واقعی نیز نبود زیرا با فرار و تعویض سنگرها و جبهه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، نه فرصت دفاع و اصلاح پیدا کردند، نه کنترل سرنوشت خود را داشته و نه الگوی اصیلی ارائه دادند. امروز زمامداران روسیه و اروپای شرقی کسانی هستند که ده‌ها سال در دیوان‌سالاری و حزب کمونیست تحت شعارهای حمایت از «پرولتاریا و زحمتکشان»، جوامع خود و دیگران را به گمراهی و نفاق کشاندند و زیر پرچم سرخ رژه رفته، اکنون به نام دمکراسی و جهانشمولی، مدافعين و عاملین اصلی نظام سرمایه‌داری غرب در کشورهای خود بوده و برای به دست آوردن آنچه سال‌ها از آن محروم بودند، به اردوگاه آمریکا و اروپای غربی پیوسته و از آنها تقلید می‌کنند.

اگر تحولات ده سال قبل شوروی سابق و اروپای شرقی، انقلاب و اصلاح نبود پس چه اسمی باید بر روی آن گذاشت؟ خود اروپای شرقی‌ها و حتی روس‌ها این جریان و تحولات دهه گذشته را «تغییر» می‌نامند، چیزی که در آلمان شرقی و زبان آلمانی به لغت «ونده» یعنی تغییرات و وارونه شدن معروف شده و شهرت پیدا کرده است ولی دقیقاً ماهیت و جهت این «تغییر» است که این روزها در سراسر اروپای شرقی و روسیه، مورد تأمل، بحث و اختلاف نظر

قرار دارد. در روسیه و بسیاری از کشورهای اروپای شرقی، مردم عادی آنچه را که سال‌ها به عنوان تساوی طبقاتی در خدمات بهداشتی، آموزش و پرورش و رفاه عمومی به دست آورده بودند از دست داده‌اند و نظام‌های اجتماعی جدید‌التأسیس در چارچوب سرمایه‌داری آمریکا و اروپای غربی، نه تنها به پیدایش طبقه جدیدی از نخبگان و سوداگران سیاسی و اقتصادی منتهی شده است، بلکه مشکلات شهر و نامناسباتی نظام غرب، نیز با سرعت فوق العاده‌ای در مدت ده سال به اروپای شرقی و روسیه سرا برآمد و در آنجا گسترش پیدا کرده است. هتل‌ها و آسمان‌خراش‌های جدید، فروشگاه‌های کالاهای لوکس و رستوران‌های شیک، در بسیاری از شهرهای بزرگ اروپای شرق افزایش یافته‌اند ولی اینها فقط برای استفاده طبقه ویژه مرغه ملی و جهانی بوده و توانایی مردم عادی از برکات تمدن سرمایه‌داری آمریکا، به ساندویچ‌های مک‌دونالد خلاصه می‌شود. مطبوعات و رسانه‌ها که در رژیم‌های گذشته کمونیسم، تحت کنترل و اداره دولت و حزب کمونیست بود، در عرض این ده سال به کلی «تغییر» کرده و این بار به دست عده محدودی سرمایه‌دار و فرصت‌طلب و چند سازمان بازرگانی انحصاری که به «مفوی رسانه‌ها» معروف شده‌اند، نشر و توزیع می‌شود. رادیو و تلویزیون اروپای شرقی و روسیه، کمی کاملی از الگوهای آمریکا و غرب بوده و در بعضی کشورها مانند بخارستان، برنامه‌های ضداخلاقی و پورنوگرافی تلویزیون بدون هیچ‌گونه کنترل در دسترس عموم و حقیقت کودکان قرار دارد.

این تناقض نوگرایی و این چالش مادی و معنوی که امروز در کشورهای اروپا به ویژه آلمان، در نتیجه یک قرن «تغییر» به وجود آمده، در عنوان نمایشگاه بزرگ نقاشی آثار دوران نازی هیتلری و سوسیالیست کمونیستی که اکنون در وايمار، يكی از شهرهای آلمان شرقی برگزار است، به خوبی مشهود

است. برگزارکنندگان این نمایشگاه، عنوان «ظهور و سقوط مدرن» را برای این نمایشگاه هنری انتخاب کردند، زیرا وايمار شهری است که اجلاسیه جمهوری جدید آلمان به نام «وايمار» پس از پایان جنگ اول جهانی در سال ۱۹۱۹، در این شهر تشکیل شد و دوران سیاسی، هنری و اقتصادی «مدرن» آلمان با آغاز قرن بیستم قوت گرفت. هم نازی‌ها و هم کمونیست‌ها با نوگرایی‌های ویژه خود، به «مدرنیته» هیئت حاکمه و طبقات بالا حمله کرده و سعی کردند هنر و نقاشی و نظام به اصطلاح «رئالیستی» خود را خارج از بورژوازی دانسته و آن را مردمی جلوه دهند ولی در خاتمه هر دو با شکست مواجه شدند، زیرا «رئالیسم» آنها شکل دیگری از «مدرنیسم» بود. وايمار، امسال به نام «شهر فرهنگی اروپا» نامیده شده است، شهری که وطن و محل سکونت شاعران بزرگ آلمان مثل گوته و شیلر بوده و موسیقیدان معروف، یوهان سباستین باخ، بسیاری از آثار خود را در آنجا تنظیم کرده است. سؤال بزرگ برای برگزارکنندگان جشنواره وايمار این است که با ظهور و سقوط آنچه که مدرن می‌نامیم، آینده این شهر و شهرهای دیگر اروپا چه خواهد بود؟ ۷۸/۵/۲۱

غربگرایی بیپایان و بحران‌های نامریی

سه سال قبل چه کسی باور می‌کرد که روسیه (شوروی سابق)، از ابرقدرتی به بی‌قدرتی سقوط کند و همانظوری که ملاقات این هفتة بوریس یلتسین و بیل کلینتون، رئیس جمهوری روسیه و آمریکا نشان داد، ملاقات سران دو کشور نه برای تنظیم معادلات جهانی بلکه برای تحکیم رژیم بی ثبات روسیه و دادن صدقه و احسان و کمک اقتصادی به این کشور باشد.

آیا کمک اقتصادی یک میلیارد و ششصد میلیون دلاری آمریکا، روسیه را از بحران نجات خواهد داد؟ به عقیده من نه. از کنفرانس تاریخی سران دول بزرگ در تهران در جنگ جهانی دوم که استالین، چرچیل و روزولت برای اولین بار با یکدیگر ملاقات کردند، تا ملاقات‌های دده‌های بعدی سران ابرقدرتها، آمریکا و شوروی سابق همیشه در یک سطح مساوی با هم مذاکره می‌کردند. ولی کنفرانس ۱۹۸۹ مالتا، بین جرج بوش، رئیس جمهور سابق آمریکا و میخاییل گوربیاچف، رئیس جمهور جماهیر شوروی سابق، این معادله را عوض

کرد و از آن ملاقات به بعد، روسیه در سرایشی سقوط قرار گرفت. ملاقات این هفته سران آمریکا و روسیه در ونکوور (کانادا)، جلسه‌ای بود که در آن حضور وزرای خزانه‌داری و دارایی، بیش از حضور وزرای امور خارجه لازم بود. روسیه از سیصد سال پیش تا به امروز، با یک بحران نامرئی ولی تاریخی رویرو بوده است و مشکلات امروزی به طور کلی از آن سرچشمه می‌گیرد. این بحران نامرئی و تاریخی، پدیده و سیر غرب‌گرایی یا مدرنیسم در روسیه است. مدرنیسم به صورت غرب‌گرایی، اروپایی و آمریکایی شدن، صنعتی شدن، عرفی شدن، به مادیات و مصرف اضافی روی آوردن و سایر غاده‌ای آن، ابعاد مختلف دارد که وقت و جای صحبت و بررسی آن در اینجا نیست. ولی پدیده مدرنیسم در کشورهایی مثل روسیه، مصر و ایران، همیشه با دو مرحله همراه بوده است: مدرنیسم تقليیدی و مدرنیسم تحملی. در تاریخ روسیه، مدرنیسم تقليیدی از زمان سلطنت پطر کبیر (۱۶۹۴-۱۷۲۴ م) از اوآخر قرن هفدهم شروع شد و به تدریج به مدرنیسم تحملی تبدیل شد. این جریان جهت نجات روسیه و انداختن آن به شاهراه کاپیتالیزم، مدرنیسم، «بازارهای آزاد» و دمکراسی آمریکایی و اروپایی، منش صحنه‌های جدید این سیر تاریخی است. روسیه تا اوآخر قرن شانزدهم، مرکز قدرت کلیسای مسیحی ارتدوکس شرق بود و اسقف بزرگ مسکو، تا سال ۱۵۸۹ تسلط زیادی بر مناطق بالکان، اروپای شرقی و روسیه داشت. ولی با سقوط قسطنطینیه (اسلامبول امروزی) و پیروزی مسلمانان در این منطقه، قدرت کلیسای مسیحی به تدریج کاهش یافت و با سلطنت پطر کبیر، اصلاح طلبی و تقليید از اروپا شروع و روسیه وارد مرحله اول غرب‌گرایی شد. از سلطنت پطر کبیر تا سقوط امپراطوری سزاری در جنگ جهانی اول به مدت دویست سال، سلاطین روسیه خواستند روسیه را اروپایی کنند بدون اینکه زیربنای اجتماعی و اقتصادی آن که فئودالیستی و

رعیتی بود، عوض شود. شهر سنت پطرزبورگ (لنین گراد دیروزی)، بر اساس نقشه پاریس و به تقلید از فرانسه بنایگذاشته شد. اصلاح طلبی، ترقی، نوگرایی و اروپایی شدن روسیه، از تأسیس دانشگاه‌ها گرفته تا معرفی و گسترش مطبوعات و مدرن شدن نظامیان و دیوان سالاری، همه در سطح بالا انجام شد. در آستانه انقلاب بلشویک‌ها در دهه دوم قرن بیستم، اکثر ساکنان روسیه، پس از دویست سال نتیجه‌ای از مدرنیسم ندیدند.

غربگرایی روسیه، مسائل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی حاصل از جامعه ارتودوکس مسیحی شرق را که قرنها بر روسیه حکومت می‌کرد، حل نکرده بود. اینجاست که مرحله دوم غربگرایی روسیه با سیستم کمونیستی و سوسيالیستی و توسط لنین شروع می‌شود. این بار روسیه می‌خواهد مدرن شود بدون اینکه امراض حاصل از مدرنیسم را در خود درمان کند.

روسیه از جنبه ارتودوکسی تعصی مسیحی شرق، به مادیت کامل و غیرمذهبی سیستم ملی رومی آورد ولی در مدت هفتاد سالی که از این مأموریت تاریخی می‌گذرد، روسیه یا شوروی سابق که به ظاهر می‌خواهد سیستم دیگر و مستقلی را برای خود بنایند، در عمل، مقلد آماهای غرب یعنی اروپا و آمریکا می‌شود. سران این کشور از نیکیتا خروشچف در دهه شصت گرفته تا میخاییل گورباقف در این اوآخر، همه به مردم این سرزمین قول می‌دهند که روسیه سوسيالیستی و کمونیستی به زودی به سطح زندگی اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها خواهد رسید. روسیه می‌خواهد از طرق سوسيالیستی و کمونیستی از ثرات کاپیتالیزم بهره‌مند شود؛ اما مگر قرار نبود که آمال و ایده‌های انسان جدید سوسيالیستی با ارزش‌های انسان کاپیتالیستی فرق داشته باشد؟ شکست سیستم شوروی از زمانی شروع شد که خود شورویها از جمله روسها، به آمال و ایده‌هایی که ترویج می‌کردند، پشت پازدند و حق آنچه را که قرار بود تبلیغ و

عملی کنند فراموش کردند.

مرحله سوم غربگرایی روسیه به سوی مدرنیسم و نوگرایی از کنفرانس مالتا - سه سال قبل - شروع شده و پس از سقوط سیستم شوروی، تشدید یافته و راه خود را ادامه می‌دهد. با این تفاوت که مسیر مدرنیسم این مرحله، بیشتر تحمیلی است تا تقليیدی. غربیها این بار شرایط ورود روسیه به سیستم مدرن جهانی را به یلتسین و سایرین دیکته کرده‌اند. انتخاب آنچه باید روسیه انجام دهد تا اجازه ورود به «جامعه متمدن غرب» را داشته باشد، بستگی به شرایطی دارد که آمریکا، صندوق بین‌المللی پول، کنفرانس هفت کشور بزرگ صنعتی و سرمایه‌داری تعیین می‌کنند. به گفته یکی از روشنفکران روسیه، با سقوط سیستم سابق و ورود به سیستم سرمایه‌داری بدون انتها و نامعلوم، «روسیه آزادی خود را بازیافته ولی روحیات و شخصیت خود را از دست داده است.»

این هفته در جریان ملاقات یلتسین و کلینتون، مقامات کاخ سفید آمریکا مواظب بودند و توصیه می‌کردند که در برخورد با مقامات روسی، لغت «کمک اقتصادی» و «کمک‌های انسان‌دوستانه» که برای روسها ناپسندیده جلوه می‌کند، به میان نیاید و خود کلینتون و سایرین از «همکاری و مشارکت» دو کشور صحبت می‌کردند.

مرحله سوم غربگرایی روسیه، موقعی آغاز شده است که خود غرب در بحران اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است و واشنگتن، لندن، پاریس و بن مثل سابق، ثروت اضافی برای تقسیم بین دیگران ندارند. در حقیقت در دو سال گذشته، دول غربی نتوانسته‌اند به آنچه که در مورد کمک‌های مالی و اعتبارات، به روسیه قول دادند جامه عمل بپوشانند. دو سال قبل، اولین کمک‌های مالی و اعتباری آمریکایی‌ها به روسیه، به صورت ارسال مواد غذایی بازمانده از

جنگ خلیج فارس صورت گرفت. آنچه از سفره غذای سربازان آمریکایی، اروپایی و اعراب به جا مانده بود، به صورت کمک‌های غذایی به شوروی سابق فرستاده شد. هفت کشور بزرگ صنعتی و سرمایه‌داری غرب که یک سال قبل تعهد کرده بودند بیست و چهار میلیارد دلار کمک اقتصادی و مالی به روسیه کنند، فقط نصف این مبلغ و در واقع فقط هشت میلیارد دلار به صورت کمک و اعتبار به روسها دادند، بسیاری از این کمک‌های اقتصادی، به صورت موادغذایی و پزشکی و اعتبارات مخصوص جهت خرید غلات و غیره از آمریکا و سایر کشورها بود. برنامه‌های جامع دور و درازی که بتواند دردهای اصلی روسیه را دواکند، هنوز ترسیم نشده است.

دول غربی کمک به روسیه، به این کشور مهلت داده‌اند تا پرداخت اقساط پانزده میلیارد دلار از بدھی خود را به بانکها و مؤسسات اقتصادی غرب، برای یک سال به تعویق بیندازد. ولی سؤال این است که آیا روسیه خواهد توانست در شرایط فعلی به وضع بحرانی خود در این مدت سر و صورتی بدهد. گرچه کمک غرب مخصوصاً آمریکا، بیش از اندازه به جهات سیاست داخلی، در مطبوعات واشنگتن و مسکو تبلیغ شده ولی از اینکه آمریکا و دول غرب هنوز حاضر نشده‌اند موانع تجاری بین روسیه و خود را که از زمان «جنگ سرد» برقرار بوده تغییر دهند و لغو کنند، کمتر سخن به میان آمده است. با تمام پشتیبانی‌ای که آمریکا از یلتین می‌کند، در مذاکرات این هفته در ونکوور حاضر نشد موانع صادرات بعضی از کالاهای از جمله کامپیوترهای پیشرفته و تکنولوژی‌های برتر را به روسیه لغو و راه را برای گسترش بیشتر تکنولوژی‌های فوق در این کشور بازکند. جامعه مشترک اروپا محدودیت‌های تجاری خود را در مورد روسیه هنوز عوض نکرده است. اروپایی‌ها از ورود ماهی و غذاهای دریایی به روسیه جز خاويار، ممانعت می‌کنند.

دول غربی رسماً به روسیه اطلاع داده‌اند که اگر مواد تجاری روسیه به بهای پایین‌تر از نرخ بین‌المللی به بازارهای اروپا عرضه شود، از ورود آنها جلوگیری خواهد کرد. آمریکا و اروپای غربی، عوارض گمرکی فوق العاده‌ای برای اورانیوم و آلومینیوم روسیه وضع کرده‌اند و تصمیمات اخیر آلمان و فنلاند در مورد واردات پارچه و مواد پشمی از روسیه، کارخانجات چیت و پشم‌سازی این کشور را تعطیل کرده است. غرب حاضر نیست که از طریق تجارت و پایین بودن مزد کارگران روسیه، بازارهای کنونی خود را از دست بدهد. به جهت موانع گمرکی و تجاری غرب، سالیانه سه میلیارد دلار به اقتصاد روسیه ضرر می‌رسد.

در عین حال غرب و مخصوصاً آمریکایی‌ها، سقوط سیستم شوروی سابق را فرصتی می‌بینند تا به بازار یکصد و پنجاه میلیون نفری آن دست یابند و در آینده آن سهمیم شوند. همچنین از منابع سرشار طبیعی و وسعت جغرافیایی این سرزمین بهره‌برداری کنند و بالاخره با ثبات سیاسی و حکومت دلخواه خود، از وجود سلاحهای اتمی در روسیه و سایر جمهوری‌ها نگرانی نداشته باشند. کلینتون این هفته در خاتمه ملاقات خود با یلتین، شرایط چارچوب نوگرایی جدید روسیه را اینطور خلاصه کرد: «ما موضع ایستادگی خود را می‌دانیم ... ما با دمکراسی روسیه هستیم. ما با اصلاح طلبی روسیه هستیم. ما با بازارهای روسیه هستیم ...»

امروز پس از دو سال که از سقوط شوروی سابق گذشته، خوشحالی اولیه آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها، به نگرانی برای حفظ یکپارچگی روسیه تبدیل شده است.

افکار عمومی در آمریکا همیشه علیه کمک‌های خارجی بوده و کمک به روسیه مخصوصاً در شرایط فعلی اقتصادی آمریکا، از این قاعده مستثنی نیست.

حکومت جدید دمکراتها در واشنگتن، علاقه دارد تا می‌تواند سر و صورتی به بحران کنونی روسیه دهد و برنامه‌های داخلی آمریکا را برای بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی مردم عملی کند. بی‌ثباتی در روسیه و ادامه بحران در آن کشور، باعث خواهد شد که جناح صنعتی و اسلحه‌سازی آمریکا این امر را بهانه قرار دهد و از کاهش بودجه نظامی آمریکا جهت مصرف برنامه‌های داخلی جلوگیری کند. از طرفی آمریکایی‌ها نیز تشخیص می‌دهند با اینکه تنها ابرقدرت دنیا هستند ولی آن قدرت سابق چندین دهه قبل راندارند و زیربنای آن، شکاف پیدا کرده است.

از طرفی یلتسین، دولتمردی است که نه قدرت پطرکبیر و نه شرایط غربگرایی او را دارد. یلتسین حتی ژنرال دوگل ۱۹۶۸ فرانسه نیست تا به نجات روسیه بشتاید، همانطور که دوگل در بحران چند دهه قبل فرانسه خودنمایی کرد.

پطرکبیر آنچه را که دید و دوست داشت تقلید کرد. لذین با نیروی انقلابی و انرژی جدیدی که داشت توانست به غرب گرایی پیشین «نه» بگوید و به نوگرایی جدید «بلی». یلتسین این قدرت و شرایط راندارد. سرنوشت او در آینده نزدیک، به رفاندوم ماه آینده روسیه که قرار است تقسیم قدرت بین ریاست جمهوری و پارلمان را تعیین کند، بستگی دارد و حتی در صورت موفقیت، جاده اصلاح طلبی برای او آسان نخواهد بود.

پطرکبیر، اولین حکمران روسیه بود که دوبار به غرب سفر کرد و همیشه با سوقات‌های غربی و نوگرایی بازگشت. وقتی در بهار ۱۶۹۷ با یک هیأت دویست و پنجاه نفری، مسافت مشهور خود را تحت عنوان «سفارت عظیم» به اروپا آغاز کرد، هفتصد و پنجاه مشاور خارجی و اروپایی در دربارش کار می‌کردند. در بازگشت به روسیه، پطرکبیر دستور داد تا مقامات دولتی و

ظامیان روسی ریش خود را بتراشند و لباس فرنگی به تن کنند و از جمله اصلاحاتش این بود که تقویم قدیم روسیه را که آغاز سال در آن از ماه سپتامبر شروع می‌شد، به ماه ژانویه و تقویم جدید تبدیل کرد. ولی تاریخ نشان داد که عوض کردن فرهنگ و زیربنای روسیه خیلی مشکل‌تر و پیچیده‌تر از اصلاحات و تقسیماتی بود که او برای این کشور در نظر گرفته بود.

بررسی تاریخ اصلاح طلبی و نوگرایی سیصد سال گذشته روسیه برای یلتسین و رهبری امروزی روسیه می‌تواند بسیار مثمر ثمر و مفید باشد.

۱۳۷۲/۶/۱۷

معمای «گات»

تجارت و صیانت از منافع ملی

برنده‌ها و بازنده‌های تجارت جهانی چه کسانی هستند؟ آیا تجارت به اصطلاح «آزاد» تحت شرایط کنوفی بین‌المللی به نفع همه است؟ غایندگان یکصد و هفده کشور جهان، ماه گذشته در پایان هفت سال بحث و مذاکره در مورد «قرارداد عمومی عوارض گمرکی و تجارت» (گات) که به دور اوروپوئه (به علت شروع مذاکرات در کشور اوروپوئه) معروف است، قرار شد تصمیم بگیرند که آیا تصمیمات متخذه در این مذاکرات را قبول کرده و به موقع اجرا خواهند گذاشت یا نه؟ کشورهای دنیا تا اواسط سال ۱۹۹۵ مهلت دارند تا در مورد قبول مقررات «گات» تصمیم بگیرند.

بدون شک در این یکسال و نیم که به اجرای مقررات جدید «گات» باقی مانده است، مسائل مربوط به ورود به «گات» و مشکلات و تفاهم حاصل از

مذاکرات تجاری دنیا، مورد بحث قرار خواهد گرفت.

عوارض گمرکی، سهمیه واردات و صادرات کشورها، زیربنای اقتصادی، زیرساخت صنعتی، منابع طبیعی و بالاخره دستمزد کارگران و توسعهٔ تکنولوژی، نقش بزرگی در تجارت و معاملات جهانی دارند. سازمان «گات» مهمترین مرکز مذاکره و توافق مقررات مربوط به تجارت جهانی و در چند دههٔ اخیر، مرکز ثقل بحث نظام جدید جهانی اقتصادی و تجاری شده است.

در سال‌های بعد از جنگ دوم بین‌المللی، دو دورهٔ مهم مذاکرات «گات» حایز اهمیت شد. یکی مذاکرات دور معروف «کندی» بود که به نام رئیس جمهور سابق آمریکا نامگذاری شد و از سال ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۷ ادامه یافت و نتیجهٔ آن کاهش عوارض گمرکی کالاهای صنعتی کارخانجات به میزان سی و پنج درصد بین کشورهای عضو بود و دیگری، دور معروف به توکیو که مذاکرات آن از سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۹، به کاهش بیشتر عوارض گمرکی و همسانی نسبی کالاهای صادراتی و وارداتی صنعتی از جنبهٔ اندازه‌ها و استانداردهای جهانی منتهی شد.

ولی تحولاتی که در سطح و حجم تجارت جهانی در پانزده سال گذشته، یعنی از زمان انقلاب اسلامی در ایران، به وجود آمده، در تاریخ بی‌سابقهٔ مذاکرات کشورها در سطح جهانی جهت تعیین و چگونگی عوارض گمرکی سهمیه‌ها، هم از جنبهٔ کمیتی و هم از نظر کیفیت لازم به نظر می‌رسید. در دههٔ گذشته، واردات و صادرات کل جهان بیست و پنج درصد افزایش یافته و امروز تجارت کل جهانی - هم صادرات و هم واردات - بیش از هشت تریلیون دلار است.

هفتاد و یک درصد تجارت جهانی را کشورهای صنعتی آمریکا، اروپا و ژاپن و بیست و نه درصد آن را کشورهای به اصطلاح در حال توسعه آسیا، آمریکای لاتین، آفریقا، از جمله خاورمیانه و اروپای کمتر صنعتی تشکیل

می‌دهند. بازیگران اصلی «گات» همیشه کشورهای صنعتی و قدرتمند اقتصادی بوده‌اند و از آنجا که رقابت بین این کشورها بیش از رقابت بین کشورهای در حال توسعه و توسعه یافته است، همیشه ترس ابرقدرت‌های اقتصادی از این است که این گونه رقابت‌ها به جنگ‌های اقتصادی تبدیل شوند. از طرف دیگر در حالی که همه این کشورها از اقتصاد «آزاد» صحبت می‌کنند، هر یک سعی دارند تا می‌توانند منافع ملی و کشوری خود را حفظ کرده و به این ترتیب یک کشش طبیعی نسبت به قدرت ملی و تجاری خود دارند. اینگونه رقابت‌ها، است که مذاکرات «گات» را به طولانی‌ترین چانه‌زنی دنیا تبدیل می‌کند و باعث می‌شود که این مذاکرات سال‌ها طول بکشد.

یکی از مهم‌ترین دلایل مذاکرات طولانی گات این است که تجارت و محیط معاملاتی دنیا برای کشورها و کمپانی‌ها قابل پیش‌بینی باشد؛ مثلاً معلوم شود که یک کشور به میل خود و بدون اجازه دیگران عوارض و سهم کالاهای وارداتی و صادراتی را افزایش ندهد. به این جهت است که مذاکرات اخیر «گات»، در سرنوشت آینده اقتصادی کشورهای شرکت‌کننده بسیار مؤثر است.

تصمیمات اخیر «گات» از چند جنبه برای کشورهای صنعتی و کشورهای به اصطلاح در حال توسعه بسیار مهم است. اول اینکه «گات» پس از سال‌ها، به صورت یک سازمان که در آن مسائل مهم نظام‌های جدید جهانی اقتصادی، اطلاعاتی و ارتباطی صورت گرفته و تصمیم‌گیری می‌شود، درآمده است. به خاطر داشته باشیم که بیست سال قبل، این خواسته کشورهای به اصطلاح غیر متعهد و «جهان سوم» بود که خواهان یک نظام جدید و عادلانه اقتصادی و همچنین یک نظام جدید جهانی اطلاعاتی و ارتباطی بودند. بحث و مذاکرات مربوط به این دو نظام جدید نه تنها به بن‌بست رسید بلکه با مخالفت کشورهای صنعتی مخصوصاً آمریکا و اروپای غربی مواجه شد. اکنون با فروپاشی سیستم

سوسیالیستی شوروی و تضعیف دنیای در حال توسعه و تحولات مهمی که از نظر نقل و انتقال سرمایه و کارگر و تکنولوژی در دنیا به وجود آمده، بازیگران -کشورهای صنعتی و فراصنعتی - تصمیم دارند از طریق «گات»، نظام جدید اقتصادی و ارتباطی و اطلاعاتی را حکم کنند. مذاکرات اخیر «گات» بر عکس سابق نه تنها در مورد محصولات صنعتی بود بلکه مهمتر از همه، محصولات جهانی کشاورزی، بانکی و بیمه، حق التألف، مخابرات، ارتباطات فرهنگی از جمله مسائل مربوط به تهاجم فرهنگی را نیز شامل می‌شد.

دوم اینکه، مذاکرات و تصمیمات «گات» بیشتر بین بازار مشترک اروپا، آمریکا و ژاپن بوده و مسائل مربوط به کشورهای در حال توسعه، در حاشیه قرار داشت. مثلاً عوارض گمرکی کالاهای به طور عمومی بین آمریکا و بازار مشترک اروپا به پنجاه درصد تقلیل می‌یابد و در بقیه نقاط دیگر دنیا این کاهش کمتر از چهل درصد می‌باشد. یکی از موارد رقابت و اختلاف اروپا و آمریکا در بازارهای جهانی، مسئله عوارض گمرکی محصولات کشاورزی و سهمیه آنها از جمله کمک دولت به کشاورزان بوده است. طبق تصمیمات «گات»، عوارض گمرکی محصولات کشاورزی بین کشورهای صنعتی، سی و شش درصد و در کشورهای در حال توسعه، بیست و چهار درصد تقلیل خواهد یافت. در کشورهایی که زیربنا و زیرساخت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی با اقتصاد کشاورزی و کشاورزان سروکار دارد، این سیاست «گات» تأثیر فوق العاده‌ای خواهد داشت. از طرفی سهمیه ورود قماش و لباس در مدت ده سال به تدریج از طرف دول صنعتی آمریکا، اروپا و غیره لغو خواهد شد و عوارض گمرکی مناسب جای آن را خواهد گرفت.

دول صنعتی ادعا دارند که لغو سهمیه قماش و لباس فرصت مناسبی به کشورهای در حال توسعه که دستمزد کارگر کمتری دارند داده و بازار فروش

آنها را در بازارهای اروپا و آمریکا توسعه خواهد داد. از طرف دیگر کشورهای توسعه نیافته موقعی می‌توانند از این مقررات استفاده کنند که بازارهای خود را به روی محصولات مالک صنعتی کاملاً باز گذاشته باشند.

سوم اینکه، در این مذاکرات، «گات» اعضای خود را بجبور می‌کند تا در معاملات و تجارت جهانی رشتۀ تخصصی و باریکی را اتخاذ کنند. اقتصاد ملی در آنچه که برایش ارزان به وجود می‌آید تخصص پیدا می‌کند، نه الزاماً در آنچه که از جنبه استراتژیک ملی و اجتماعی می‌خواهد سابقه خود را حفظ کرده یا راه جدیدی پیدا کنند. مثلاً کشورهای کم ثروت و پرجمعیت به علت وجود کار ارزان، لباس و لوازم پوشید کرده و به کشورهای ثروتمند می‌فروشنند، در مقابل کشورهای صنعتی لوازم کامپیوتر، ماشین‌آلات، هواپیما، اتومبیل و لوازم مخابراتی به کشورهای کمتر صنعتی و فقیر می‌فروشنند. جالب این است؛ در حالی که «گات» سهمیه ورود لباس و پوشید را به تدریج تقلیل می‌دهد، طبق تصمیمات حاصله، دول اروپای غربی از تقلیل چهارده درصد عوارض لوازم و آلات کامپیوتری خودداری می‌کنند. در سایر رشتۀ‌های صنعتی و تکنولوژی از جمله کشتی‌سازی، فولاد سازی، لوازم مخابراتی، که کشورهای اروپای غربی و آمریکا در آن تخصص دارند، سازمان «گات» تصمیماتی که با تقلیل عوارض گمرکی همراه باشد اتخاذ نکرده است.

مورد چهارم در مذاکرات اخیر «گات» این بود که هیچ‌گونه توافق در مورد تجارت و معاملات مربوط به کالاهای اطلاعاتی ارتباطی مثل برنامه‌های تلویزیون، سینما، فیلم، بیمه و خدمات بانکی صورت نگرفت. بر عکس، مخالفت فرانسه و کشورهای اروپا با تقاضای آمریکا مبنی بر حذف عوارض گمرکی برنامه‌های صنایع فرهنگی از جمله برنامه‌های تلویزیونی، فیلم و سینما، خود

نمودار اختلاف بزرگ و وسیعی است که در رشتۀ صنایع فرهنگی بین کشورهای صنعتی از یک طرف و بین کشورهای صنعتی و کمتر صنعتی یا در حال توسعه از طرف دیگر وجود دارد. نگرانی اروپا از گسترش این گونه محصولات اطلاعاتی آمریکا در قاره اروپا، نمودار مبارزه اروپایی‌ها در مقابل تهاجم فرهنگی آمریکا و تسلط اقتصادی این بازارها در سطح جهانی است.

پنجم و شاید مهمتر از همه اینکه، کشور چین با جمعیت بیش از یک میلیارد و با اقتصادی که سالیانه با نسبت سیزده درصد در حال رشد است، در مذاکرات اخیر «گات» شرکت نداشت. به عقیده بسیاری از کارشناسان، اقتصاد چین در دهه‌های آینده بزرگ‌ترین اقتصاد دنیا خواهد شد.

گرچه در مذاکرات «گات» نمایندگان دولت‌ها شرکت دارند ولی با افزایش حجم معاملات خارجی توسط شرکت‌های چندملیتی و تسلطی که این‌گونه سازمان‌های تجارت جهانی در اقتصاد دنیا دارند، نقش کشورها در آینده اقتصاد خود، بیش از پیش اهمیت پیدا خواهد کرد. در حال حاضر بیش از سی و هفت هزار شرکت تجاری دنیا در بیش از دو کشور در رشتۀ تولید و توزیع محصولات خود شعبه، کارگاه و نمایندگی دائم دارند.

«گات» که به زودی اسم خود را به «سازمان جهانی تجارت» تبدیل خواهد کرد و سرنوشت معاملات بیش از ده هزار کالای مختلف جهان را به عهده خواهد گرفت، در مدت هفت سال مذاکرات خود نشان داد که تا چه اندازه مسئله تجارت جهانی پیچیده‌تر شده است. در حقیقت یکی از تصمیمات بزرگ «گات» مخصوصاً بین کشورهای صنعتی این بود که در چه رشتۀ‌ها و قسمت‌هایی از تصمیم‌گیری خودداری کنند. طبق گزارش بانک جهانی، درآمد سرانه افراد در کشورهای کمتر صنعتی یا به اصطلاح در حال توسعه، برای بار دوم در عرض دو سال تنزل پیدا کرده است. طبق این گزارش، کشورهای

خاورمیانه مخصوصاً به علت جنگهای خلیج فارس و ایران و عراق و تشنجات دیگر، صدمه بیشتری دیده‌اند. طبق پیش‌بینی بانک جهانی در دهه آخر قرن بیستم، رشد اقتصادی کشورهای شرق به طور متوسط $1/7$ درصد، کشورهای آمریکای لاتین $2/4$ درصد، کشورهای آفریقایی $5/3$ درصد و ممالک آسیای جنوبی به طور متوسط 5 درصد خواهد بود. رشد اقتصادی اروپای شرقی در حدود $1/9$ درصد حدس زده است. کارگر ارزان و دستمزد پایین در این نقاط، بزرگ‌ترین عامل برتری این کشورها در محصولات و رقابت‌های تجاری می‌باشد ولی معلوم نیست این وضع تا چه مدت ادامه داشته باشد.

این تنها رشد اقتصادی نیست که باید شاخص توسعه این کشورها قرار گیرد، ثبات سیاسی و سعادت اجتماعی با خووه کیفیت رشد اقتصادی رابطه مستقیم دارند. در جهان ناپایدار و متحول امروز نمی‌توان مسائل اقتصادی را از مسائل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بجزا کرد. نتیجه اینکه، تجارت آزاد و سیاست دروازه‌های باز موقعی پسندیده و مطلوب است که دروازه‌بانان در سطح نسبتاً مساوی قرار گرفته باشند. در غیراین صورت قدرت‌های اقتصادی و کشورهای به اصطلاح توسعه یافته هستند که از این سیاست جهانی بهره خواهند برداشت. تجارت آزاد و رشد اقتصادی به خودی خود معنی ندارد، رابطه و اثرات آنها در زیرساخت نظام‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، مهم و غیرقابل انکار است. آدام اسپیت، متفکر و اندیشمند معروف اقتصادی غرب معتقد بود: «مصرف، تنها دلیل و هدف تولید است و منافع تولیدکننده فقط باید تا آنجا در نظر گرفته شود که منافع مصرفکننده لازم به نظر رسیده و حفاظت شود.» اتخاذ تصمیم در مورد تصمیمات اخیر «گات» باید با احتیاط، مطالعه دقیق و کامل و همه جانبیه همراه باشد.

آوای مرگ دکترین «تجارت آزاد»

با جهانی شدن بازارها، تحت سلطه شرکت‌های غول‌آسا و نظام بین‌المللی کنونی بخصوص آمریکا، اهمیت دکترین «تجارت آزاد» بیشتر از حفظ اصول سلامتی و بهداشت افراد و جوامع شده و عده زیادی از مردم دنیا را به مرگ تهدید می‌کند.

این بحران نامرئی که نطفه‌های آن یک دهه قبل در آمریکا، در دوره ریاست جمهوری رونالد ریگان و جرج بوش شکل گرفت و با مذاکرات و مقررات تجارت بین‌المللی معروف به «گات» یا سازمان تجارت جهانی آبیاری شد و قوت پیدا کرد، اکنون به صورت تسلط و گسترش بازارهای تنباکو و سیگار و تشویق نسل‌های جوان آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین و اروپای شرقی به «دودی شدن» تجلی می‌کند. سلطه گرایی صنایع تنباکو و سیگار و نفوذ و تهاجم بازاریابی و تبلیغاتی آنها در بین میلیونها چینی، ژاپنی، روسی و بخصوص کشورهای در حال توسعه، نمونه کوچکی از تناقضات و تبعیضات نظام اقتصادی جهانی است که در

آن سوداگری و منافع کارتل‌های بزرگ تحت لوای «تجارت آزاد»، تنها معیار روابط اقتصادی شده است.

سلسله گزارش‌هایی که این هفته در روزنامه «واشنگتن پست» منتشر شده، نشان می‌دهد که چگونه مقامات آمریکا از جمله دولت بیل کلینتون، در حالی که برای بهداشت و سلامت و جلوگیری از ابتلای مردم آمریکا به سرطان، در داخل آمریکا مردم را به ترک سیگار دعوت می‌کنند، در سطح بین‌المللی به گسترش هر چه بیشتر بازارها و آگهی‌های مصرف سیگار شرکت‌های آمریکایی پرداخته و صادرات این کالای معتاد کننده را بین میلیونها نفوس جهان تشویق می‌کنند. در حقیقت، در حالی که درآمد و منافع شرکت‌های بزرگ تباکو و سیگار آمریکا در سال‌های اخیر به علت مبارزات و مقررات ضدسیگار در داخل به شدت کاهش یافته، میزان تولید و فروش این شرکت‌ها و همچنین درآمد و منافع کلی آنها به علت گسترش بازارهای بین‌المللی از همیشه بیشتر شده و اکثر بازارهای دنیا را در دست دارند. از نظر آمریکایی‌ها، توسعه بازارهای سیگار و رفع موانع برای مصرف آن در سطح جهانی، یک مسئله سلامتی و بهداشتی نیست بلکه فعالیت تجاری و بازار آزاد است.

به همان نسبت که صنایع سیگارسازی آمریکا بازارهای جدید جهانی را به دست آورده و حجم کار و منافع خود را افزایش داده‌اند، فعالیت این شرکت‌ها و پشتیبانی دولت آمریکا از آنها به علت حفظ «منافع ملی»، امراض و عواقب نامطلوب و مرگ آوری را در سطح جهانی ایجاد کرده است. طبق تخمین پروفسور ریچارد پتو از دانشگاه آکسفورد انگلستان، مصرف سیگار در سطح بین‌المللی، سالانه باعث مرگ سه میلیون نفر می‌شود؛ او پیش‌بینی می‌کند که این رقم در سی سال آینده به ده میلیون نفر خواهد رسید و پنجاه میلیون از جمعیت کنونی دنیا که سن آنها ۱۸ سال و پایین‌تر است، به علت سرطان ریه و امراض

ناشی از کشیدن سیگار تلف خواهند شد.

طبق گزارش «واشنگتن پست»، کسری تجاری آمریکا در ۱۹۸۴، حدود ۱۲۳ میلیارد دلار بود و با گسترش اقتصاد ژاپن و کشورهای آسیای شرقی مثل کره جنوبی، سنگاپور، تایلند، اندونزی و مالزی، مقامات آمریکایی مدعی داشتند که این عدم توازن در صادرات و واردات را با افزایش عوارض واردات این کشورها جبران کنند. در عین حال، سال‌ها بود که سه شرکت عظیم تباکو و سیگار آمریکا به نام فیلیپ موریس، آرج. رنالدز و برون اند ویلیامز، با تشکیل یک گروه تجاری متعدد تصمیم داشتند در بازارهای پرجمعیت آسیا نفوذ کنند. ژاپن که دومین بازار بزرگ مصرفی سیگار در دنیا بود، به علت مقررات داخلی حاضر به وارد کردن سیگار از آمریکا نبود. کشورهای تایوان، کره جنوبی و تایلند به علت سیاست‌های اقتصادی و حفظ صنایع ملی، دروازه‌های خود را به روی سیگار آمریکا باز نکرده بودند. با تهدیدهای آمریکا در مورد وضع عوارض و مالیات، همراه با مقررات جدید «گات» سازمان تجارت جهانی و تبلیغات و آگهی‌های دامنه‌داری که شرکت‌های تباکو و سیگارسازی آمریکا در این کشورها به راه انداختند، بالاخره در دهه اخیر، بازارهای تولید و توزیع و مصرف این منطقه بخصوص چین، ژاپن، کره جنوبی و تایلند، به دست صنایع سیگارسازی آمریکا افتاد. وقتی شرکت‌های جهانی چند ملیتی وارد یک کشور می‌شوند، تنها به فروش کالاهای خود اکتفا نمی‌کنند بلکه می‌خواهند طبیعت و محیط تولید و مصرف و بازاریابی را در آن کشور دگرگون کرده و با سیاست‌های درازمدت خود هماهنگ کنند و این کاری بود که آمریکایی‌ها و شرکت‌های تباکو در آسیای شرقی شروع کردند. امروز هشتاد درصد بازارهای سیگار آسیا در دست آمریکایی‌هاست.

معاون رئیس جمهور آمریکا، دان کوئیل در دولت جرج بوش، سیاست

اقتصادی آمریکا را در مورد تباکو و سیگار اینطور خلاصه کرد:

«خبر مهم این نیست که مردم آمریکا کمتر سیگار مصرف می‌کنند. ما باید درباره صادرات خود فکر کنیم، ما باید بازارهای جدید را تصرف و موانع را بر طرف کنیم.» سناتور جسی هلمز، در نامه‌ای که در ۱۹۸۶ به نخست وزیر ژاپن نوشت، از او خواست که سهم سیگارهای وارداتی از آمریکا را به ژاپن در مدت ۱۸ ماه، بیست درصد افزایش دهد، در غیر این صورت آمریکا در مقابله با ژاپن، عوارض جدیدی برای صادرات آن کشور وضع خواهد کرد. در ده سال گذشته، تهاجم تبلیغاتی صنایع تباکو و سیگار آمریکا از اسپانیا گرفته تا مالزی، از طریق روزنامه‌ها، رادیو، تلویزیون، ماهواره‌ها و مسابقه‌های ورزشی، بعد جهانی به خود گرفت. تناقض سیاست‌های اقتصادی، تجارتی و تبلیغاتی آمریکا در داخل و خارج این کشور به حدی بود که رئیس کل بهداشت آمریکا، دکتر اورت کوب را وادار کرد بگوید: «خجالت آورترین کاری که این کشور کرده است، صادرات امراض، عاجز کردن افراد و فروش مرگ به وسیله سیگار است.» امروز ۲۱ درصد سیگار مصرفی ژاپن وارداتی است و شرکت‌های خارجی، حدود ۷ میلیارد دلار در سال فروش دارند. سازمان بهداشت جهانی تخمین زده است که عده کسانی که سیگار می‌کشند، از یک میلیارد نفر یا یک پنجم نفوس جهان تجاوز می‌کند و یک سوم جمعیت پانزده سال به بالای دنیا را تشکیل می‌دهد. بانک جهانی تخمین زده است در صورتی که عادت سیگار کشیدن مردم جهان عوض نشود، در سه دهه آینده تلفات انسانی ناشی از سیگار کشیدن از جمیع تلفات بیماری ایدز، سل و بیماری‌های مربوط به کودکان بیشتر خواهد شد. عده معتادان به سیگار در کشورهای چین، اندونزی، کره جنوبی، بنگلادش، هند، ژاپن و تایلند، در چند سال اخیر به شدت افزایش یافته است.

تناقضات و تبعیضات تجاری وقتی آشکار می‌شود که علل تأسیس سازمان تجارت جهانی را با مقررات و عملیات روزانه آن تطبیق کنیم. یکی از دلایل تشکیل «گات» و سازمان تجارت جهانی این بود که «روابط اقتصادی و تجاری بین ملل، سطح زندگی مردم را بالا برده و فرصت استفاده از منابع موجود در دنیا را فراهم آورده.» این سازمان جهانی، چند سال پیش در رسیدگی به شکایات آمریکا و شرکت‌های سیگارسازی آن، موانع موجود در واردات سیگار به تایلند را تخلف از ماده ۶ گات تشخیص داده و بدین طریق پای شرکت‌های خارجی از جمله آمریکایی را به این کشور باز کرد.

روسیه، اروپای شرقی و جمهوری‌های آسیای مرکزی از جمله کشورهای بزرگ مصرف کننده سیگار دنیا هستند. با فروپاشی شوروی، صنایع تنباكو و سیگار آمریکا این فرصت را پیدا کردند که تولید و توزیع سیگار این کشورها را در دست بگیرند. تجربیات تلخ کشورهای سابق سوسیالیستی، آمیخته با تبلیغات شدید آمریکایی‌ها، مصرف سیگار را در این مناطق با «مدرن» و غربی شدن متزلف کرد. شرکت‌های آمریکایی حتی مارگارت تاچر نخست وزیر سابق انگلیس را به سمت مشاور و ناینده خود استخدام کردند و با پرداخت دومیلیون دلار حق الزّحمه او را روانه قزاقستان کردند تا این کشور، قرارداد انحصار دخانیات را با شرکت فیلیپ موریس آمریکایی امضا کند. مبارزات آگهی و تبلیغاتی این شرکت‌ها تحت لوای «آزادی بیان و مطبوعات» گسترش پیدا کرد. جمهوری‌های سابق شوروی و اروپای شرقی که بزرگ‌ترین بازار مصرف سیگار را بعد از چین و ژاپن تشکیل می‌دهند، در مدت پنج سال گذشته، کاملاً به دست شرکت‌های آمریکایی و انگلیسی افتاد.

تباكو و سیگار تنها صنایع آمریکایی نیستند که جهت افزایش منافع و نجات خود در رقابت با سایر کشورها، به جریان جهانی شدن بازارها پیوسته‌اند.

صنایع فیلم و سمعی و بصری آمریکا، درآمد اصلی خود را از بازارهای خارجی تأمین می‌کنند. در حالی که فیلم‌های خشونت آمیز و جنایی ساخت آمریکا بازارهای داخلی خود را از دست می‌دهند، این گونه صنایع «فرهنگی» و تفریحی تحت حمایت دولت آمریکا و مقررات جدید تجاری، بازارهای جدیدی را در کشورهای آسیایی و آفریقایی به دست می‌آورند.

از طرفی در داخل آمریکا تناقصات اجتماعی و تجاری و بازاریابی، تنگناهای جدیدی را در جوامع محلی این کشور به وجود آورده است؛ مثلًاً در حالی که مبارزه برای منع استعمال سیگار و مواد مخدر در بین شهروندان آمریکایی افزایش می‌یابد، تبلیغات و بازاریابی مخصوصاً جهت جلب جوانان به آشامیدنی‌های الكلی مثل آبجو، شراب و ودکا، رو به ازدیاد است. بسیاری از ایستگاه‌های تلویزیونی محلی آمریکا که سال‌ها از پخش آگهی مواد الكلی خودداری می‌کردند، در این اوآخر روش خود را عوض کرده و برای کسب درآمد بیشتر، تبلیغات آشامیدنی‌های الكلی را پخش می‌کنند.

با تحولات سیاسی و دگرگونی‌های تکنولوژی و اطلاعاتی، تجارت ملی و جهانی وارد مرحله جدیدی شده است که تناقصات و تبعیضات آن، مسائل اجتماعی و فرهنگی و بهداشتی جدیدی را به وجود می‌آورد. اقتصاد انسانی و نهاد اقتصاد جهانی، موضوعی است که توجه افراد و ملل را به خود معطوف کرده است.

دانش اسلام‌گرایی و گرایش‌های شرق‌شناسان غربی

در طول دو دهه‌ای که از گسترش نهضت‌های اسلامی می‌گذرد، صدها جلد کتاب و هزاران جزو و مقاله درباره انقلاب اسلامی، اسلام‌گرایی و دنیای اسلام در اروپا و آمریکا منتشر شده است که اکثر قریب به اتفاق آنها به انتقاد و بدگویی از جنبش‌های اسلامی، سرکوبی رهبران این نهضت‌ها و تحریر قشرهای امت اسلامی که جان و مال خود را فدای اهداف خود کرده‌اند، پرداخته‌اند.

عنوان‌های این کتاب‌ها و جزوای، خود نمودار غرض‌ورزی و تعصب نویسنده‌گان و گروه‌هایی است که در نشر و توزیع وسیع آن در سطح جهانی فعالیت کرده‌اند. اکثر این نشریات توسط نویسنده‌گان، روزنامه‌نگاران و ناظران به اصطلاح کارشناس نوشته شده و تعداد بسیاری نیز محصول تفکر، تجسم و

بررسی جامعه شناسان، مورخان و متخصصان اقتصادی و سیاسی غرب بوده است.

مجموعه قابل توجهی از این نشریات، نوشته و تألیف آن گروه از کارشناسان است که در ادبیات قرن اخیر به عنوان مستشرق یا شرق‌شناس غربی شناخته شده‌اند. غیر از مطبوعات، رسانه‌ها، رادیو و تلویزیون و علاوه بر مصحابه‌ها و سخنوری‌های روزانه دولتمردان غرب، که محیط فکری و تصویری افکار عمومی را قبضه کرده است، کتب و جزوای این شرق‌شناسان، عامل بسیار مؤثر در درک طبقات تحصیل کرده غرب از اسلام، اسلام‌گرایی و نهضت‌های معاصر بوده است. در رأس این تهاجم ایدئولوژی غرب، گروه مستشرقین غرب نقش بسیار مهمی بازی کرده‌اند زیرا در سایه دانش‌گرایی آنهاست که این تهاجم ایدئولوژی باید مشروعیت «تاریخی» و «علمی» پیدا کند. با انبوه کتاب‌ها و نشریاتی که در این زمینه در کتابخانه‌ها، دانشگاه‌ها، مدارس و کتاب‌فروشی‌های اروپا و آمریکا وجود دارد، علاقمندان و خوانندگان غربی ممکن است بپرسند که چه احتیاجی به جزو و کتاب کوتاه و مختصر دیگری درباره خاورمیانه و اسلام وجود دارد؟ بخصوص اگر چنین کتابی توسط یکی از مستشرقین برجسته غرب، یعنی پروفسور برنارد لوئیز که کتاب‌های متعددی در این زمینه نوشته، تألیف شده باشد.

جواب به این سؤال را از دو جنبه می‌توان بررسی کرد. اول اینکه، تحولات اخیر خاورمیانه و جنبش‌های اسلامی چند سال گذشته، شرق‌شناسان غرب را دچار ناراحتی و سرگیجه کرده و آنها به عنوان کارشناس مجبورند به این معهاها جواب گویند. دوم اینکه، طبق سنت یک قرن گذشته، اروپا و آمریکا باید اسلام، خاورمیانه و شرق را به طور مداوم و لحظه به لحظه برای افکار عمومی خود و جهانیان تعریف، تشریح و تحلیل کنند. به طور خلاصه انتخاب دستور

روز و تعریف واقعی روز از وظایف «علمی»، «تاریخی»، سیاسی و ایدئولوژیک غرب است.

کتاب پروفسور لوئیز، شرق‌شناس و استاد انگلیسی الاصل دانشگاه پرنسیتون (آمریکا)، تحت عنوان: «خاورمیانه: تاریخ مختصر دو هزار سال گذشته» که اخیراً در آمریکا و اروپا منتشر شده، این وظیفه و احتیاج غرب را به خوبی تأمین می‌کند. پروفسور لوئیز که کتاب‌های متعدد و مفصل او در نیم قرن گذشته درباره خاورمیانه و اسلام، مورد نظر و مطالعه دانشجویان این رشته‌ها در غرب بوده است، در کتاب جدید ولی مختصر خود، دونظریه اصلی را بیان می‌کند: نخست اینکه تحولات و وقایع چند سال اخیر در مالک اسلامی، از افغانستان گرفته تا مراکش و از انقلاب اسلامی ایران گرفته تا خیزش‌های اسلام‌گرایی در نقاط دیگر، در قرون گذشته تکرار شده و تغییرات چند دهه اخیر، در حقیقت دنباله قرنها اختلاف و تلاش بین تمدن غرب و اسلام بوده است. دوم اینکه در این صفاتی و مقابله بین غرب و اسلام، غرب برنده و اسلام بازنده است. او علت بازنده بودن اسلام را در مقابله با غرب، به شکست حمله مسلمانان عثمانی در برابر دروازه‌های شهر وین در سال ۱۶۸۳ و عهدنامه معروف کارلوئیز در ۱۶۹۹ که در پی آن پایی اروپایی‌ها به ترکیه و آسیا باز شد، ربط می‌دهد. اگر کسی فکر می‌کرد که انقلاب اسلامی ایران، جنبش اسلام‌گرایی الجزایر، فلسطین، کشمیر، ترکیه، مصر، چچن یا بوسنی، نمودار بیداری و احیای مالک اسلامی و اسلام‌گرایی است، با مطالعه و قبول نظریه‌های ارائه شده در این کتاب، نتیجه می‌گیرد که فرهنگ و تمدن اسلام یک فرهنگ شکست خورده است. پروفسور لوئیز، ظهور و صعود تمدن اسلامی را توسط سه ملت و گروه اصلی، اعراب، ایرانیان و ترکها تأیید و تأکید می‌کند ولی ناتوانی مسلمانان را در مقابله با تمدن غرب و اینکه مسلمانها نتوانسته‌اند در

قرون گذشته افکار و اندیشه‌های جدیدی را که با غرب برابری کند ارائه دهند، دلیل عقب افتادگی و شکست مسلمانان می‌داند.

پروفسور لوئیز که در نوشه‌های خود همیشه از تأثیر تمدن غرب بر تمدن اسلامی صحبت کرده است، در این تاریخ مختصر نیز از برتری تمدن و جامعه غرب سخن به میان می‌آورد و تحولات دهه‌های اخیر در دنیای اسلام را مرحله‌ای از تاریخ می‌شمارد که به زودی سپری خواهد شد و بدین طریق خواننده کتاب را از نگرانی و شک در تمدن غرب خلاص می‌کند و به او آسایش و آرامش خاطر می‌دهد. به عبارت دیگر، به گفته او این اسلام و ممالک اسلامی هستند که باید خود را با غرب و تمدن غرب هماهنگ سازند و غرب باید خود را با جنبش‌های اسلامی تطبیق دهد. گذر از اسلام‌گرایی و بازگشت به نوگرایی، پیام اصلی این کتاب است. پروفسور لوئیز از اینکه رنسانس اروپا و دوره منورالفنکری غرب مرهون تمدن و علوم اسلامی بوده است یادی نمی‌کند و از تاریخ امپریالیسم غرب و تأثیر آن در عقب‌ماندگی ممالک اسلامی صحبتی به میان نمی‌آورد. این مستشرق غربی از بحران‌های اجتماعی، سیاسی و مذهبی که گریبانگیر اروپا و آمریکا شده و ریشه‌های همبستگی و خیزش مسلمانان را در ممالک تحت نفوذ آنها آبیاری می‌کند، بحثی نمی‌کند. تاریخ در این کتاب ساکن و ایستا به نظر می‌رسد نه در حال دگرگویی و تغییر. اگر شکست مسلمانان در دروازه‌های وین در قرن هفدهم، از حرکت امت اسلامی به اروپای شمالی و غربی جلوگیری کرد، امروز در نتیجه تحولات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، میلیونها مسلمان به صورت کارگر، میهان، مهاجر، دانشجو و معلم، ساکن اروپای غربی هستند. بحران اروپا در درون آن است و مکتب و رشته شرق‌شناسی غرب که پروفسور لوئیز عضو برجسته آن است، تاریخ طولانی و آشکاری دارد که در قرون هجدهم و نوزدهم در اروپا رشد کرده و در قرن بیستم

در آمریکا و سایر نقاط غرب گسترش یافته است. شرق‌شناسی در غرب، با دوره منورالفکری اروپا، کنجکاوی آنها در باره فرهنگ‌های اجنبی و مهم‌تر از همه با دخالت اروپا در امور ممالک اسلامی و دوره استعماری و امپریالیستی دو قرن اخیر سروکار دارد و با مطالعات و تحقیقات اولیه مدرسه زبانهای شرقی در پاریس، در سال ۱۷۹۳ شروع شد و تصرف مصر توسط ناپلئون بناپارت و سپس انتشار یک دوره کتاب ۲۸ جلدی به نام «توصیف مصر» در سال‌های ۱۸۰۹-۱۸۲۸، قدمهای بعدی اروپایی‌ها در شناخت و تسلط فرهنگی و سیاسی بر سرزمین‌های اسلامی است.

در سال‌های بعد، مدارس مختلف شرق‌شناسی از لندن گرفته تا آلمان و ایتالیا تأسیس شد و به مدت دو قرن، مطالعات و تحقیقات این مراکز، منابع اصلی اطلاعات برای سیاست خارجی و اقتصادی دول اروپا و از طرف پایه دانش کتابداری و دائرة المعارف معاصر اروپا و بسیاری از کشورهای اسلامی و دانشگاه‌های آنها بود.

اسلام‌شناسی در غرب، در قرون هجدهم و نوزدهم، بانام محققان و معلمائی مانند: آرماند پیر کاسین دو پرسوال (۱۷۹۵-۱۸۷۱)، آتن کاترمر (۱۷۸۲-۱۸۵۷) وارنست رنان فرانسوی (۱۸۲۳-۱۸۹۲)، ادوارد لین (۱۸۰۱-۱۸۷۶)، رابرتسون اسمیت انگلیسی (۱۸۴۶-۱۸۹۴)، فرانز بوب (۱۷۹۱-۱۸۶۷)، هنریک فلیشر آلمانی (۱۸۰۱-۱۸۸۸)، ژف وان هامرپرگستال اطریشی (۱۷۷۴-۱۸۵۶)، میشل آماری (۱۸۸۹-۱۸۰۶) و لتون کاتانی ایتالیایی (۱۸۶۹-۱۹۳۵) درآمیخته است. در بین مستشرقین غربی قرن بیستم که تفوذ فوق العاده‌ای در تعلیم و تربیت شاگردان خود چه در اروپا و چه در کشورهای خاورمیانه داشتند، می‌توان سرگیب (۱۸۹۵-۱۹۷۱)، فیلیپ هیقی (۱۸۸۶-۱۹۷۴)، گوستاو وان گرون بام

(۱۹۷۲-۱۹۰۹) و برنادر لوئیز (۱۹۱۶-) را نام برد. پروفسور لوئیز که این هفته هشتادمین سال تولد خود را جشن می‌گیرد، مدت‌ها استاد کرسی شرق‌شناسی در دانشگاه لندن و در صحنه سیاست بین‌المللی، یکی از حامیان تأسیس اسراییل بوده است. او مدقی در تشکیلات انتلیجنت سرویس (جاسوسی) انگلستان خدمت کرده است. پروفسور لوئیز در سال ۱۹۷۴، در بحبوحة جنگ‌ها و اختلافات اعراب و اسراییل و بحران انرژی در غرب، به آمریکا مهاجرت کرد و در سمت استاد مطالعات خاورمیانه در دانشگاه پرنیستون به تدریس و تحقیق مشغول شد. او کتب زیادی در رشته اسلام‌شناسی، خاورمیانه و بخصوص ترکیه معاصر و عثمانی منتشر کرده است ولی مانند سایر کارشناسان غرب از وقوع انقلاب اسلامی ایران به تعجب افتاده و در سال‌های گذشته سعی کرده است تا علل و تأثیر اسلام‌گرایی را در نقاط مختلف بیان کند. در اینجا انتقاد ما متوجه نظام و روشهای است که آثار مستشرقین غرب را توزیع، توسعه و رواج می‌دهد. اولین نقد و بررسی کتاب جدید پروفسور لوئیز در آمریکا، روز ۱۹ مه، همزمان در دو روزنامه «نیویورک تایمز» و «واشنگتن پست» منتشر شد. انتشار این دو بررسی در یک روز در دو نشریه اصلی آمریکا تصادف نبود بلکه روش بازاریابی و تبلیغاتی است که ناشران غرب سال‌هast آن را تمرین می‌کنند. آنچه چاپ می‌شود و آنچه قربانی چشم‌پوشی مطبوعات می‌شود، قدرت نسبی و مشروعیت نویسنده‌گان و مکتب آنها را تا حدودی تعیین می‌کند. بررسی‌کنندگان کتاب پروفسور لوئیز در روزنامه «نیویورک تایمز»، پروفسور فواد عجمی، استاد امور خاورمیانه در دانشگاه جان‌هاپکینز (آمریکا) و در روزنامه «واشنگتن پست»، توماس لیپمن، خبرنگار سیاسی آن روزنامه و مؤلف کتاب «درک اسلام» بودند. بررسی مفصل آنها از این کتاب، چیزی جز ستایش از محتویات آن و خدمات علمی

نویسنده نبود. پروفسور عجمی از مریدان پروفسور لوئیز و از تحسین کنندگان او بوده و سال‌هاست که در آمریکا به عنوان مشاور امور خاورمیانه و اسلام برای شبکه تلویزیون «سی.بی.اس» سخنپرداختی می‌کند. بدون شک اگر کتاب پروفسور لوئیز توسط صاحبنظران دیگر مثل پروفسور ادوارد سعید (فلسطینی‌الاصل) از دانشگاه کلمبیا، بررسی و نقد می‌شد از نقاط ضعف آن به شدت انتقاد می‌کرد.

آثار شرق‌شناسان غربی به نشر و توزیع آن در آمریکا و اروپا ختم نمی‌شود. همان‌طور که ادبیات این مکتب در قرن اخیر نشان می‌دهد، آثار این مؤلفان بدون انتقاد و بررسی و اغلب به فوریت، به زبان‌های مختلف عربی، فارسی، ترکی، مالزیایی و غیره ترجمه و چاپ شده و به عنوان منابع موثق علمی و تاریخی تمدن اسلامی، توسط «روشنفکران» و «نوگرایان» این کشورها تکثیر و ترویج پیدا می‌کند. تاریخ قرن اخیر نشان می‌دهد که برخی از بهترین مروجات آثار مغرضانه شرق‌شناسان غربی، خود شرق، مالک اسلامی، دانشگاه‌ها، ادارات دولتی و مراکز علمی آنها هستند. کوتاهی و ضعف مالک اسلامی در این است که به دلایل مختلف، که امکان نقد و شرح آن در این مقاله نیست، هنوز نتوانسته‌اند با بسیج و پشتیبانی منابع انسانی و علمی خود و با استفاده از روش‌ها و امکانات موجود، پیام و تعریف تاریخی خود را چه به طور «مختصر» و چه «مفصل» به جهانیان عرضه کنند. این یکی از وظایف مهم، ضروری و فوری نهضت‌های اسلامی است. «انتقاد و بررسی علمی»، موضع غرب در مورد تمدن اسلام و دیگران بوده است. شرق و به ویژه مالک اسلامی باید از این روش انتقادی و علمی در تحلیل آثار غرب استفاده کنند.

جامعه‌شناسی دانش

یکی از نقشه‌های سلطه‌گرایی غرب این است که همیشه معارف و دانش خود را با عنوان جهانی بودن در مرکز قرار داده و معرفت‌شناسی و جهان‌بینی دیگران را در حاشیه قرار می‌دهد. مرعوب کردن سایرین یکی از خصایص فراگرایی و از اهداف سیاسی و اجتماعی سیاست‌گذاران غرب است. این خصلت حتی به دانشگاه‌ها و مراکز علمی نیز سراست کرده است. نظرات من در این مقاله، حدس و گمان نبوده، بلکه بر مبنای سی و سه سال تدریس در مؤسسات عالی در آمریکا و اروپا استوار است.

در محافل رسانه‌ای و سیاسی غرب متداول است که وقتی پدیده و اتفاق شگفت‌انگیز و غیرمنتظره که با درک و آگاهی آنها مغایر باشد پیش آید، تحلیل و نتیجه‌گیری آن را در چارچوب معرفت‌شناسی، جهان‌بینی و دانش خود حلاجی کرده و به دیگران تحمیل می‌کنند. مثلًاً مطبوعات غرب که از شرکت عظیم مردم ایران در انتخابات ریاست جمهوری و نتیجه آن شگفت‌زده شده

بودند، به جای اعتراف به خطای خود و به عوض تحلیل جامعه اسلامی و نظام آن، از رئیس جمهور جدید ایران به عنوان فردی که با افکار غرب آشنا بوده و آثار فلسفی امانوئل کانت، رنه دکارت و دوتوكویل را مطالعه می‌کند اسم برداشتند. ای کاش رؤسای جمهور و نخست وزیران و مطبوعات غرب با نهج البلاغه آشنا بوده و از افکار و اندیشه‌های ابن سینا، غزالی، ابن خلدون و امام خمینی (ره) اندکی اطلاع داشتند.

در اینجا تحلیل خود را با این سوال آغاز می‌کنیم که جوامع به اصطلاح «اطلاعاتی» و «مدنی» نو ظهور جهانی، کاربرد اجتماعی اطلاعات و اهداف اصیل اجتماعی در جامعه اسلامی را تسهیل می‌کند یا با مشکل رویرو می‌سازد؟ جواب این سوال در بررسی عوامل جامعه، موسوم به «جامعه اطلاعاتی» و «جامعه مدنی» که در الگوی حاکم فعالیت‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آمریکا، اروپای غربی و تعداد دیگری از کشورهای غرب، نهفته است. همچنین برای پاسخ به این سوال نیازمند بررسی مفهوم وسیع تری از زندگی اجتماعی هستیم که سنگ بنای الگوی اجتماعی و دولت اسلامی است. در مرکز این مناقشه، دو دیدگاه راجع به جامعه وجود دارد: الگوی جامعه اطلاعاتی و الگوی جامعه اسلامی. از نظر فکری و فلسفی، تئوری اطلاعات و ارتباطات به عنوان اولین مبحث در مفاهیم فلسفی، جای خود را در غرب باز کرده است. الگوی جامعه اطلاعاتی در غرب که به صورت نمونه و اغلب به صورت مکمل جامعه مدنی به دیگران ارائه می‌شود، از نظر عملی و روش کاری، در حال تصویر ایدئولوژی نوگرایی جدید، فوق نوگرایی یا فوق صنعتی است بدون آنکه با اقتصاد سرمایه‌داری و نظام‌های اجتماعی که مرکز قدرت جهانی هستند، تضاد و تنافضی داشته باشد. بدین ترتیب الگوی جامعه اطلاعاتی به عنوان «تحقیق جامعه‌ای که به یک وضعیت نمادین عمومی از خلاقیت فکری

انسان به جای مصرف مادی کنونی می‌انجامد» ارائه گردیده است. طبق این نظریه، روابط بین دولت، جامعه و افراد براساس تولید ارزش اطلاعات و دانش و نه ارزش کالایی معین می‌شود.

از این‌رو جامعه اطلاعاتی، موجب تحول جامعه به یک جامعه کاملاً جدید خواهد شد. برخی از ویژگی‌های الگوی جامعه اطلاعاتی، طبق اجزاء تشکیل دهنده آن عبارت است از: «جهان شمولی»، «رضایت از اهداف به ثمر رسیده»، «دموکراسی مشارکتی»، «دسترسی مستقیم به اطلاعات»، «جامعه داوطلبی» و یک «اقتصاد فعال». علاوه بر این، همان‌طور که می‌دانیم، جامعه اطلاعاتی براساس خدمات پایه‌ریزی شده و بنابراین، همانند بازی بین افراد است. آنچه که در این بازی اهمیت دارد، اطلاعات است. فرد مهم و موثر کسی است که آموزش و تعلیم دیده تا به طور حرفه‌ای انواع مهارت‌های مورد نیاز جامعه فوق صنعتی را فراهم کند. تصور می‌شود که جامعه اطلاعاتی، یک جامعه مملو از دانسته‌های مادی نیز باشد که براساس نظام حاکمیت ملی اداره می‌شود. این سازه‌های الگوی جامعه اطلاعاتی، زمانی که با الگوی جامعه اسلامی و سابقه تاریخی آن مقایسه می‌شوند، سه سؤال اساسی را مطرح می‌کنند:

۱ - آیا الگوی جامعه اطلاعاتی بایستی با ابعاد فلسفه، علوم نظری و عملی الگوی جامعه اسلامی منطبق باشد و یا آنکه بر عکس؟ به طور خلاصه چه الگویی را باید زمینه روند تحول اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی قرار داد؟

۲ - آیا الگوی جامعه اطلاعاتی حقیقتاً یک الگوی اطلاعاتی و مربوط به دانش است؟ در مورد اطلاعات و دانش چه کسی سخن می‌گوید؟

۳ - نظام‌های اقتصادی و سیاسی پیش نیاز، برای الگوی جامعه اطلاعاتی کدام است و کاربردهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی این الگو برای جوامع و

فرهنگ‌های اسلامی چیست؟

تا آنجاکه به این سؤالات مربوط می‌شود، چهار حوزه تحقیق را که در فهم و درک الگوی جامعه اسلامی و تجربه‌اش با غرب از اهمیت برخوردار است می‌توان بر شمرد:

- ۱ - جهان‌بینی توحیدی
- ۲ - جامعه‌شناسی دانش
- ۳ - به هم پیوستگی شخصیت
- ۴ - مفهوم و معنی جامعه و دولت یا حکومت.

الگوی جامعه اسلامی، الگویی براساس وحی است و نه اطلاعات. این اسلام و تئوری توحید (وحدانیت خدا، انسان و جهان) است که تعیین کننده پارامترهای اطلاعاتی است و نه بر عکس.

در دنیایی با نظام طبیعی و آرمانی، این جهان‌بینی توحیدی است که یک مسلمان به وسیله آن در پی ارزش‌هایی برای کنترل اهداف پارامترهای اطلاعاتی برمی‌آید. بنابراین اطلاعات و دانش، ارزش‌هایی رایگان نیستند بلکه الگوهایی اخلاقی و دستوراتی رفتاری و مخصوص به خود دارند.

جهان‌بینی توحیدی به زندگی، مفهوم، روح و هدف می‌بخشد و افراد را به اعمال اخلاقی و امنی دارد، به طور خلاصه این اصل همیشگی توحید است که الگوی جامعه اسلامی را تنظیم می‌کند و اجازه نمی‌دهد که خود به طور جزئی و یا کلی، زیرمجموعه‌ای از دیگر الگوها قرار گیرد. به این ترتیب از دیدگاه اسلام، الگوی علمی که در نتیجه انقلاب صنعتی به شدت رشد کرد و الگوی اطلاعاتی و مدنی که اکنون با رشد و ارتقای خود معرف جوامع فوق صنعتی شده، هر دو ناقص و بی ثبات هستند. دوگانگی و تضاد ایجاد شده در کشورهای اسلامی طی صد سال گذشته، دقیقاً ناشی از این واقعیت است که وقتی الگوی علمی غربی

وارد این کشورها شد، به عنوان نیروی غالب در هدایت روندهای رشد اقتصادی و اجتماعی مطرح گردید. اکنون پژواک الگوی جامعه اطلاعاتی به عنوان جامعه‌ای که موجب شکوفایی عمومی فعالیت فکری انسان و طرفداری از معنویت می‌گردد، به گوش می‌رسد. سؤال این است که چرا جوامع اسلامی بایستی به انتظار آمدن این الگوی اطلاعاتی یا الگوی مدنی بنشینند تا از آن استفاده کنند در حالی که جهان‌بینی اسلامی براساس معنویت و فعالیت‌های انسانی با اصول قانونی، حقوقی و اخلاقی بنا گردیده است؟

نباید انقلاب اطلاعاتی معاصر را که وجه مشخصه الگوی جامعه اطلاعاتی است تنها پدیده تمدن بشری دانست، هم‌چنین نباید آن را پدیده‌ای جدا از الگوی جامعه اسلامی بررسی کرد. همان‌طور که در جای دیگری استدلال کرده‌ام، در تمامی سه مرحله رشد تکنولوژیک و اجتماعی، کشاورزی، صنعتی و اکنون فوق صنعتی، اطلاعات عامل مهم و تعیین‌کننده در روند رشد بوده است. اطلاعات در شکل مهارت و دانش، بر دیگر اشکال قبلی پیشی گرفته و در بسیاری از جهات به یکی از ویژگی‌های هر سه مرحله کشاورزی، صنعتی و مافوق صنعتی مبدل گردیده است. اگر ما چنین فرضی را بپذیریم، یعنی پذیرفته‌ایم که اطلاعات و دانش، تنها موجود منحصر به فرد جوامع صنعتی نیستند مگر آنکه از اطلاعات و دانش، تعریف به سبک فلسفه علوم و تکنولوژی غرب عرضه کنیم. به عنوان مثال، اطلاعات و دانش علمی به دست آمده در دنیای اسلام در زمینه‌هایی نظیر پزشکی، داروسازی، ریاضیات، جغرافیا، تاریخ، ستاره‌شناسی، فلسفه، ادبیات، معماری و هنر، صرف نظر از رشد ارتباط، حمل و نقل، دریانوردی، صنعت کاغذ و کتاب‌سازی، را می‌توان یادآوری کرد. در واقع الگوی جامعه اسلامی، عامل انقلاب اطلاعاتی و علمی یعنی وجه مشخصه قرون وسطی بوده است. اگر قرون وسطی در تاریخ غرب

متزلف با سال‌های سیاهی و تباہی است، در عوض در جامعه اسلامی مساوی با سال‌های طلایی است.

آموختن دانش در اسلام دارای بالاترین ارزش‌هاست، با این حال تصویر جامعه به عنوان یک کل لا یتجزا در الگوی اجتماع اسلامی بود که مرحله انقلاب‌های اطلاعاتی و علمی در قرون وسطی را در تمدن اسلامی جهت داد و نه علائق ملی، اقتصادی، سیاسی و یا منافع مشترک. در اسلام، ایده آآل و واقعیت یعنی سیاست اجتماعی و اطلاعات، نبایستی جدا از یکدیگر رشد کنند، چون آنها نیروی متضاد و مغایر با یکدیگر نیستند. توقف و رکود در دنیای اسلام طی پنج قرن گذشته دقیقاً از زمانی آغاز شد که نیروهای داخلی از نظر درگیری قومی و نیروهای خارجی از نظر استعماری، روند جدایی و تجزیه را شروع کردند. اینجاست که شناخت و درک دقیق از تاریخ، اصول و فرهنگ اسلامی و برداشت صحیح از دانش‌شناسی غرب ضروری است.

بخش دوّم
توسّعه

توسعه و امپریالیسم جهانی

«توسعه» به مثابه یک فرآیند و یک مفهوم عام که در برگیرنده چندین پدیده سیاسی و اقتصادی است، از زمان جنگ جهانی دوم در سه حوزه مورد بررسی قرارگرفته است:

۱ - توسعه سیاسی که نوگرایی و ناسیونالیسم را همراه دارد.

۲ - امپریالیسم و توسعه نیافتگی

۳ - توسعه اقتصادی و گسترش جبری تکنولوژی

در حالی که مفاهیم توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی از دیدگاه غرب، تکمیل کننده و کارکردی هستند، امپریالیسم و توسعه نیافتگی در ارتباط با روند مورد بررسی، رادیکال و «چپ‌گرا» است و بر تغییرات ساختاری و بنیادی متمرکز است. با توجه به مواضع سیاسی - اقتصادی - فرهنگی هر سه گروه، تعیین یک عنوان مشترک برای آنها دشوار است. علت این دشواری این است که هر سه نظریه با یکدیگر تداخل دارند و از نظر اصطلاح شناسی نیز به خاطر

نوع اصطلاحاتی که از سوی پیروان این نظریه‌ها به کار می‌رود، دارای ابهامند. یکی از بزرگترین ابزارهای سلطه‌گرایی غرب در دو قرن اخیر و به ویژه در قرن بیستم، واژه‌سازی و اشاعه اصطلاحات و مفاهیم علوم اجتماعی است. این زبان و تفکر غرب است که بر دیگران حکومت می‌کند و دستور روز به اصطلاح «خبگان» و «روشنفکران» جوامع دیگر را تشکیل می‌دهد. امروز ما باید در جستجوی جستجوی «مفهوم توسعه» و «امپریالیسم جهانی»، بلکه باید در جستجوی «مفهومی برای توسعه و امپریالیسم جهانی» باشیم.

همان طوری که در نقد مفهوم «توسعه سیاسی»، الگوی رهایی بخش و وحدت‌گرا به عنوان یک دیدگاه و جهان‌بینی اسلامی ارائه شد، در تحلیل و نقد تاریخی امپریالیسم و توسعه‌نیافتگی، نشان خواهیم داد که مفهوم «امپریالیسم» نیز یک واژه ساخته شده غربی است که نواقص و محدودیت‌های تاریخی زیادی را دربرداشته است و به دوره ویژه‌ای از تاریخ معاصر اطلاق می‌شود. امپریالیسم، فاقد جوهری است که بتواند ذات سلطه‌گرایان و ابعاد مختلف آن را برای ما بجسم کند و از این جهت از جنبه علمی، قدرت تبیین این پدیده را در جوامع بشری ندارد. ما استدلال خواهیم کرد که از دیدگاه اسلامی و قرآنی، این مفهوم «استکبار» است که گویای سلطه‌گرایی چند بعدی در تمام جوامع بوده و امپریالیسم و استعمار قرن اخیر، فقط یک وجه از این پدیده است.

پس از جنگ جهانی دوم و به ویژه از دهه ۱۹۶۰ میلادی به بعد، موضوع توسعه در چارچوب وسیع‌تر نظریه‌های امپریالیسم و توسعه نیافتگی مورد بحث قرار گرفت؛ لذا رویه‌های فکری و برنامه‌ریزی دستخوش تغییر شد.

نظریه‌های مربوط به امپریالیسم، در دو شکل مطرح می‌شوند. شکل سیاسی که تأکید اصلی خود را بر «سیاست معطوف به قدرت» و «ژئوپولتیک» یا جغرافیای سیاسی متمرکز می‌کند و شکل اقتصادی که همانند نظریه‌های

کلاسیک مارکسیست لینینستی، عمدتاً بر عوامل اقتصادی و تحلیل طبقاتی تکیه دارد. نگرش‌های دیگر امپریالیسم در برخورد با پدیده‌ها، از یک روند چند جانبه سود می‌جوید و آن را به «استعمار نو»، «امپریالیسم فرهنگی»، و «توسعه نیافتنگی» مربوط می‌سازد.

تفسیرهای کلاسیک سیاسی درباره امپریالیسم، بر مفهوم «سلطه یک حاکم برتر امپریالیست بر اراضی وسیع پراکنده» استوار بود. امپریالیسم به مثابه تعمیم زورمدارانه رهبری یک دولت به قلمروهایی که قبلًاً متعلق به آن دولت نبوده است، دائمه رقابت قدرتهای بزرگ را به میادین تازه نبرد در جهان کمتر صنعتی کشاند. این نوع امپریالیسم، به ناسیونالیسم که مفهوم ملت - دولت را برترین ارزش می‌دانست، نزدیک بود.

اگر چه اکثر تحلیل‌گران و آرمان پردازان غرب، امپریالیسم را به انگیزه‌های اقتصادی نظری «سوداگری» ربط دادند، اما این جیمز هابسون بود که برای نخستین بار یک اثر بر جستهٔ تئوریک در این زمینه ارائه داد. هابسون، امپریالیسم را صرفاً به افزایش قدرت ملی ربط نمی‌داد. از نظر وی، امپریالیسم در عین حال تکاپو برای دستیابی به سود و بازارهای ماوراء بخار بود.

جوزف شومپتر، یکی دیگر از نظریه‌پردازان قدیمی اقتصادی است که از نظر او، امپریالیسم بقایای بی‌هدف فئودالیسم در جهان مدرن صنعتی سرمایه‌داری بود. جنگ و امپریالیسم وجود داشتند، زیرا «ساختارهای سیاسی باستانی، مستضمن منافع اشرافیت خودکامه» و همچنین «منافع ناسیونالیسم» نیز خود پدیده‌های باستانی بودند. اگر چه مارکس شخصاً کمتر به امپریالیسم مسی پرداخت و آن را ادامه استعمار می‌دانست که جانشین شکل‌های کهن‌تر اجتماعی می‌شد، اما طرفداران او با این نظر که سرمایه‌داری مقدمه سوسیالیسم است، به تجزیه و تحلیل تفصیلی‌تر امپریالیسم پرداختند.

رودولف هیلفردنیگ، اولین نظریه توسعه یافته مارکسیستی را از امپریالیسم ارائه داد و آن را بخشی الزامی از سرمایه‌داری پیش‌رفته خواند. رزا لوکزامبورگ، پژوهشگر دیگر غربی بود که امپریالیسم را به تلاش سرمایه‌داری برای «ارزش افزوده» ربط داد. به این ترتیب، نظریه‌های مارکسیستی درباره امپریالیسم با اثر لنین که بخش اعظم آن ترکیب آثار هابسون، هیلفردنیگ و برداشتی از نظریه رزا لوکزامبورگ دایر بر «امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری» بود، به اوج خود رسید. امپریالیسم از دیدگاه لنین، مکانیسمی بود که سرمایه‌داری می‌توانست با استفاده از آن، حل تضادهای درونی خود را که نهایتاً به نابودی آن می‌انجامید، به تعویق اندازد.

کارل کائوتسکی که خود یک مارکسیست متعصب بود با بسیاری از آرمانهای لنین و انقلاب بلشویک در ارتباط با توسعه بین‌المللی و امپریالیسم مخالف بود، در آلمان نظریه «زوال مسالت آمیز امپریالیسم» را مطرح ساخت. او بر این باور بود که انقلاب روسیه برخلاف پیش‌بینی مارکس، به جای دیکتاتوری پرولتاریا، با دیکتاتوری حزب حاکم مواجه است. این نظریه‌های اوایل قرن نتوانست جوابگوی تحولات جهانی باشد و پس از جنگ جهانی دوم ارزیابی‌های جدیدی از امپریالیسم، چون نظریه هربرت لوئی که امپریالیسم را حاصل تمدن و آموزش می‌داند و همچنین نظریه «امپریالیسم غیررسمی» متعلق به رونالد راینسون و جان گالاگر، ارائه شد. امپریالیسم غیررسمی به ویژه از این جنبه که موضوع اراضی استعماری را به مداخله مستمر «شخصیت غیردولتی» مربوط می‌سازد، با تعاریف قدیمی از امپریالیسم فاصله داشت.

سایر تحلیل‌ها از امپریالیسم به طرح نظریه «امپریالیسم پیرامونی» انجامید. امپریالیسم پیرامونی به این مفهوم بود که شرایط نامطلوب مستعمرات - نظیر مناطق تحت استعمار آفریقا و آمریکای مرکزی و خلیج فارس و غیره - عامل

عمده توسعه امپریالیسم بوده است. این نظریه، امپریالیسم را شکلی از وابستگی ساختاری میان ممل و دولتهاي «مرکز» و «پیرامون» یا حاشیه می داند. این روابط فنودالی که میان مرکزها، پیرامونها و حاشیهها وجود دارد، عمداً برپایه همکاری نخبگان بومی حاکم (یا غرب زدهها) که ارزشهايشان بسیار به ارزشهاي ما «در شهرهای مرکز» شبیه است، شکل می گيرد. در عین حال، پژوهشگران مارکسیستی هم تلاش کردن تا امپریالیسم را در پرتو مارکس و لینین بار دیگر تفسیر کنند. به عنوان مثال، پل باران و پل سوئیزی، «سرمایه داری انحصارگر دولتی» را به عنوان مرحله مداخله دولتی در امور اقتصادی کشورهای سرمایه داری صنعتی مطرح ساختند. هری مگداف نیز امپریالیسم را در چارچوب تجمع انحصارات بزرگ مطرح ساخت.

از این بررسی کوتاه روشن می شود که اولاً، حزب به امپریالیسم از جنبه اقتصادی نگاه می کند و فقط پاره ای از موقع به چارچوبهای سیاسی و اجتماعی توجه دارد. دوم آن که، علل «توسعه» و «توسعه نیافتگی» را بیشتر از مفهوم و تحلیل خود توسعه دنبال می کند، سوم آن که، به علل و جوانب «توسعه نیافتگی» از زاویه «عوامل خارجی» می نگرد و به هیچوجه دیدگاههای جوامع را در نظر ندارد. چهارم آن که، کاربرد مفاهیمی چون «وابستگی» و روابط «مرکز - پیرامونی» تا حدودی مبهم و کلی است و بیشتر بیانگر تعهدات عقیدتی نویسنده ای است که از این مفاهیم و اصطلاحات استفاده می کنند.

آنچه در غرب اتفاق افتاد، این بود که همین نظریه پردازان با سقوط «امپریالیسم انگلیس» پس از جنگ جهانی دوم، شوروی سابق را «ابرقدرت» خواندند. اکنون که یک دهه از سقوط و زوال شوروی می گذرد و امپریالیسم آمریکا بزرگتر و جهانی تر شده است، بسیاری از نظریه پردازان غرب نه تنها قادر به تبیین این پدیده نیستند بلکه به همراه دیگر همکاران خود، این پدیده را

«جهان شمولي» می خوانند و در عین حال امپریالیسم و شیفتگان امروزی آن، نه از استعار و استثمار بلکه از دمکراسی غربی سخن می گویند.

۱۳۷۸/۴/۱۷

غرب و سفسطه توسعه سیاسی

بزرگترین اشتباه میخاییل گورباچف، آخرین رهبر شوروی سابق این بود که او و مشاورانش خیلی دیرتر از سایر رهبران دنیا از سفسطه توسعه سیاسی غرب آگاهی پیدا کردند و از همه بدتر آنکه او و همکارانش آنچه را که سال‌ها در ادبیات سیاسی غرب دفن شده بود، می‌خواستند بش قبر کنند. ده سال قبل، گورباچف فکر کرد که تنها با یک جهش می‌تواند از رودخانه ولگا عبور کند و وقتی موفق نشد، تصمیم گرفت که روی آب قدم بزند!

بحث اصلی این است که مفهوم توسعه سیاسی، به مثابه چارچوب تحلیل ماهیت پیچیده تحول سیاسی و انسانی، هنوز نه به چالش طلبیده شده و نه با مفهومی مؤثرتر عوض شده است. همه پدیده‌ها از تحول انسانی تا ناسیونالیسم، از تحول اجتماعی تا نوگرایی، از تغییر سازمانی تا شیوه‌های مدیریت، زیر پوشش اصطلاح توسعه سیاسی قرار می‌گیرند. می‌توان ادعا کرد که قلمرو هر فعالیت انسانی و اجتماعی، بخشی از قلمرو توسعه سیاسی است و هر بخشی از

پژوهش‌های مربوط به توسعه سیاسی نیز بخشی از رشته‌های علوم اجتماعی، زیست‌شناسی، حقوق، فلسفه و ادبیات محسوب می‌شود. خلاصه اینکه «توسعه سیاسی» همه چیز است و همه چیز «توسعه سیاسی» است. چه طور؟ این عارضه توسعه سیاسی از جنبه تاریخی چگونه به وجود آمد و چگونه به پایان رسید؟ هنگامی که متفکر اسکاتلندي آدام اسمیت در سال ۱۷۷۶ میلادی، اثر خود موسوم به «ثروت ملل» را که اولین تلاش در راستای تحلیل توسعه اقتصادی بود منتشر ساخت، لیبرالیسم کلاسیک سیاسی و اقتصادی در حال اوج گرفتن بود. علم نیوتون با فاصله گرفتن از تصورات ثابتی که درباره زمین در اروپا وجود داشت، بر نظریه توسعه تأثیر عمیق گذاشته بود. این نوآوری مفهومی، به همراه اصرار واقع‌گرایانه ژان ژاک روسو در فرانسه در زمینه حق افراد در آزادی عمل، باعث شد که نظریه اقتصاد آزاد آدام اسمیت، به یک مفهوم پرنفوذ آزادیبخش در اروپا منجر شود که می‌رفت تا در عرصه‌های بی‌پایان پیشرفت‌های تکنولوژیک و صنعتی، به یک باور تبدیل شود و بالاخره با رونق گرفتن تجارت و بازرگانی میان اروپا و سایر نقاط جهان، اندیشمند دیگر اروپایی به نام دیوید ریکاردو با نظریه «مزیت نسبی» خود، بیش از پیش این مفهوم از توسعه را موجه نشان داد.

رونده نوگرایی و رشد سیاسی، آن‌گونه که از سال ۱۷۵۰ تا حدود ۱۹۱۷ میلادی در اروپا و آمریکای شمالی سپری شد، مشتمل بر الگوی کلاسیک توسعه اقتصادی و سیاسی بود. در قلمرو سیاسی هم مفاهیمی چون «آزادی» و «برابری» اهمیت شایانی کسب کرد، همچنین دمکراسی به همراه حکومت مبتنی بر غایندگی و شورا، اهمیت زیادی به دست آورد زیرا اروپای خرافاتی و عقب مانده قرون وسطی تحت تسلط و اتحاد فئودالیسم، سلطنت و کلیسا مسیحیت، محیطی استبدادی و خفغان آور بود که در آن واژه‌های «مشاورت»، «شورا»،

«مدنیت»، «عدالت» و «مردم سالاری» به ندرت به گوش می‌خورد. آزادی سیاسی به مفهوم «فردگرایی» و «آزادی فردی» و یا به مفهوم «آزادی از کنترل حکومت» بود. این الگوی کلاسیک توسعه سیاسی، تحت شرایط نژادگرایی و قومیت‌های زبانی و مذهبی اروپا و در شرایط انقلاب صنعتی آن قاره و همچنین هجوم اروپایی‌ها به قاره آمریکا، در مدتی کمتر از دو قرن مشتمل بر موارد ذیل شد:

- ۱ - ناسیونالیسم (ملی‌گرایی) و امپریالیسم (سلطه‌گرایی جهانی)
- ۲ - انقلاب صنعتی و فنی و تبدیل روش‌های آن به سیاست و حزب بازی و تشكل قدرت
- ۳ - رشد اقتصادی و ماتریالیسم (مادیات)
- ۴ - دمکراسی و حقوق فردی
- ۵ - سازمان‌های بوروکراتیک (دیوان سالاری وسیع) و خردگرایی توسعه سیاسی، پس از جنگ جهانی اول به خاطر بروز برخی از رویدادها کاملاً ضربه دید. انقلاب بلشویکها در روسیه، به قدرت رسیدن فاشیسم و ارتیاج در اروپا، رکود بزرگ و حمایت دولت ناظر به رفاه همگان در اروپا و آمریکا از سوی رهبران سیاسی و اقتصادی مانند فرانکلین روزولت و مینارد کیتز که الگوی کلاسیک توسعه را از طریق مداخله دولت و اقدامات اصلاحی بر بنیانی نو قرار دادند، از جمله این رویدادها بود.

مارکس و لنین از جمله منتقدین الگوی توسعه، با طرح تضادهای درونی این الگو، این نوع توسعه سیاسی را غیرممکن دانستند.

با پایان جنگ جهانی دوم، اندیشمندان و دولتمردان غرب، به ویژه نخبگان حاکم بر آمریکا، به توجیه شاخص‌های توسعه سیاسی مورد نظر خود که انتظار داشتند دنیای سرمایه‌داری و لیبرالیسم و تا حدودی «دنیای سوم» از آن

- پیروی کند، پرداختند که مجموع آن را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:
- ۱ - مشارکت مردم در انتخابات و جریان اخذ رأی به طریق متداول و روش‌های معمول آن در غرب
 - ۲ - تأسیس احزاب سیاسی، معمولاً دو حزبی
 - ۳ - جناح بازی به عنوان نیرو و قدرت‌های رقیب در صحنه سیاسی
 - ۴ - افزایش دلالان سیاسی به عنوان محافظ منافع بنگاه‌ها و مؤسسات بازرگانی و گروه‌های مختلف در جامعه
 - ۵ - خردگرایی و جریان دیوان سالاری و بوروکراتیک
 - ۶ - افزایش کمی روزنامه‌ها و رسانه‌ها در جامعه
 - ۷ - سکولاریسم یا دنیاگرایی و جدایی دین از سیاست
 - ۸ - پرورش نخبگان سیاسی به عنوان بازیگران قدرت‌طلبی و رقابت
 - ۹ - نوگرایی و ملی‌گرایی به عنوان بنیادهای وحدت و بسیج در اجتماع
 - ۱۰ - آزادی فردی در مالکیت و تشویق به مصرف‌گرایی در جامعه و اقتصاد

علیرغم مطرح بودن توسعه در آثار پژوهشگران غرب، از هنگام تغییر این قرن تا پایان جنگ جهانی دوم، توسعه سیاسی به مثابه یک مفهوم فراگیر در تغییرات اجتماعی، در ادبیات مربوط به این حوزه کاربرد منظمی نداشت. با وجود این، نظریه‌های غربی مربوط به توسعه انسانی، چه نظریه‌های لیبرال دمکرات و چه نظریه‌های مارکسیستی، هر دو از یک فرض مشترک ناشی شدند و آن فرض این بود که توسعه جوامع، مستلزم وجود سازمان‌های جدید اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است تا جایگزین ساختار سنتی شود. در بسیاری از موارد، این توسعه، متضمن «غربی شدن» و یا «اروپایی شدن» بود. در نخستین دهه‌های پس از جنگ و با افزایش محبویت اصطلاح «توسعه»،

توصیف قوم مدارانه بیشتر جوامع جهانی با استفاده از واژه‌هایی چون «عقب مانده» و «غیر غربی» به تدریج منسوخ شد و جای خود را به صفات محترمانه‌ای همچون «توسعه نیافته» و یا «رو به توسعه» داد.

آمریکایی‌ها، علاقه فراوانی داشتند که اصطلاح توسعه سیاسی، مشروعيت یافته و تئوریزه شود و در انطباق با سیاست جهانی واشنگتن مخصوصاً در مورد دنیای سوم، اولویت «توسعه اقتصادی» بر «توسعه سیاسی» مسلم گردد. «جناح چپ» غرب به ویژه مارکسیست‌ها، «توسعه سیاسی» را به «توسعه اقتصادی» اولویت می‌دادند. آیا توسعه سیاسی و اقتصادی بدون همسانی با یکدیگر و بدون توسعه معنوی و اجتماعی به ضرر جامعه نیست؟ الگوهای حاکم آن روز جناح چپ و جناح راست، نسبت به این سؤال بی‌تفاوت بودند.

بدین ترتیب طی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، نوگرایی، ناسیونالیسم و توسعه سیاسی، نگرش‌های حاکم بر توسعه و حاکم بر روند شکل‌گیری ملل را تشکیل دادند. این نگرش‌ها بیشتر در میان محققان امور سیاسی، جامعه شناسان و روانشناسان اجتماعی ایالات متحده آمریکا حاکم بود. جموعه‌ای که به ریاست گابریل آلموند، تحت سرپرستی شورای پژوهشی کمیته سیاست‌های تطبیق علوم اجتماعی در دانشگاه پرینستون در آمریکا شکل گرفت، به جمع آوری داده‌هایی همت گماشت که برای بحث پیرامون نوگرایی و توسعه سیاسی ضروری بود. از جمله پژوهشگران امور سیاسی که بر نوگرایی و توسعه سیاسی تأکید داشتند و در تکاپوی دستیابی به شاخص‌های جهانی برای این فرآیندها بودند، می‌توان از این افراد نام برد: گابریل آلموند، جی، بینکهام پاول، ساموئل پی، هانتینگتون، دیوید اپتر، لئونارد بانیدر، سیدنی وربه، جیمز سی، کلمن، مایرون ویز، لوسيان دبلیوپای، اتیل دسولاپول، فردریک دبلیو، فری، دانیل لرنر، ریچارد فگن و دیگران. این عده در دهه‌های مذکور به کشورهای «در

حال توسعه» سفر کرده و به عنوان مشاوران توسعه سیاسی در خدمت زمامداران مورد حمایت واشنگتن بودند. عده قابل توجهی از آنان به دعوت رژیم پهلوی، مدتها در ایران اقامت داشته و بسیاری از دانشجویان و دست پرورده‌های آنها تا شروع انقلاب اسلامی سعی کردند الگوهای مورد نظر استادان خود را در ایران تحقیق بخشنند.

نویسنده‌گان و دولتمردانی که در این زمینه قلم می‌زدند، بر دمکراسی غربی، نهادسازی و مشارکت شهروندان تأکید می‌کردند. در این نظریه دو مشکل وجود داشت: ضرورت ایجاد ارتباط میان بخش‌های خود اختار پیشین و احداث پل میان شکاف خبگان ملی و سکولار و سایر اعضای همان نظام. افزون بر این، توسعه سیاسی به مفهوم گسترش شبکه‌های مرکزی ارتباطات به درون بخش‌های بجزای قبلی جامعه نیز بود. روند نوگرایی و توسعه سیاسی شامل این موارد بود:

- ۱- تفکیک ساختاری را در نظام سیاسی افزایش داد.
- ۲- در برآورد و جذب نیروی سیاسی از معیار شهرت فاصله گرفت و به سوی معیار جذابیت حرکت کرد.
- ۳- دامنه مؤثر فعالیت سیاسی را گسترش داد.
- ۴- سکولاریسم و فردگرایی را افزایش داد.

لئونارد بانیدر و همکاران وی، تحت عنوان «عارضه توسعه سیاسی» در بررسی بحران توسعه و مراحل آن، موارد فوق را مطرح ساختند. سه دهه مطالعه، از سوی اکثر محققان علوم سیاسی در آمریکا، هیچ نظریه تازه‌ای برای توسعه سیاسی ارائه نکرد. نظریه بانیدر و همکاران او بسیار کلی‌تر و پیچیده‌تر از آن بود که بتواند برای درک مشکلات بی‌شمار جوامع سنتی و غیر غربی مفید واقع شود. دیدگاه‌های آنها عمدتاً بر ایده‌آل‌های جامعه‌شناسی آلمانی ماکس وبر

و خردگرایی او متکی بود. توسعه به زعم آنان، جهش از سنت‌گرایی به نوگرایی بود. دهه‌های بعد و تحولات و دگرگونیهای سال‌های اخیر نشان داد که رشد حقیق، خطی و در یک جهت نیست.

۷۸/۳/۶

توسعه از دیدگاه ابن خلدون

همان قدر که مفهوم توسعه، به ویژه توسعه سیاسی و تئوری‌های مربوط به آن، در غرب با بن‌بست مواجه شده است، همان اندازه نیز علاقه اندیشمندان معاصر به آثار متفکران اسلامی فزونی یافته است. در سال‌های اخیر، برخی از جامعه‌شناسان و استادان علوم سیاسی دانشگاه‌های اروپا و آمریکا، بررسی جدیدی از نظرات و افکار ابن خلدون در رشته‌های توسعه، اقتصاد سیاسی، تمدن تطبیق و ارتباطات را شروع کرده‌اند. در دهه اخیر، بیش از بیست جلد کتاب و جزوء جدید و دهها مقاله و گزارش علمی از ابن خلدون، در رشته‌های فوق به زبان انگلیسی منتشر شده است و چندین مرکز و کرسی اسلام‌شناسی و علوم اجتماعی به نام این دانشمند بزرگ اسلامی تأسیس شده است.

اهمیت و جایگاه ابن خلدون در علوم اجتماعی از آنجا ناشی می‌شود که این نابغه قرن هشتم هجری (۱۳۳۲ تا ۱۴۰۶ میلادی) در رشته‌های تاریخ، تمدن، جامعه‌شناسی، جمعیت‌شناسی، محیط‌شناسی، اقتصاد سیاسی و ارتباطات میان

فرهنگی، صاحب نظر بوده است. آثار ابن خلدون از موقعي در میان پژوهشگران و استادان علوم اجتماعی طرفدار پیدا کرد که نظریات تحلیلی و انتقادی در مورد تئوری‌های توسعه، در چند دهه اخیر افزایش پیدا کرد. توسعه به عنوان یک مفهوم، اساساً از سوی ابن خلدون در کتاب «مقدمه» (مقدمه‌ای بر تاریخ) مطرح شد. این متفکر بزرگ اسلامی اهل تونس که پاره‌ای وی را بنیانگزار جامعه‌شناسی و جمعیت‌شناسی می‌دانند، از اصطلاح عربی «علم‌العمران» برای تشریح علم نوین توسعه یا علم‌الجامعه که همان جامعه‌شناسی است، استفاده می‌کرد. بنابراین آثار و علم تازه او، اساساً یک الگوی نونه و یک روش‌شناسی در جامعه‌شناسی است. ابن خلدون از مفهوم توسعه برای بررسی علل تکامل تاریخی استفاده می‌کرد، علی‌که وی آن را در ساختارهای اقتصادی و اجتماعی جوامع جستجو می‌کرد.

بر طبق نظریه‌های تاریخ نویس برجسته، آرنولد توین بی و جامعه‌شناس معروف، پیترام سوروکین و عده زیادی از اندیشمندان اروپایی و آمریکایی که آثار ابن خلدون را برتر از برخی از آثار جامعه‌شناسان کلاسیک می‌دانند، معتقدند که وی عامترین شکل را در اشاره به تحولات مکانی و زمانی جوامع، به کار می‌برده است. بنابراین از نظر ابن خلدون، علم تحول و تطور و یا جامعه‌شناسی (علم‌العمران)، در بستر علمی خویش به تاریخ مربوط بوده، زیرا این علم طریقه‌ای برای بررسی و درک تاریخ بوده است.

ابن خلدون در تشریح روابط نوپای جوامع چادرنشین، چنین تحلیل می‌کند: سازمان‌های اجتماعی ساده به سوی سازمان‌های اجتماعی پیچیده حرکت می‌کند و «عصیبه» - همبستگی گروهی و پیوستگی اجتماعی - در میان جوامع قبیله‌ای مستحکم‌تر است. به این ترتیب به وجود دو نوع جامعه اشاره می‌کند. جامعه بدوی و اولیه (جوامع البادیه) و جامعه متمدن و پیچیده (جوامع

الحاضره). جامعه متمدن که از شهرنشینی ناشی می‌شود، بر سه عامل متکی بود: جمعیت، منابع طبیعی و کیفیت حکومت. با این همه، کیفیت و تداوم توسعه که ابن خلدون آن را با علوم یک جامعه مفروض برابر می‌دانست، تنها به پیشرفت کمی بر حسب رشد اقتصادی محدود نمی‌شد و پاره‌ای از عوامل اجتماعی، روانشناسی، فرهنگی و سیاسی نیز برای تداوم و کیفیت توسعه در جامعه متمدن ضروری بودند. به این ترتیب، انحصار فزاینده قدرت از سوی حاکم و نهادهای حکومتی، افزایش مصرف غیرضروری، افراط مردم در تجملات، افول عصبه (همبستگی و پیوستگی اجتماعی)، رشد فردی و از خودبیگانگی در جامعه، همه از دیدگاه ابن خلدون، علایم اولیه فروپاشی جوامع «متمدن»، «شهری» و «توسعه یافته» به حساب می‌آیند.

امروز پس از قرنها، پژوهش دانشمندان علوم اجتماعی و تحولات بین‌المللی و بین‌المللی، نظریات و تئوری‌های توسعه ابن خلدون را به اثبات می‌رساند. رابطه مستقیم مذهب و سیاست، در برداشت ابن خلدون از تحول اجتماعی مشهود است. از نظر ابن خلدون، میان دین و سیاست جدایی نیست و رهبر یک نظام همچون پیامبر، باید برای جامعه یک راهبر سیاسی و معنوی باشد. ابن خلدون از اهل سنت بود و اگر نظریات او را درباره حکومت و رهبری به دقت مطالعه کنیم، بدون تردید او به دنبال مفهوم حکومت و نظامی بود که در چارچوب تشیع اسلامی، «ولایت فقیه» در رأس آن قرار دارد. شایان ذکر است که ابن خلدون که بر روابط مسالمت‌آمیز میان ملت‌ها تأکید می‌کرد، یکی از نخستین اندیشمندان اجتماعی بود که اهمیت ارتباطات، اهداف مشترک و مبادلات اقتصادی و فرهنگی را پیش شرط نیل به صلح خواند. تبلیغ و اطلاع‌رسانی از نظر او، اظهار واقعیات بود و نه ابزاری جهت کنترل مغزها و نشر اکاذیب و عوام‌فریبی. به عقیده من، ابن خلدون یکی از اولین و محکم‌ترین

تئوری‌های ارتباطی و اطلاعاتی میان‌فرهنگی را در تاریخ ارائه داده است که شرح آن نیاز به مقالهٔ جدیدی دارد.

آثار عبدالرحمن ابن خلدون، طی سه قرن یعنی از قرن چهاردهم تا هفدهم میلادی، تنها تحلیلی همه جانبه از تحولات و سازمان‌های اجتماعی به شمار می‌آمد. با آغاز قرن هجدهم، فیلسوفان، متفکران امور اجتماعی، اقتصاددانها و جامعه‌شناسان اروپا، به مفهوم وسیع توسعه پرداختند. توجه به توسعه در این دوران از زاویهٔ تغییر شکل جامعه «روستایی، گروهی و کشاورزی» به جامعه «شهری، خردگرا و قراردادی» صورت گرفت و در عین حال، توجه به سیستم صنعتی ملت - دولت نیز در مرحلهٔ بعد قرار داشت. فردیناند تونیس اهل آلمان، از روابط اجتماعی مبتنی بر «پیوستگی‌های سنتی و پیوستگی‌های قراردادی مبتنی بر روابط منطق» سخن گفت. آگوست کنت فرانسوی، بر جوامع ایستاد پویا تأکید ورزید و ماکس وبر آلمانی و امیل دورکیم فرانسوی، هر دو با طرح این موضوع که «تقسیم کار» و «روابط اجتماعی» مبانی پویایی همبستگی را در جوامع معاصر تشکیل می‌دهند، در حقیقت به ارائه یک دیدگاه تفصیلی‌تر و در عین حال خوش‌بینانه‌تر پرداختند.

هنگامی که هنجارهای پیشرفت و توسعه برای دستیابی به کالاهای مصنوع بشر مورد توجه قرار گرفت، اصل «خردگرایی» در تصمیم‌گیریهای اقتصادی مطرح شد و موضوع‌های بیکاری، رکود اقتصادی و تجاری، فقر و گرایش به توسعه امپریالیستی، با طرح نظریه مالتوس که آثار ابن خلدون را در مورد جمعیت‌شناشی مشاهده کرده بود، جنبهٔ عقلانی به خود گرفت. در نظریه مالتوس، فقرا به خاطر فلاکت خود و اینکه صرفاً فرزندان بیشتری دارند، سرزنش می‌شوند. در قلمرو سیاسی هم مفاهیمی چون «آزادی» و «برابری» اهمیت شایانی کسب کرد و دمکراسی به همراه حکومت مبتنی بر نایندگی،

طرفداران زیادی در غرب یافت. «برابری»، با توجه به حقوق ویژه و بنیادین مدنی و همچنین با توجه به برابری در مقابل قانون، تعریف می‌شد چیزی که ابن خلدون به تفصیل در کتاب مقدمه پایه‌های اسلامی آن را بیان کرده است. آزادی به مفهوم «فردگرایی» و «آزادی فردی» و یا به مفهوم «آزادی از کنترل حکومت»، در غرب توسعه یافت و این نمونه کلاسیک توسعه علاوه بر سایر موارد، شامل ناسیونالیسم و امپریالیسم، انقلاب صنعتی و فنی، رشد اقتصادی و ماتریالیسم و سازمان‌های بوروکراتیک و خردگرا گردید. به این ترتیب، مفهوم توسعه به مثابه یک مفهوم عام و کلی در قبال تغییرات اجتماعی، از دوران ابن خلدون در قرن چهاردهم، به یک حلقة کامل تبدیل شده بود.

در حالی که ابن خلدون توانست پویایی اجتماعی - روانشناسانه عصیه (همبستگی و پیوستگی اجتماعی) را به مثابه یک اصل عمدی در نظریه توسعه خود معرفی کند و همچنین مصرف پیاپی کالاهای مادی و تعاملی را به عنوان شاخصه افول اجتماعی مطرح سازد، متفکران کلاسیک و نئوکلاسیک و قرنهای هفدهم تا بیستم، بر مبنای الگوهای لیبرالی و مارکسیستی، بر رشد مادی به مثابه پایه جامعه نوین صنعتی تأکید می‌ورزیدند. در آستانه تغییر قرن به خاطر صنعت‌گرایی، سکولاریسم یا دنیاورزی فکری و ظهور ملی‌گرایی یا ناسیونالیسم نوین بر مبنای دولتهای ملی، توسعه اجتماعی می‌رفت تا بر انباست ثروت در چارچوب سرمایه‌داری و بر نظرات مارکس درباره حرکت سرمایه متمرکز شود.

عصری که ابن خلدون در آن می‌زیست، به مثابه امروز از اعصار تحول و انقلاب در سراسر دنیا متمدن آن زمان به شمار می‌رفت. خط سیر تحول آن دوره این بود که عالم اسلام از یک دوره طلایی به یک دوره تعزیه و انحطاط قدم می‌گذاشت. عالم مغرب (اروپا) در آستانه جنبش و بیداری گام می‌نمهد. اروپا

در خلال عصری که ابن خلدون در آن زندگی کرد، نزدیک به اوآخر قرون وسطی و اوایل قرون جدید بود. قریب یک ربع قرن پس از مرگ ابن خلدون در مصر، صنعت چاپ در اروپا اختراع گردید. بیشتر شهرهای اروپایی - اسلامی در آن روزگار از تصرف مسلمانان خارج شده و زیر فرمان اسپانیایی‌ها در آمده بود، از آن جمله مهم‌ترین مراکز تمدن اروپای اسلامی مانند طلیطه (تولدو) و قرطبه (کوردویا) که قرنها بزرگ‌ترین دانشگاه‌ها و مؤسسات علمی را دارا بودند. در حقیقت، ابن خلدون شاهد تحول و تغییر جهانشمولی اسلامی به جهانشمولی جدیدی بود که امروز بر دنیا حکومت می‌کند. مطالعه آثار ابن خلدون برای کسانی که تحولات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی امروز را جدی می‌گیرند و به «رویارویی یا تصادم» و «گفتگوی تمدن‌ها» علاقه دارند، یک امر ضروری است.

ابن خلدون در اینکه ملل مغلوب همواره شیفتۀ تقلید از شعایر و آداب و رسوم ملت غالب است، می‌نویسد:

«در نهاد انسان، همواره اعتقاد به کمال و برتری قوم پیروزی که ملت شکست خورده را مسخر خود می‌سازد، حاصل می‌شود و منشأ این اعتقاد، یا رسونخ احترام قوم غالب در نهاد ملت مغلوب است و یا بدان سبب است که ملت مغلوب در فرمانبری خود از قوم پیروز دچار اشتباه می‌شود و به جای آنکه این اطاعت را معلول غلبه طبیعی آن قوم بداند، آن را به کمال و برتری آنان نسبت می‌دهد و هرگاه چنین پندار غلطی به قوم مغلوب دست دهد، سرانجام به اعتقادی مبدل می‌شود و در اکتساب کلیۀ آداب و شئون قوم غالب می‌کوشد و به آنان تشبّه می‌جوید و این به معنی اقتدا و پیروی است.»

بخش سوم
امریکا

ابعاد تمدن آمریکا

با شروع انقلاب اسلامی در دو دهه قبل و بخصوص از هنگام فروپاشی شوروی و رژیم‌های کمونیستی، صحبت و سخنوری درباره تمدن، متداول شده است. همان‌طور که بحث و نظر درباره مفاهیم اجتماعی مانند «جامعه مدنی»، «جامعه اطلاعاتی»، «جامعه سالم و غیرسالم»، در دستور روز روشنفکران و زبان سردمداران و دولتمردان قرار گرفته، واژه «تمدن» نیز فضای خود را در مذاکرات روزانه باز کرده است. نویسنده‌گان و نظریه‌پردازان آمریکایی و اروپایی از جناح چپ و راست، که دهه‌ها با موضوعاتی مانند «خلع سلاح»، «جنگ و صلح»، «امنیت و منافع ملی»، «توسعه، رشد و نوگرایی»، «سرمایه‌داری و سوسیالیزم»، «جهان سوم و جهان‌های دیگر»، «جغرافیای سیاسی»، «اقتصاد سیاسی» و «توازن قدرت‌ها» سرگرم بودند و دیگران را نیز مشغول می‌داشتند، اکنون محور سخن خود را به «تمدن» کشانده‌اند.

«برخورد و تصادم تمدن‌ها»، «همکاری تمدن‌ها»، «توسعه و رشد تمدن‌ها»،

«تمدن غرب»، «تمدن اروپایی»، «تمدن اسلامی»، از جمله موضوعات گفتاری و نوشتاری سال‌های اخیر شده است. در کشورهای اسلامی نیز بالطبع به جهات و دلایل مختلف، دامنه این بحث گسترش پیدا کرده است، بخصوص در تبیین و شناسایی آنچه که امروز به نام «تمدن آمریکا» معرفی می‌شود. عنوان تمدن آمریکا، احتیاج به موشکافی دارد و گرنه معنی و درک آن سطحی بوده و ابعاد آن آشکار نمی‌گردد.

قبل از اینکه در این مقاله به طور خلاصه به ابعاد تمدن امروزی آمریکا به طور مبسوط به آن بپردازیم، لازم است که تعریف از خود تمدن داشته باشیم. از یک زاویه، موقعیت جامعه انسانی با ملاحظه رشد و توسعه علم و هنر و با توجه پیچیدگی‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی را تمدن می‌نامند. به تعریف دیگر، تمدن، نوع فرهنگ و جامعه توسعه یافته توسط یک گروه، ملت، یا منطقه در یک دوره از تاریخ است. تمدن در مقایسه با فرهنگ، حوزه وسیع‌تری دارد و مردمان و گروه‌هایی را که از جنبه‌های مختلف، منفک و متأییز هستند، دربرمی‌گیرد. تمدن از نظر دیگر، اندیشه آرمانی حیات انسانی در جامعه را در بردارد.

آمریکای معاصر از آنجاکه نسبتاً یک جامعه جوان و نظام جدید است، در سال‌های نخستین خود در قرون هفدهم و هجدهم میلادی، تمدن مشخصی نداشت زیرا آنچه که به نام آمریکا و ینگه دنیا نامیده می‌شد، به جز اهالی بومی و سرزمین طبیعی، متعلق به فرهنگ‌های مختلف از اروپاییان بود که به دنبال فرار از حکومت‌های ظالمانه خود، در جستجوی زندگی و فرصت‌های بهتر به این سرزمین مهاجرت کرده بودند. بنابراین در مطالعه آمریکا در این ادوار، ما فقط می‌توانیم از آمال، آرزوها، ارزش‌ها و اهداف ایده‌آل این گروه‌ها صحبت کنیم و نه از چیزی مانند تمدن آمریکا. در آن زمان، نهادهای سیاسی، اقتصادی

و فرهنگی آمریکا هنوز در حال ساخت بوده و ریشه نگرفته بود. تمدن آمریکا به صورت ویژه و واقعی در قرون بعدی شکل گرفت. دگرگونی و تغییر و تبدیل ارزش‌های اولیه مهاجران و تحولات داخلی و خارجی سیاسی، اقتصادی، تکنولوژیکی و فرهنگی دو قرن اخیر، ابعاد تمدن امروزی را تشکیل می‌دهد. آرزوها و ارزش‌های مورد خواست و طلب مهاجرین اولیه آمریکا را نباید با آنچه که واقعاً در این قرون اتفاق افتاد، اشتباه کرد.

از طرفی باید به این حقیقت اعتراف کرد که امروز وققی نظریه پردازان درباره تمدن آمریکا صحبت می‌کنند، منظورشان تمدن شکل گرفته در دو سه قرن گذشته است، نه تمدن آمریکایی‌های اصیل و بومی که هدف تهاجم مهاجرین و آمریکایی‌های اروپایی انگلوساکسون نژاد قرار گرفت. تمدن آمریکایی‌های اولیه و اصلی آمریکای شمالی را که امروز ما به نام «بومیان» یا «سرخپوستان» می‌شناسیم، گرچه به وسعت و تخلی تمدن‌های موجود در قاره آمریکای جنوبی، که حتی به قرون ماقبل مسیح بر می‌گردد، نمی‌رسید، مع‌الوصف پیچیدگی و عمق نظام اجتماعی، سیاسی و فرهنگی آنها و زندگی مادی و معنوی‌شان، موضوعاتی است که متأسفانه عمدتاً و سهواً به هنگام نوشتمن تاریخ تمدن آمریکای شمالی حذف می‌شود. صحبت از تمدن آمریکا بدون در نظر گرفتن این تمدن‌های اصلی، یک نوع ناپختگی است، همان‌طور که صحبت از تمدن آمریکا بدون بررسی و ملاحظه تاریخ بر دگی و سیاه‌پوستان، ناقص است. آرزوها، ایده‌ها و ارزش‌های متداول گروه‌های اولیه مهاجران به آمریکا چه بودند؟ این آرزوها و ارزش‌ها که ایدئولوژی آمریکای آن زمان را بیان می‌کرد عبارت بودند از: آزادی، مساوات، فردگرایی، مردمی بودن و بی‌قیدی. دین و مذهب برای این عده خیلی مهم ولی یک موضوع شخصی بود و آزادی و دین را در چارچوب فردیت و عدم مداخله دیگران بخصوص حکومت و دولت

می دیدند. ایالات آمریکا که عده آنها از سیزده تجاوز نمی کرد، اجتماعات نسبتاً کوچکی بود که زندگی ابتدایی و روستایی و کشاورزی داشتند و دیدگاه آنها با دنیا و تمدن دو قرن بعد آمریکا اصلًا قابل مقایسه نبود. مثلًا نیویورک در سال ۱۸۰۰ یا حتی در ۱۸۶۰ میلادی، به نوشته تاریخ نویس و فیلسوف آمریکایی آن زمان هنری آدامس، بیشتر به روم باستان شباهت داشت تا به نیویورک ۱۹۰۰ میلادی.

چه طور شد که در مدت کمتر از دو قرن، آمریکای «معصوم» به آمریکای «استثنایی» و ابرقدرت «متمدن» امروز رسید؟ چه طور شد که برج کلیساهای متعدد این جامعه جدید به معابد آسمان خراش سرمایه داری امروز مبدل شد؟ چه طور شد که سوداگری و منفعت طلبی که روزگاری به نام حرص و طمع شناخته می شد، به عنوان نشانه ترقی و خوشبختی اجتماعی تجلی یافته و در این تمدن، مقدس گردید؟ چه طور شد که آن عده کوچکی که جهت فرار از ظلم و ستم و حفظ آزادی های دینی و عقیدتی خود به دنیای جدید راه پیدا کرده بودند، به زودی جای خود را به سلطه گران و سرمایه داران و دولتمردان دنیاگرا و سکولار دو قرن اخیر آمریکا دادند؟ چه طور شد که کلوین کولیج، یکی از رؤسای جمهور اوایل این قرن، اعلام کرد که «کار و دستور روز (تمدن) آمریکا، کاسی کردن و پول در آوردن است»؟

آنچه در بعضی از کتاب ها به عنوان «انقلاب آمریکا» نوشته شده، طبق نظر بسیاری از تاریخ شناسان آمریکا، جنگ و شورش برای استقلال بود. در خاتمه قرن هجدهم میلادی، آمریکا با جمیعتی در حدود چهار میلیون نفر که قریب به اتفاق آن را تزاد اروپایی تشکیل می داد، موفق شده بود خود را از سلطه حکومت های استعماری انگلیس و فرانسه آزاد کرده و در عین حال با سرکوب آمریکایی های اصیل النسل سرخپوست و تمدن آنها، در سرزمین وسیع و

بزرگی که در واقع یک قاره محسوب می‌شد و از همه منابع طبیعی و خدادادی بهره‌مند بود، بنیاد یک تمدن جدید را برقرار کرد. آنچه مهم است و باید به خاطر داشته باشیم این است که رشد و توسعه کشوری به نام ایالات متحده آمریکا که از شرق و غرب توسط دو اقیانوس بزرگ محافظت می‌شد، موقعی آغاز شده بود که این سرزمین بکر و دست نخورده در ۱۸۰۰ میلادی، فقط پنج میلیون جمعیت داشت و در آغاز قرن بیستم از ۷۵ میلیون تجاوز نمی‌کرد. در تاریخ تمدن دنیا، چنین فرصتی با چنین شرایطی برای هیچ ملت و گروهی به وجود نیامده بود. پایه‌های این تمدن در چند اصل خلاصه می‌شد:

۱ - آزادی فردی

۲ - استثنابودن آمریکا و آمریکایی‌ها

۳ - تسلط بر طبیعت

۴ - قدرت‌طلبی و رقابت

۵ - تولید و انباستن ثروت

۶ - جدایی دین و حکومت

۷ - توجه به علم جدید و تکنولوژی.

با توسعه شهرنشینی و شهروندی، افزایش جمعیت و مهاجران و قوای انسانی جدید و صنعتی شدن کشور، آمریکا تحت نظام سرمایه‌داری نوین، در مسیر تمدن امروزی خود گام برداشت. تحت اصول و شرایط فوق، فرهنگ و جامعه امریکا به کلی عوض شده بود. آزادی و فردگرایی در هم ادغام شده و عدالت اجتماعی و مسئولیت اشتراکی فراموش شده بود. مفهوم «استثنابودن آمریکا»، حس ملی‌گرایی ویژه و خودگرایی را تشدید کرده و منشور «سرنوشت و مأموریت مخصوص آمریکا» را در سیاست‌های داخلی و خارجی این کشور به وجود آورده بود. اشاعه این دکترین سبب شد که آمریکایی‌ها،

خود را یک ملت برگزیده و برتر بدانند و این نوع ناسیونالیزم، گرچه به همبستگی و بسیج ملی این کشور کمک فوق العاده‌ای کرد ولی در عین حال حس امپریالیستی و سلطه‌گرایی را تقویت نمود. تسلط بر طبیعت، اثرات مثبت و منف فوچ العاده‌ای داشت. از طرفی این خصلت باعث شد که آمریکایی‌ها موانع طبیعی را جهت شناخت مرزهای جدید از بین برده، به منافع و سرزمین‌های جدید دسترسی پیدا کنند ولی در عین حال کمر به نابودی زیبایی طبیعت و محیط زیست بستند. قدرت طلبی و رقابت همراه با تولید انبوه و اندوختن ثروت، مادی‌گرایی را یکی از خصایص اصلی تمدن آمریکا نمود و با جدایی دین و حکومت، بخصوص تحت شرایط سرمایه‌داری، یک خلاء بزرگ معنوی در جامعه آمریکا ایجاد شد. توجه به علم جدید و تکنولوژی، بدون تردید آمریکا را پیش‌اپیش قدرت‌های بزرگ قرار داد، صدها مؤسسه دانشگاهی و تحقیقاتی تأسیس کرده، باعث اختراقات و ابتكارات متعدد و کثیری شد و نظام اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی این کشور را تقویت نمود. ولی سؤال بزرگ و اصلی این بود که این نهادها و علوم و تکنولوژی در خدمت چه گروه و تشکیلاتی هستند و تحت چه شرایطی و به چه علت رشد و نمو پیدا می‌کنند؟ تمدن امروزی آمریکا، تنها بر مبنای الگوی سرمایه‌داری رشد و نمو نکرده است بلکه فراتر از آن، ایدئولوژی آمریکا به صورت یک مذهب و یک روند زندگی در آمده است که اسطوره‌ها، تصاویر و آیین بخش مهمی از تمدن غرب را تشکیل می‌دهد. برای درک این موضوع باید اصول و پایه‌های این تمدن را یک به یک به طور عمیق مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم.

۱۳۷۶/۱۰/۲۵

قدرت طلبی، سلطه گرایی و تمدن آمریکا

در یک فیلم سینمایی پر فروش که دو ماه است در سراسر آمریکا به نمایش گذاشته شده، ریس جمهوری آمریکا به علت افشاء خبر روابط نامشروع خود در کاخ سفید، انتخاب مجدد خود را به این مقام در خطر دیده و با مشورت کارشناسان انگاره‌سازی، آژانس‌های تبلیغاتی و کمک یک کارگردان معروف هالیوود، تصمیم می‌گیرد که با کشور کوچک آلبانی در اروپا وارد جنگ شده و با آفریدن صحنه‌های مصنوعی تروریسم و عرضه این تصویرها به رسانه‌ها، توجه افکار عمومی و رأی دهندگان را از مسائل داخلی و غیراخلاقی کاخ سفید به مشکلات بین‌المللی منحرف کند. گرچه این فیلم، تخیلی است ولی الگوی امروزی سیاست و قدرت طلبی و رابطه آن را با تمدن انگاره‌سازی و تصویرگرایی آمریکا نشان می‌دهد. در این فیلم، ریس جمهوری آمریکا موفق می‌شود مجدداً به این سمت انتخاب شود ولی وقتی که کارگردان هالیوود که نقش آن را داستین هافن هنرپیشه آمریکایی بازی می‌کند، می‌خواهد نقش او در

انجام این کار به مردم آمریکا اعلام شود، توسط سازمان نامعلومی که احتمال می‌رود تشکیلات جاسوسی آمریکا باشد، ترور می‌شود.

اسم این فیلم «جنبیدن سگ» است. ضرب المثلی است که می‌پرسد: «چه چیز باعث می‌شود دم سگ بجنبد؟» جواب این است: «سگ با دمش بازی می‌کند.» به عبارت دیگر، اختیار عمل در سگ است نه در دمش. فیلم «جنبیدن سگ» نشان می‌دهد که هوش و ذکاآوت سگ از خودش به دمش منتقل شده و این بار دم است که سگ را به جنبش انداخته و اختیار عمل را به دست گرفته است. به عبارت دیگر، اختیار مملکت به دست افراد نامشروع، تصویرسازان و قدرت طلبان افتاده است.

امروز درک ماهیت تمدن آمریکا بدون بررسی نظام اجتماعی آن که بر پایه تمدن صنعتی و نظام سرمایه‌داری بنا شده، غیرممکن است. نفوذ و مسیر این تمدن در دنیای امروز و برخورد آن با فرهنگ‌های دیگر و نتایج حاصل از این جریان، در حقیقت قسمت اعظم فعالیت‌های بین‌المللی و تغییرات جهانی را شامل می‌شود. در اروپا، ملیت فرد با اجتماع، جامعه و تولد او رابطه دارد و بنابراین مشکل است که یک انگلیسی را به انگلیسی نبودن و یک سوئدی را به سوئدی نبودن متهم کرد. در آمریکا، آمریکایی بودن ناشی از محل تولد نیست. هر کس که ارزش‌های آمریکایی را رد کند، آمریکایی نیست. در آمریکا، آمریکایی و غیرآمریکایی و ضد آمریکایی بودن، با معیار قبولی و وفاداری او به ارزش‌های متناول آمریکایی قضاوت می‌شود. خودکامگی آمریکا در طول تاریخ، همیشه «باید و نباید»‌ها را در سیاست خارجی آمریکا متناول کرده و این کله‌شق باعث شده است که آمریکایی‌ها در سیاست جهانی به اشتباهات خود اعتراف نکرده، همیشه حقیقت و خوبی را در طرف خود دیده و دفاع از مواضع خود را با دفاع از دمکراسی درآمیزند. در انفجار بمب اتمی ژاپن در

جنگ دوم، جنگ کره، جنگ ویتنام، مقابله با انقلاب اسلامی ایران، سومالی، هائیتی، جنگ چند سال قبل خلیج فارس با عراق، آمریکا همیشه خود را فرشته پنداشته و طرف مقابل را به دیکتاتوری، عقب‌ماندگی و شیطنت نسبت داده است و این سیاست تبلیغاتی دولت در مغز آمریکایی‌ها، به جهاتی که گفته شد مؤثر بوده و باعث بسیج افکار عمومی در حمایت از سیاست‌های خارجی این کشور شده است. فیلم «جنبیدن سگ»، قبل از خبر افتضاحات جنسی اخیر کاخ سفید تهیه شده ولی مضمون آن شبیه تغییرات و تحولات سیاسی آمریکای معاصر است.

اسطوره «استثنایی بودن» آمریکا با دو منشور و در دو جهت موازی با یکدیگر، در قرون نوزدهم و بیستم شکل گرفت و تقویت شد. این دو اصل که یکی سیاسی و دیگری روانی است، قسمت مهمی از خصایص تمدن معاصر و نظام امروزی آمریکا را بیان می‌کند:

۱ - ایجاد بزرگ‌ترین نظام یکپارچه جدید ملت - دولت از ملیت‌های مختلف و ادغام آنها در فرهنگ عمومی آمریکا.

۲ - مأموریت آمریکا به عنوان یک نظام و آیین خدادادی و برتر.

منشور اول، نه تنها اشغال نیمه قاره آمریکا و ترکیب جدید «ایالات متحده» را عملی کرد بلکه در قرن نوزدهم با تصرف و الحاق ایالات جنوبی مانند کالیفرنیا و تگزاس که به مکزیک تعلق داشت، مرزهای آمریکا وسعت یافت و دوره استعمارگری آمریکا در سایه دکترین «مونروئه» در فیلیپین، کوبا، هائیتی، پاناما و اقیانوس آرام شروع شد و سرزمین‌های جدیدی مثل پورتوریکو و جزایر ویرجین در دریای کارائیب که تا امروز به صورت مستعمره و قیومیت اداره می‌شوند، جزو لاینفک امپراتوری آمریکا شد.

منشور دوم، پایه اصول گرایی آمریکا و منبع مشروعیت سلطه‌گرایی و

یکی از مهم‌ترین اصول سیاست خارجی و جهانی این کشور شد. تاریخ نشان می‌دهد که آمریکا در لشگرکشی بین‌المللی، دخالت در امور سایر کشورها و بسیج افکار عمومی داخلی، همیشه اصل مأموریت خدادادی خود را علیه «شیطان» و برای نجات «دموکراسی» پیش کشیده است. آمریکا در مدت سه قرن گذشته، به طور متوسط بیش از هر کشور دیگر در دنیا، وارد جنگ و جدال شده و در تمام آنها از این اصول، حداکثر استفاده یا سوءاستفاده را کرده است. در حالی که سیاستمداران آن مدام اصل جدایی دین و سیاست را تکرار می‌کنند، این مأموریت «الهی» آمریکا در صحنۀ جهانی، بهانه و آلت حفظ حاکمیت و منافع ملی آن شده است. در بین رؤسای جمهور آمریکا، سنت تاریخی است که هر نطق آنها برای مردم، با جمله «رحمت خدا بر شما باشد» پایان داده شود.

در مدت دو قرن، آمریکا معنی و واژه آزادی را از ردیف افراد به ردیف ملی که در آن آمریکا به عنوان یک شخصیت محسوب می‌شود بسط داده است. امروز آمریکا بزرگ‌ترین و تنها امپراتوری است که به صورت نظام ملت - دولت باقی مانده است. از قدیم، روسیه و آمریکا در طریق اخذ قدرت از طریق تصرف و بلعیدن کشورهای هم‌جوار خود مشترک بودند با این تفاوت که روس‌ها با تصرف کشورهای آسیای مرکزی در دورۀ پتر بزرگ و لنین، کمتر به همبستگی آنها با روسیه و ملت‌سازی خود روسیه توجه کردند و بهای این اشتباه بزرگ را در انقلاب بلشویک‌ها و در دورۀ نظام شوروی و فروپاشی آن پرداختند. بر عکس، آمریکایی‌ها به علل تاریخی و فرهنگی، در الحاق سرزمین‌های هم‌جوار تا امروز ظاهراً موفق شده‌اند و این خود یکی از خصایص نظام آمریکا را تشکیل می‌دهد. تمدن آمریکا و اروپا هر دو به تمدن کلی غرب تعلق دارند ولی فرق تمدن آمریکا با اروپا، در این بوده که

آمریکایی‌ها بر عکس اروپایی‌ها که با فعالیت‌های فرامرزی و با دیوان سالاری و تصرف نظامی سلطه خود را مستقر می‌کردند، تحت دو منشور ذکر شده، در جذب و ادغام فرهنگی مستعمرات خود کوشیدند و هر جا که دسترسی مستقیم وجود نداشت و دور بود، بخصوص پس از جنگ جهانی دوم، نه تنها با سیاست جهانی نظامی و اقتصادی بلکه با نفوذ و تهاجم فرهنگی، سعی کردند ریسمان‌های وابستگی را محکم‌تر کنند. امروز گرچه از نفوذ اقتصادی و مالی آمریکا در دنیا کاسته شده ولی به نفوذ فرهنگی، اطلاعاتی و انگاره‌سازی آن افزوده شده است. در حالی که آمریکا یکپارچگی را در نظام خود تشویق و تقویت کرده ولی در صحنه جهانی، تک‌گرایی و ملی‌گرایی سایر ملت‌ها و کشورها از جمله اعراب، آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا را تأیید و حمایت می‌کند.

بازیگران سیاسی آمریکا در شهرهای بزرگ مثل شیکاگو، فیلادلفیا، نیویورک و دیترویت به دلالان سیاسی تبدیل شده و با نفوذ فوق العاده و بسیج گروه‌ها و دسته‌های تحت نظر خود، سال‌های متوالی دستگاه سیاسی ایالات و فرمانداری‌های مختلف را تحت کنترل و انحصار خود در آوردند. شهرداران این‌گونه شهرها به «رؤسای سیاسی» و «اویاشان بانفوذ» مشهور شدند. مثلاً ریچارد دیلی شهردار شیکاگو، در اواسط این قرن مانند یک لوطنی و پهلوان سیاسی به شهروندان و سازمان‌های سیاسی این منطقه حکومت می‌کرد و در انتخاب جان.اف. کندی نامزد حزب دمکرات به ریاست جمهوری در ۱۹۶۰ نقش مهمی بازی کرد.

به موازات این جریان و با افزایش ثروتمندان و سهامداران شرکت‌های بزرگ و مالکین کارخانجات صنعتی که سعی داشتند قوانین کشوری را با نفوذ مالی به نفع خود و در جهت جمع‌آوری ثروت بیشتر تنظیم کرده و تغییر دهند،

رشوه‌خواری در آمریکا به طرز فوق العاده‌ای گسترش یافت. به زودی مؤسسات بزرگ بازرگانی و مالی، منابع اصلی فساد و رشوه‌خواری در آمریکا شدند و در حقیقت، سیاست را به معامله بازی تبدیل کردند. یکی از دلایلی که باعث شد در اواسط قرن نوزدهم، شبکه راه‌آهن آمریکا زودتر و سریع‌تر از اروپا راه‌اندازی شود، نفوذ مالی صاحبان شرکت‌های راه‌آهن بود که با پرداخت رشوه به نمایندگان مجالس ایالتی آمریکا، املاکی را که جهت توسعه خطوط راه‌آهن لازم می‌دیدند خریده و قوانین محلی را به نفع خود عوض کردند. مثلًاً در ایالت ویسکانسین، شرکت خطوط راه‌آهن میلوکی، یک میلیون دلار جهت تصاحب صدها هزار هکتار زمین (۵۰ هزار دلار به فرماندار ایالت ویسکانسین و ۱۷۵ هزار دلار به سناتورها) به نمایندگان قوه مقننه رشوه داد. این نوع معاملات، به «راه آمریکایی» که سنت جدیدی در «تمدن» آمریکا بود معروف شد.

با ظهور «میلیونرها» در قرن نوزدهم، نابرابری اقتصادی در آمریکا توسعه یافت. برای مثال «کومودور وندریلت» سرمایه‌دار معروف آمریکایی در قرن نوزدهم، با کم کردن دستمزد کارگران خود، یکصد میلیون دلار ثروت به هم زد. بسیاری از مهاجران این دوره به آمریکا را بیسوادان تشکیل می‌دادند و این نظریه توماس جفرسون را که «دموکراسی تنها در سایه آگاهی و دانش مردم ممکن است» متزلزل می‌کرد. ادعای دو توکویل که انقلاب در دموکراسی اتفاق نخواهد افتاد، در سال‌های ۱۸۶۰ تغییر شکل داد و این کشور، مدت پنج سال به جای انقلاب، دچار جنگ‌های داخلی شد که در آن شش میلیون نفر کشته شدند، بردگی و اسارت سیاه‌پوستان که مدت یک قرن مستحکم شده بود، مورد سؤال قرار گرفت، مزارع کشت و کار پنبه و کشاورزی ایالات جنوبی آمریکا، با شهر وندی صنعتی ایالات شمالی در هم آمیخته شد. جنگ‌های داخلی آمریکا که

خونین‌ترین جنگ این کشور بود، دوره مهمی در تشکیل تمدن آمریکا و فصل بزرگی از تاریخ درگیری‌های خشونت‌بار داخلی این سرزمین است. با آغاز قرن بیستم، انقلاب آهسته و آرامی در جامعه آمریکا شکل می‌گرفت. سازمان‌های بزرگ اقتصادی، مالی و بازارگانی، به کلی آمریکا را تحت کنترل خود قرار داده و در مقابله با این تغییرات، یک نهضت «ترقی‌خواهی» که می‌خواست عدالت اجتماعی و اقتصادی را در جامعه آمریکا برقرار کند، در حال تشکل بود.

ترقی‌خواهان، خواستار برقراری حقوق زنان، کودکان و نوجوانان کارگر، لغو تبعیضات نژادی و اقتصادی و استقرار بیمه‌های اجتماعی بودند. خیزش ترقی‌خواهی در آمریکا این وعده را می‌داد که نظریه دوتوکویل درباره دمکراسی آمریکا و شرکت مردم در امور اجتماعی و تصمیم‌گیری توسط انجمن‌ها و گروه‌ها، در تعیین سرنوشت مردم تحقق یابد ولی با شکست ترقی‌خواهان در انتخابات ۱۹۴۸ و ورود این کشور به صحنه جدید سیاسی و اقتصاد بین‌المللی در خاتمه جنگ دوم و بروز خصلت قدرت طلبی و سلطه‌گرایی آمریکا، این کشور را به عنوان یک ابرقدرت نظامی مطرح کرد و بدین ترتیب تمدن آن از سایر کشورهای غربی متمایز شد. مصرف‌گرایی، فرهنگ سلطه‌طلب، بزهکاری گسترده، خصلت دیکتاتوریابی، تنش اجتماعی، فن سالاری و ماده‌گرایی، خصایص آشکار و بارز تمدن قرن بیستم آمریکا شد.

تمدن آمریکا و اشتباه دو توكویل

میدان سرخ مسکوا خیراً شاهد صحنه جالبی بود. میخاییل گورباچف که به عنوان رئیس جمهور و رهبر حزب کمونیست شوروی (سابق) سال‌ها در کنار همقطاران خود از جایگاه مخصوص در این میدان از ارتش سرخ سان می‌دید، ماه گذشته در مقابل دوربین فیلمبرداری یک سازمان تبلیغاتی آمریکا مشغول تبلیغ و فروش نوعی ساندویچ برای یک شرکت تولید اغذیه آمریکا، بود. هفت سال پیش، گورباچف با سیاست‌های مخصوص و به تشویق آمریکا، نه تنها سقوط نظام فرسوده شوروی را تسريع بخشید بلکه دروازه‌های روسیه را به کمک جانشینان خود، به روی «تمدن سرمایه‌داری» آمریکا گشود. اکنون قهرمان لیبرالیسم شوروی فروپاشیده به قدری در تله اقتصادی، اطلاعاتی و تبلیغاتی آمریکا سقوط کرده که حاضر است در مقابل چند میلیون دلار، ستاره تبلیغاتی تلویزیون شده و مبلغ پیتزا فروشی در سطح جهانی باشد.

تمدن تنها شامل: علوم، فنون، ادبیات، فلسفه، فیزیک و غیره نیست. ما

معمولًاً زمانی سخن از تمدن می‌گوییم که ارزش‌هایی کلی‌تر و در زمینه وسیع‌تری مورد نظر باشند. بنابراین مفهوم تمدن شامل همه ارزش‌ها، از جمله ارزش‌های اقتصادی می‌شود که برای تمامی موجودات انسانی قابل اعمالند. کار جدید گورباقف تا چه حد نماینده ماهیت تمدن سرمایه‌داری آمریکا و تا چه حد باعث افتخار ملی و یا افزایش حقارت روسیه است؟ آنچه امروز در مسکو، پراگ، بوداپست و سایر شهرهای رژیم‌های کمونیستی سابق دیده می‌شود، یک نوع تهاجم و سلطه طلبی ارزش‌های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی تمدن معاصر آمریکاست و نمایش گورباقف و امثال او که هر روز بارها در بسیاری از نقاط دنیا تکرار می‌شود، فقط شاخص و دریچه‌ای از این مقوله است که این روزها به نام شمول جهانی معروف گردیده ولی در اصل، چیزی است که در این قرن به نام «راه زندگی آمریکا» معروف شده است.

ما در اینجا به یک عمل و رفتار بخصوصی که به صورت استثنایی و توسط یک فرد انجام می‌گیرد، اشاره نمی‌کنیم بلکه از محیط زیست اخلاقی و اجتماعی که این روزها تشویق و توجیه می‌شود، صحبت می‌کنیم. گورباقف از همکاران آمریکایی و شیوه و روش و چارچوب اخلاقی آنها تقلید می‌کند. باب دال، نامزد مقام ریاست جمهوری از حزب جمهوریخواه آمریکا، پس از شکست در انتخابات گذشته آمریکا، ستاره تبلیغاتی و فروشنده و مبلغ تلویزیونی یکی از بزرگ‌ترین مؤسسات بازرگانی شد که کارت‌های اعتباری به مردم عرضه می‌دارد. هفتة گذشته، جامعه مطبوعات آمریکا و هزاران نفر از نسل جوان و دانشجوی این کشور که دیوید برکلی را مدت بیش از چهار دهه نشانه عالی روزنامه‌نگاری و تفسیر و تحلیل سیاسی می‌دانستند، در رسانه‌ها دیدند که پس از یک عمر فعالیت‌های مطبوعاتی و رادیو و تلویزیونی و زندگی مرفه، اکنون مبلغ و هزپیشه آگهی تلویزیونی شرکت غول‌آسای اغذیه و خواربار

«آرچر دانیل» شده است. پس تعجب آور نیست اگر حرفه روزنامه‌نگاری آمریکا با تشکیلات وسیع و بی‌مانندش، در چند دهه اخیر نتوانسته است یک روزنامه‌نگار دیگر مانند والتر لیپمن (روزنامه‌نگار دهه ۵۰ و ۶۰ آمریکا) تربیت کند. این نوع سوداگری و پیشه‌وری فقط منحصر به این چند نفر و چند حرفه که ذکر شد نیست بلکه عمومی بوده و جزء لاینفک فرهنگ و تمدن امروزی آمریکا و نماینده محیط اخلاقی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی هستند که با یکدیگر پیوند دارند. ورود به این تله آسان، ولی خروج از آن مشکل است.

مطالعه یک تمدن، بررسی نظام اجتماعی و نظام ارزشی آن است. نظام اجتماعی، جریان تقابل و آمیختگی افراد با واحد بزرگ تری به نام جامعه است. نظام اجتماعی تنها خود ارزش‌ها نیست بلکه نظام ارزش‌های افرادی است که با نشانه‌ها و معانی مخصوص، با یکدیگر در آمیزش هستند. ماهیت تمدن آمریکا را در چارچوب نظام اجتماعی و ارزش‌های آن باید درک و بررسی کرد. ماهیت تمدن معاصر آمریکا را می‌توان در چهار مقوله خلاصه کرد:

۱ - تمدن معاصر آمریکا یک تمدن فن‌سالاری و ماشینی و داده‌ای است که در آن صنعت، اطلاع‌رسانی، دانش، هنر، معماری و آرشیتکت در خدمت سرمایه‌داری گذاشته شده است.

۲ - تمدن معاصر آمریکا در چارچوب مادیات و مادی‌گرایی رشد و تشکل پیدا کرده است و از این جهت بیشتر به دنیا و پدیده‌های ملموس گرایش دارد تا به معنویات و ابعاد غیرملموس.

۳ - تمدن معاصر آمریکا نتیجه تناقض و تعارض فردیت و فردگرایی از یک سو و خصلت پیروی، تقليد و همنوایی از سوی دیگر است. به عبارت دیگر، آزادی فردی و مفهوم جامعه کثرتگرا با پدیده فرهنگ و جامعه توده‌ها

رنگ آمیزی و ارزشگزاری شده است.

۴ - تمدن معاصر آمریکا به «استثنایی بودن آمریکا» معتقد است و فضیلت خود را در آن جستجو می‌کند و این تفکر به صورت مذهب و آیین ملی آن در آمده است.

در تشریح و تحلیل هر یک از این نکات، در آینده صحبت خواهد شد ولی در اینجا سخن را از تبیین نظریه «استثنایی بودن» آمریکا آغاز می‌کنیم. از شروع جنگ‌های استقلال در اوایل قرن هجدهم تا امروز، آمریکایی‌ها همیشه به استثنایی بودن ملت و مملکت و نظام خود تکیه و افتخار کرده‌اند. این حس ویژه بودن وجود مأموریت مخصوص برای آمریکا، همراه با خصلت فردگرایی و تکیه به آزادی‌های فردی، خاصیت ماجراجویی، تهاجم، ملی‌گرایی، سلطه‌گرایی، تکبر ملی و حتی امپریالیسم را تقویت کرد. الکس دوتوکویل نویسنده فرانسوی که در دهه ۱۸۳۰ به آمریکا سفر کرده و کتاب او «دموکراسی در آمریکا»، زبانزد ناظران تمدن آمریکا شده است، استثنایی بودن آمریکا را در مقایسه با وطن خود یعنی فرانسه کشف کرد. آزادی‌های فردی، اجتماعات کوچک روستایی و شهری که در آن مردم آمریکا داوطلبانه در سازمان‌های غیردولتی شرکت کرده و در نظام سیاسی آن روز سهم داشتند، دوتوکویل را بسیار تحت تأثیر قرار داد و او در حقیقت اولین اروپایی بود که دموکراسی آمریکا را پدیده‌ای استثنایی ذکر کرد.

به خاطر داشته باشیم که دوتوکویل در آن دوره، غیر از فرانسه و انگلستان، از فرهنگ‌ها و نظام‌های دیگر اطلاعی نداشت. نظریه او که تا امروز مرتباً تکرار می‌شود، در آن موقع بر دو پایه استوار بود: اول اینکه او موقعي به آمریکا رفت که دموکراسی کشورش یعنی فرانسه، پس از انقلاب با دیکتاتوری و خفغان و هرج و مرج مواجه شده و شعار معروف انقلاب فرانسه یعنی «آزادی،

مساوات و برادری» مفهوم خود را از دست داده بود. موضوع دوم که دو توکویل را به تحسین دمکراسی آمریکا و اداشت، مقایسه نظام دولتی و تشکل دیوان سالاری آمریکا با فرانسه و انگلستان بود.

در کشورهای فرانسه و انگلستان که در آن زمان به زادگاه آزادی و دمکراسی اروپا معروف بودند، دولت مرکزی به همه شئون مردم سلط طاشت و نظام هر دو کشور نه در چارچوب سازمان‌های مستقل سیاسی ایالتی و محلی بلکه به صورت دیوان سالاری مرکزی، از پاریس و لندن و شهرهای بزرگ اداره می‌شد. موققیت آمریکا، بخصوص در شیوه خود مختاری ایالتی و آرامشی که در سایه امنیت و محافظت دو اقیانوس بزرگ برای آمریکا حاصل شده بود، این فرانسوی ناآگاه را به تمدن جدیدی که در این قاره شکل می‌گرفت، علاقمند کرد.

مشاهدات دو توکویل از آمریکا و نظام سیاسی و اجتماعی آن موقعی صورت می‌گرفت که این کشور وسیع فقط ۱۲ میلیون جمعیت داشت، زندگی اکثریت مردم کشاورزی و روستایی بود و آمریکا هنوز وارد عصر انقلاب صنعتی نشده بود. بر عکس کشورهای اروپا که اغلب از دو مذهب کاتولیک و پروتستان و چند کلیسای بزرگ تشکیل می‌شدند، مذاهب موجود در آمریکا از فرقه‌های متعددی تشکیل شده بود. انقلاب فرانسه علیه مذهب و کلیسا و طرفدار سکولاریزم بود، در حالی که جنگ‌های استقلال آمریکا علیه دول خارجی و علیه نیروهای استعماری انگلستان و فرانسه بود و دو توکویل در سفر خود به آمریکا تحت تأثیر مذهبی بودن اجتماعات آنجا قرار گرفت. در عین حال دو توکویل با تیزبینی تشخیص داده بود که فردگرایی، آزادی و مساوات در آمریکا مجموعه کاملی نیست و چند چیز مختلف است. دو توکویل از استبداد فکری اکثریت در آمریکا سخن گفت و یکی از اولین نظریه‌پردازانی بود که

مادی‌گرایی و لذت‌گرایی دهه‌های بعدی آمریکا را که «مادربردگی» بود، پیش‌بینی کرد.

این موضوع و مرکزیت نداشتن دیوان سالاری در آمریکا، در نامه‌هایی که دوتوکویل به پدرش در فرانسه نوشته، به خوبی بیان شده است. با پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، محیط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آمریکا و ارزش‌های نخستین آن که دوتوکویل را تحت تأثیر قرار داده بود، بر اثر جنگ داخلی (۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ که در آن شش میلیون آمریکایی کشته شدند)، صنعتی شدن، شهرنشینی، افزایش جمعیت و رشد سرمایه‌داری به کلی عوض شد. آرمان گرایی آمریکای مستعمره شده، جای خود را به مصلحت طلبی بزرگ‌ترین واحد سیاسی ملت - دولت و یا «ایالات متحده» داد. اگر دوتوکویل آمریکا را در آغاز جنگ اول بین‌المللی می‌دید، قطعاً شرایط فیزیکی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی آن را تشخیص نمی‌داد.

نه تنها آمریکا عوض شد بلکه نظریه «استثنایی بودن آمریکا» نیز سیر تکاملی خود را طی کرده و در حقیقت به صورت یک کیش و آینین ملی در آمد. تاریخ‌نویس آمریکا «ریچارد هافستادر» در تشریح مملکت خود می‌نویسد: «سرنوشت و تقدیر ما به عنوان یک ملت، از وحدت ساخته شده و نه از ایدئولوژی» ولی همین پدیده را آبراهام لینکلن رئیس جمهوری دوره جنگ‌های داخلی، «مذهب سیاسی» آمریکا نامیده است.

آمریکا شدن و آمریکایی بودن، خود یک دین و مذهب شده و اصل «استثنایی بودن آمریکا» که پس از دوتوکویل در آمریکا تقویت و تبلیغ شد، حس ملی‌گرایی آمریکا را دامن زد. با رشد سرمایه‌داری و صنعتی شدن در اواسط قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، این پدیده به امپریالیسم آمریکا در دریای کارائیب، آمریکای جنوبی، اقیانوس کبیر و منطقه اقیانوس آرام توسعه

پیدا کرد و ایدئولوژی آمریکا، بدون آنکه آمریکایی‌ها بدان اعتراف کنند،
ایدئولوژی سرمایه‌داری آمریکا شد.
۱۳۷۶/۱۱/۲

گفتگوی تمدن‌ها و «دیگ ذوب‌کن»

امروز، آخرین پنجشنبه ماه نوامبر، روز «سپاسگزاری» و تعطیل عمومی آمریکاست. این سنت از اروپایی‌هایی که برای اولین بار به قاره آمریکا قدم گذاشته و در مراسمی با اهالی بومی این سرزمین «سرخپوستان» هم سفره شدند، باقی مانده است. در آن سال‌های اولیه، تازه واردان اروپایی به آمریکا به خاطر برکات سالیانه، خدا را با آین ویژه، سپاسگزاری می‌کردند ولی کشف قاره آمریکا توسط مهاجران و مهاجمان اروپایی، چه در شمال و چه در جنوب این قاره و توسعه تمدن استعماری انگلیسی و اسپانیایی، این مفهوم سپاسگزاری را به پدیده ملی‌گرایی و سپس سلطه‌گرایی و در یک قرن اخیر به نوگرایی تبدیل کرده است و آمریکایی‌ها به جای سپاسگزاری از خدا، از نظام سرمایه‌داری شکرگزاری می‌کنند. این جابجایی ذهنی اتفاقی نبوده بلکه حاصل دگرگونی‌ها و تغییراتی است که در دو قرن اخیر، در نتیجه یک نظام سکولار (غیردینی) که بر ملی‌گرایی، دولت‌گرایی و سرمایه‌داری صنعتی تأکید می‌کرد،

به وجود آمده است.

مفهوم و مراسم روز سپاسگزاری، نه تنها معنی معنوی و وحدتگرای خود را در تهدن آمریکا از دست داده است بلکه این تغییر جهت از خدا به مادیات و قدرتگرایی اقتصادی و سیاسی، در قرن اخیر بحران‌های اخلاقی و اجتماعی زیادی نصیب این کشور و کادر رهبری آن کرده است. امسال مراسم روز سپاسگزاری به مراسم عذرخواهی تبدیل شده است. عذرخواهی ریسیس جمهور آمریکا از مردم، برای تخلفات غیرقانونی و اشتباهات اخلاقی در کاخ سفید، عذرخواهی کنگره و نایندگان آمریکا، برای لایحه برکناری کلینتون و عدم توجه به افکار عمومی، عذرخواهی جمهوریخواهان و دمکرات‌ها، به علت فراموش کردن رفاه مردم، عذرخواهی کمپانی‌های عظیم تنباق و سیگار، برای معتاد کردن جوانان به سیگار و مواد مخدر، عذرخواهی مادران و پدرانی که کودکان خود را به خاطر طلاق از دست داده‌اند، عذرخواهی بنگاه‌ها و ادارات دولتی، به علت اینکه کامپیوترها جایگزین و جانشین انسانها شده و هویت فردی از دست رفته است و عذرخواهی رؤسای دانشگاه‌ها، برای آنکه شرکت‌های تجاری مانند پیپسی، کوکاکولا، مک دونالد و دیسنی جهت فروش و تبلیغ محصولات خود در بین جوانان، بزرگ‌ترین حامیان مالی مؤسسات علمی و اخصارگران موادغذایی و آشامیدنی و برنامه‌های تفریحی در مدارس و دانشگاه‌ها شده‌اند. در جامعه‌ای که به علت صنعتی شدن فوق العاده و فردگرایی بی‌حد و حصر، روابط بین افراد گسیخته شده و عدم امنیت فکری و روحی به علت انزوای شخصی و تقلیل عواطف خانوادگی افزایش یافته است، سنت مذهبی و تاریخی روز سپاسگزاری به یک شاخص جامعه‌شناسی و اقتصادی تبدیل شده است. طبق آمار موجود، این تنها روز در سال است که اکثر قریب به اتفاق خانواده‌های آمریکایی بر سر سفره دور هم جمع می‌شوند.

روز سپاسگزاری در آمریکا، مصادف با سه سالگرد تاریخی دیگری است که نظام این کشور هیچ‌گاه بدان اشاره‌ای نکرده و در لابلای صفحات تاریخ ایالات متحده آمریکا به طور مرموزی دفن شده است؛ به طوری که نه تنها اکثر مردم آمریکا از آن اطلاع کاملی ندارند بلکه به علت تحریف تاریخی و سیاسی، خارج از آمریکا نیز بدان اشاره و توجه کافی نمی‌شود و این داستان برخورد آمریکایی‌ها با تمدن‌های دیگر و مفهوم و اسطوره «دیگ ذوب‌کن» این نظام است. مفهوم «دیگ ذوب کن» (ملتینگ پات) یک جریان تاریخی است که فرهنگ، تمدن و ملیت‌های مختلف، در این دیگ واحد گداخته شده و حاصل آن، تمدن و شخصیت آمریکا به عنوان یک نظام و سیستم استثنایی ملی در تاریخ است. مفهوم «دیگ ذوب کن» به صورت عنصر واحدی که سایر فرهنگ‌ها و تمدن‌ها را به خود جذب کرده و آنان را برای ساخت یک نظام جدید حل می‌کند، درست در مقابل مفهوم تکثیرگرایی یا پلورالیزم واقع شده و با آن تناقض دارد. واژه پلورالیزم اجازه می‌دهد که سایر دیگ‌های فرهنگی به موازات و برابر با دیگ اصلی وجود داشته باشد، در حالی که عنوان آمریکایی بودن به صورت «دیگ ذوب کن»، این جریان را نمی‌کند. یکی از بزرگ‌ترین و مؤثرترین تصویر و انگاره ساخته آمریکا در تاریخ و رسانه‌ها به مدت دو قرن، این بوده است که آمریکا، فرهنگ‌های مختلف را تحت شرایط «آزادی»، «مساوات» و «محیط مناسب» به خود جذب می‌کند و آمریکا «کشور مهاجران» است ولی آنچه در این جمله ناکامل مانده این است که نظام آمریکا موقعی این شرایط را ایجاد می‌کند که فرهنگ‌های مورد نظر، قابل گداختن و تصفیه باشند. در تاریخ سیصد ساله آمریکا یعنی از موقعی که مهاجران اروپایی به این سرزمین کوچ کردند، پدیده‌ای به نام «گفت و گوی تمدن‌ها» وجود نداشته است بلکه آنچه آمریکای معاصر یعنی «ینگه دنیا» با دیگران داشته، رویارویی و

کشاکش بوده است. آمریکا توسط اروپایی‌ها کشف نشد، همان‌طوری که مارکوپولو، ایران و چین را کشف نکرد. آمریکای شمالی و جنوبی، قرن‌ها قبل از آنکه اروپایی‌ها از وجود آن آگاهی پیدا کنند، میلیون‌ها سکنه داشته و تمدن‌های بسیار پیچیده‌ای مثل مکزیکی‌های باستانی (از جمله مایاها و ازتکها) از ۷۰۰ سال قبل از میلاد تا قرن پانزدهم وجود داشته‌اند. زندگی سرخپوستان بومی آمریکا، بر عکس آنچه در صفحات تاریخ معمولی و فیلم‌های هالیوود منعکس می‌شود، بدروی و وحشی نبود بلکه براساس یک نظام با آرامش اجتماعی و همکاری‌های عشايری و طایفه‌ای تنظیم شده بود. مهاجران اروپایی و استعمارگران انگلیسی با تهاجم فرهنگی، اقتصادی، نظامی و سیاسی خود، زیرساخت و سازمان‌های بومیان سرخپوست را از بین برداشتند و با انهدام سرخپوستان در مدت کمتر از یک قرن، جمعیت ده میلیونی بومیان آمریکا به یک میلیون تقلیل یافت و سلطه‌گرایی انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها در آمریکای شمالی، قسمت شمالی آمریکا را کاملاً تحت تصرف اروپایی‌ها در آورد.

در آمریکای جنوبی، تهاجم نظامی و فرهنگی اسپانیا به مدت سه قرن با سرکوبی، کشتار و انهدام بومیان این منطقه و تسلط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی اروپایی‌ها و مسیحیان همراه بود. در قاره آمریکا، سیاست اروپایی‌ها، چه انگلیسی، فرانسوی، هلندی و چه اسپانیایی و پرتغالی، انهدام تمدن‌های بومی این سرزمین بود و نه نزدیکی، مسالمت و گفت‌وگو با آنها. امروز اهالی بومی آمریکا چه در آمریکای شمالی و چه در آمریکای جنوبی، در فقر زندگی می‌کنند و با اینکه سه قرن از این تهاجم گذشته است، هنوز طایفه‌های متعددی از بومیان آمریکا پیمان صلح را با دولت مرکزی امضا نکرده‌اند. علاوه بر این، تعداد انگشت شماری از اهالی آمریکا اطلاع دارند که مطابق قانون اساسی این کشور سه نوع دولت، ملی، ایالتی و بومی در این کشور وجود دارد. این هفته، در

حقیقت، سالگرد تهاجم به بومیان و آغاز دوره تجارت و برداشت مهاجران اروپایی آمریکا از قاره آفریقاست.

این هفته همچنین یکصد و پنجاه‌مین سالگرد پایان جنگ آمریکا با مکزیک است، جنگی که به مدت دو سال بین آمریکای شمالی و کشوری که می‌خواست از یوغ تسلط اسپانیا خارج شود ادامه پیدا کرد. مساحت آمریکا تا اوایل قرن نوزدهم، یک سوم اندازه کنونی بود ولی توسعه طبی و ناسیونالیسم این کشور در این قرن، به حد فوق العاده‌ای رسیده بود و در سایه قرارداد منعقده ۱۸۴۸ میلادی، آمریکایی‌ها ایالات تگزاس، کالیفرنیا، نیومکزیکو و آریزونا را که جزو کشور مکزیک بود، در نتیجه این جنگ به آمریکا منضم کرده و از دست همسایه جنوبی خارج کردند. خسارات پرداختی واشنگتن به مکزیک در مقابل الحق این ایالات به آمریکا و تلفات حاصله، فقط ۱۵ میلیون دلار بود. ساکنان این ایالات حاصلخیز را مکزیکی‌ها و بومیان آمریکا تشکیل می‌دادند و امروز تعداد کمی در کالیفرنیا اطلاع دارند که این ایالت، ۱۵۰ سال قبل به مکزیک تعلق داشته و در بین جمعیت آن فقط ۲۵۰ آمریکایی زندگی می‌کردند. این جنگ به عنوان یک تجاوز و یک مصیبت ملی در کتاب‌های تاریخی مکزیک محفوظ است در حالی که در کتاب‌های درسی مدارس و دانشگاه‌های آمریکا از این جنگ به عنوان الحق داوطلبانه این ایالات به آمریکا یاد می‌شود و معمولاً از چند سطر و پاراگراف بیشتر نیست. در این یک قرن و نیم، نه تنها کالیفرنیا و تگزاس به صورت سابل و نشانه فرهنگ مصرفی و مدرن آمریکا به جهانیان معرفی می‌شود بلکه فرهنگ مکزیک، در سال‌های اخیر در نتیجه قرارداد تجارت آزاد آمریکای شمالی (نفتا)، تحت نفوذ بیشتر آمریکایی‌ها قرار گرفته است.

این ماه همچنین مصادف با یکصدمین سالگرد جنگ بین آمریکا و اسپانیا

است که در نتیجه آن، طبق قرارداد ۱۸۹۸ پاریس، آمریکایی‌ها کو بارا تصرف کرده، ایالات پورتوریکو را به آمریکا ملحق کرده و به مدت طولانی کشورهای فیلیپین و جزایر نزدیک اقیانوس آرام را به مستعمرات واشنگتن اضافه کردند. در همین سال، آمریکا جزایر هاوایی را که حکومت و سلسله سلطنتی مستقلی داشت، به مرکز فعالیت‌های ناوگان دریایی خود تبدیل کرده و پس از پایان جنگ آمریکا و اسپانیا، با تصویب لایحه‌ای در کنگره، این کشور را به ایالات متحده منضم کردند. امروز زبان، فرهنگ و مردم بومی هاوایی، هدف تهاجم فرهنگی، اقتصادی و سیاسی آمریکا قرار گرفته است. سرنوشت فرهنگی ایالات دیگری مثل لویزیانا که فرانسه زبان بود و آلاسکا که به قیمت ۷ میلیون و ۶ هزار دلار از روسیه در قرن نوزدهم خریداری شد، کمتر از هاوایی نبود. جالب اینکه هیچ‌کدام از این سالگردها و حوادث تاریخی که به اختصار به آنها اشاره شده، مورد توجه مطبوعات، دولتمردان و مردم آمریکا قرار نگرفته است. در اینجاست که با توجه به جریان کنونی یکسویه صنایع فرهنگی آمریکا در دنیا و تجربیات تاریخی چند قرن اخیر، باید سؤال کرد: مفهوم و پیشنهاد گفتگوی تمدن‌ها، در مورد آمریکا تا چه حد واقعی است؟ یک سال قبل در پاسخ به پیام ریس جمهور، مقامات عالی کاخ سفید و وزارت خارجه آمریکا به صراحة اعلام کردند: «واشنگتن به گفتگوی سیاسی علاقمند است و نه گفتگوی تمدن‌ها.»

۱۳۷۷/۹/۵

سیاست خرابکاری و نظام جهانی

ریس جمهور منتخب «گویان»، کشور کوچک کمتر از یک میلیونی آمریکای جنوبی، به نویسنده نیویورک تایمز گفت: «ممکن است ریس جمهور (آمریکا) بیل کلینتون تاریخ ما را نداند، ولی آنها که مشاور او هستند باید تاریخ کشور خود (آمریکا) را بدانند.» دکتر «چدی یاگان» ریس جمهور منتخب اخیر گویان، به عملیات «سیا» سازمان جاسوسی آمریکا اشاره کرد که سی سال قبل باعث سقوط دولت او شد و راه دیکتاتوری و خفغان را حداقل برای دوده و نیم در این کشور باز کرد. چندماه قبل، کلینتون کسی را با عنوان سفیر کبیر آمریکا به گویان فرستاد که سی سال قبل در سمت عامل اصلی «سیا» عليه دکتر یاگان ریس جمهور کنونی «گویان» توطئه کرده، باعث سقوط او شده بود! مدارکی که اخیراً در واشنگتن منتشر شده نشان می‌دهد، توطئه، خرابکاری، کودتا، عملیات چریکی و دخالت‌های غیرقانونی، جزء لاینفک سیاست خارجی آمریکا در دهه‌های گذشته بوده است. قسمت مهمی از تاریخ

نفوذ آمریکا در صحنه بین‌المللی، مخصوصاً در دهه‌های پس از خاتمه جنگ دوم بین‌المللی، و مقابله با شوروی سابق در جنگ به اصطلاح سرد، در واقع تاریخ خرابکاری در کشورهایی مثل گویان، گواتمالا، ایران، ویتنام، شیلی، اندونزی، و کمک‌های مالی و حمایت از ایادی حافظه کار دولتهای مورد اعتقاد در ژاپن، آلمان و ایتالیا بوده است.

روابط سیاسی بین‌المللی قرن اخیر، با دو اصل متناقض همراه بوده است و به ویژه در دهه‌های پس از جنگ دوم بین‌المللی، نمودار تحکیم و استقرار نظام دامنه‌دار و سلطه‌جوی جهانی شده است. اصل اول، اصل حقوقی حاکمیت ملی و اصل دوم، اصل حقیق خرابکاری بین‌المللی است. از جنبه حقوق بین‌المللی، با سقوط سیستم‌های امپراطوری قرن هیجدهم و نوزدهم و با مبارزات و نهضت‌های آزادی‌بخش و استقلال طلب در مستعمرات این امپراطوری‌ها، نظام کنونی بین‌المللی ملت - دولت بوجود آمد که در آن نه تنها امپراطوری‌ها به شکل گذشته از بین رفتند بلکه مستعمرات سابق این امپراطوری‌ها، به تکه‌های کوچک و بجزا تقسیم شده و با دریافت استقلال سیاسی، به جرگه جامعه بین‌المللی و بعدها به عضویت سازمان ملل متحد درآمدند.

نهضت ضداستعماری، در اواخر قرن نوزدهم یک جنبش اصیل و طبیعی بود ولی تقسیم این مستعمرات به کشورهای کوچک، از نقشه‌های اصلی امپراطوری‌های گذشته و امپریالیزم آن دوره به شمار می‌رفت. سرزمین اعراب به چندین کشور به اصطلاح مستقل تقسیم شد، آفریقا تکه تکه شده و مرزهای جدید به میل سردمداران مالک و قدرتهای غرب تحمیل شد. آسیا و آمریکای جنوبی نیز نتوانستند از این جریان دور بمانند. آنچه از جنبه ظاهری و حقوقی این کشورهای تازه به دنیا آمده را با دیگران هم ردیف کرد، مفهوم دکترین

حاکمیت ملی شد. مطابق این دکترین، هر کشور مستقل، در اداره امور داخلی خود آزاد بوده و کشور دیگر نمی‌تواند این حاکمیت و حقوق ملی را نادیده بگیرد و بدان تجاوز کرده و در امور دیگران دخالت کند. آنچه در داخل هر کشور می‌گذرد، طبق این اصل، متعلق به مردم و دولت آن کشور است.

به موازات این اصل و حاکمیت ملی که حقوقی و ظاهربود، در روابط بین المللی، اصل دیگری باطنی و حقیق شد و رشد و وسعت پیدا کرد. مطابق این اصل، قدرت‌های بزرگ موافقت کردند که تحت شرایط بخصوصی، مداخلات «پوشیده» و خرابکاری‌های ملی از جمله انجام کودتا، شورش مصنوعی، و خرابکاری در امور داخلی دیگران مانع ندارد. پیاده کردن و عملیات این اصل دوم در سیستم بین المللی قرن اخیر، به عهده سازمانهای جاسوسی و اطلاعاتی گذاشته شد. اصل حاکمیت ملی نه تنها تجاوز نظامی و جغرافیایی و مرزی بین کشورها را غیرقانونی می‌دانست بلکه اینگونه مداخلات و لشکرکشی‌ها گران بود و هزینه‌های مالی و جانی داشته و منجر به جنگ ابرقدرتها می‌شد.

تاریخ قرن بیستم ایران، نمونه‌های فراوانی از دخالت و خرابکاری قدرتهای بین المللی به همراه دارد: دخالت روسها در برقراری حکومت محمدعلی شاه قاجار و مبارزه اولیه نهضت مشروطه‌خواهی، فعالیت جاسوسان و عوامل خارجی بخصوص انگلستان و آلمان و روسیه در ایران در جنگ بین المللی اول، کودتای رضاخان به کمک انگلستان و برقراری سلطنت پهلوی، رقابت شوروی و آمریکا و انگلیس در ایران در جنگ دوم بین المللی و غائله آذربایجان، کودتای ۲۸ مرداد و تحکیم محمد رضا پهلوی و مداخلات و نفوذ آمریکا در ایران.

در نیم قرن اخیر، دخالت آمریکا و شوروی سابق در امور داخلی بسیاری از کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای جنوبی تحت اصل خرابکاری، یکی از

خواص ویژه سیستم بین‌المللی بوده است. تا سقوط نظام کمونیستی در شوروی و اروپای شرقی، هر دو ابرقدرت از اعلام رسمی دخالت در امور سایر دول خودداری می‌کردند. ولی در سالهای اخیر این قدرتها به عملیات گذشته خود اعتراف کرده و حتی بدان افتخار می‌کردند و سعی می‌شد تا تاریخ رسمی این گونه مداخلات نیز به طور رسمی یادداشت شود!

«اسکار وايلد» شاعر و نويسنده قرن نوزدهم ايرلندي، گفته است: «تنهای وظيفه‌اي که ما نسبت به تاریخ داریم این است که آن را دوباره بنویسیم.» «آرتوشلزینگر» مشاور «جان.اف.کندی» رئیس جمهور اسبق آمريکا، این روزها گفته اسکار وايلد را تکرار می‌کند. شلزینگر سالها پيش که کتاب خود به نام «هزار روز»، تاریخ ریاست جمهوری کندی را نوشته، از دخالت مکارانه آمريکا در امور داخلی دول دیگر سخن به میان نیاورد. ولی اکنون که رقیب اصلی آمريکا یعنی شوروی، از بین رفته و مدارک دخالت «سیا» در کشورهای مختلف، دیگر سرّی نیست، موّرخان آمريکا با کمک وزارت خارجه این کشور و سازمانهای دولتی، مشغول تشریح تاریخ سیاست خارجی آمريکا در دهه‌های به اصطلاح «جنگ سرد» شدند.

در تاریخ مستند شصدهاى که این ماه از طرف وزارت خارجه آمريکا درباره دخالت این کشور در امور داخلی اندونزی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ منتشر شده است، «ويلیام.ز.سلانی» موّرخ رسمی این وزارتخانه می‌نویسد که این کتاب جزء سریال جدیدی است که درباره عملیات دولت آمريکا و سازمانهای جاسوسی این کشور به چاپ می‌رسد. در سالهای دهه ۱۹۵۰، دولت آمريکا که از ریاست جمهوری «سوکارنو» در اندونزی ناراحت بود، مدتها به شورشیان جزایر سوماترا و سولاوی علیه دولت اندونزی کمک کرد. در ۱۹۵۹ که سوکارنو موفق شد شورشیان داخلی را سرکوب کند، روش

خرابکاری آمریکا در اندونزی علیه سوکارنو عوض شد و این بار واشنگتن از ارتش اندونزی که علیه شورشیان می‌جنگید حمایت کرد، به این امید که روزی یکی از این نظامیان علیه سوکارنو کودتا خواهد کرد. چند سال بعد سوکارنو برکنار شد و سوهارتو یکی از نظامیان اندونزی به جای او نشست.

مقالاتی که اخیراً توسط یک گروه از نویسندهای در روزنامه نیویورک تایمز چاپ شده و مورد تأیید مقامات رسمی سابق آمریکا قرار گرفته است، نشان می‌دهد که چگونه آمریکا در سالهای بعد از جنگ دوم تاکنون، میلیونها دلار جهت حمایت از حزب محافظه کار «دموکراتهای لیبرال» ژاپن خرج کرده تا این حزب را در رأس حکومت ژاپن حفظ کند. حکومت ۳۸ ساله این حزب، بالاخره سال گذشته با پیروزی سوسیالیست‌ها و میانهروها به پایان رسید. یکی از دلایل بزرگ شکست محافظه کاران در ژاپن، افزایش فساد در میان سردمداران قدیمی و مورد اعتقاد آمریکا بود.

در سال ۱۹۵۲ میلادی، وقتی که مردم گویان در آمریکای جنوبی، اولین نخست وزیر خود یعنی «چدی یاگان» را انتخاب کرده و استقلال خود را از انگلیسی‌ها گرفتند، رهبر استقلال گویان مورد غضب وینستون چرچیل نخست وزیر وقت انگلیس قرار گرفت و به زندان افتاد. در ۱۹۶۱، زمانی که مردم گویان دوباره دکتر یاگان را به نخست وزیری انتخاب کردند، وی از زندان آزاد شد، این بار «جان. اف. کندی» رئیس جمهور آمریکا بود که رسمآ دستور کودتا علیه او را صادر کرد و به جای او شخصی به نام «فورباس بورنهم» به حکومت رسید که بنا به اسناد انگلیسی‌ها، این شخص «نژادپرست، عوام‌فریب و به دنبال منافع خویش بود». در زمان جنگ سرد، ترس نفوذ شوروی‌ها در آمریکای جنوبی، محیطی ارتجاعی و محافظه کار به وجود آورده بود، در حالی که گویان که کشوری کوچک و فقیر است، به سختی می‌توانست خطری برای

منافع ملی آمریکا به شمار رود. خفغان در گویان، در سه دهه قبل به قدری شدت یافته بود که بنا به اظهار یکی از مقامات آمریکایی، «صادرات بزرگ این کشور، مردم معمولی آن بودند.»

در چند سال اخیر، وزارت خارجه آمریکا از طرف کنگره این کشور تحت فشار قرارگرفته است تا اسناد مربوط به عملیات جاسوسی آمریکا را در دهه‌های گذشته برای اطلاع عموم منتشر کند. انجمن تاریخ‌نویسان آمریکا، اخیراً به کتابی که از طرف وزارت خارجه آمریکا در مورد اعاده حکومت محمد رضا پهلوی در واقعه ۲۸ مرداد چاپ شده است، به علت عدم اعتراف صریح به نقش «سیا» در این کودتا اعتراض کرده است. قرار است به زودی اسناد مربوط به دخالت آمریکا و «سیا» در امور ایران بخصوص در سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ برای اطلاع عموم منتشر شود.

تکرار رسمی مسائل روش تاریخی، برای عده‌ای در آمریکا، نشانه موقیت سیاست خارجی این کشور در دهه‌های پس از جنگ دوم بین‌الملل علیه کمونیسم به شمار می‌رود ولی چنین افشاگری‌های رسمی اسرار تاریخی، خود مدرک غیرقابل انکاری از خواص نظام سلطه‌گرای نوین قرن بیستم و نظام حاکم جهانی کنونی است. قربانی‌های کنونی و آینده این سیستم‌های جهانی چه کشورهایی هستند و یا خواهند بود؟ با سقوط کمونیسم، این خرابکاری‌ها تحت چه لوایی ادامه پیدا می‌کنند؟ عواقب این تناقضات بین‌المللی در صلح و امنیت جهانی چیست؟

این روزها، تنها کسی که به جز آمریکا و «اتحادیه اروپا» به وضع کنونی نظام جهانی و آینده آن خوشبین است، «پتروس غالی» دیر کل سازمان ملل است. در مقاله‌ای که او در نیویورک تایمز (۱۳۰ اکتبر) چاپ کرده، متخاصمان دیروزی را صلح‌جویان امروزی می‌شمارد و عقیده دارد که بالاخره سازمان ملل پس از

پنجاه سال، به آن هدفی که باید برسد، رسیده است. به نظر او «ما در مسیر یک نظام عملگرا هستیم». باید از غالی پرسید: عمل گرایی برای کی؟ و برای چه؟ و تحت چه شرایطی؟

۱۳۷۳/۸/۱۲

بخش چهارم

رسانه‌ها

بزرگراه‌های اطلاعاتی!

آیا روی خط هستید؟

نخستین جشنواره مطبوعات در ایران پایان یافته است ولی در آن سوی مرزها در اروپا و مخصوصاً آمریکا، جشنواره‌های «بزرگراه‌های اطلاعاتی» ادامه دارد. آن عده که امروز از آتن‌های بشقابی صحبت می‌کنند، بهتر است تا دیر نشده از زیرساخت و چگونگی تشکیل و آمدن این بزرگراه‌های اطلاعاتی آگاهی دقیق پیدا کنند. سه دهه قبل، تکنولوژی استفاده مستقیم از ماهواره‌های ارتباطی، موجود بود و در دهه قبل مسلم بود که دارندگان این تکنولوژی و صاحبان آن جهت سلطه‌گرایی و ترویج مقاصد اقتصادی و سیاسی و فرهنگی خود، این وسیله ارتباطی و اطلاعاتی و تفریحی را در دنیا توسعه خواهند داد. کارشناسان ارتباطات و اطلاعات، به دولتمردان و مخصوصاً به کشورهایی که قادر این تکنولوژی بودند اخطار می‌کردند که سیاست ملی ارتباطی و اطلاعاتی

خود را در مقابل اینگونه پدیده‌های عصر، تعیین و ترسیم کنند ولی بسیاری از این کشورها و دولتمردانشان از مفاهیم و سیاستهای اطلاعاتی و فرهنگ آن کاملاً بی‌اطلاع بودند و به عقیده‌من هنوز هم هستند و امروز چوب عدم آگاهی خود را می‌خورند.

ما اکنون در آستانه سازندگی و توسعه زیرساخت جدیدی از ارتباطات و اطلاعات هستیم که در غرب به بزرگراه‌های اطلاعاتی و زیرساخت جدید اطلاعاتی ملی (و جهانی) معروف شده است. تهاجم فرهنگی و اطلاعاتی و خبری وغیره که مدام از آن صحبت می‌شود، این بار روی این خط مسیر خود را طی خواهد کرد. این موجهای جدید در حال حرکت هستند. سؤال این است که خصایص این زیرساخت اطلاعاتی، ارتباطی، فرهنگی و انتقالی چیست؟ تا چه حد آماده مواجهه با آن هستیم؟ این زیرساخت جدید، بزرگراه‌های اطلاعاتی است که در آن محتویات ارتباطی، تصویری، خبر، اطلاعات، داده‌ها، کالاهای فرهنگی و صنایع تفریحی، به صورت پیام و برنامه در یک آن و روی یک خط مستقیم در حرکت هستند. بر عکس نیم قرن اخیر که مکالمه تلفنی، شنیدن رادیو، تماشای تلویزیون، دریافت نامه و تلگراف پستی یا فاکس، اطلاعات علمی و صنعتی، روزنامه و مجلات، کتابها و اسناد، تفریحات ویدیویی، فیلم‌های سرگرمی یا آموزشی، هر یک از طریق جداگانه و خطوط مستقیم خود به دست عموم می‌رسید، مطابق زیرساخت بزرگراه‌های اطلاعاتی، انتقال و مبادله و دریافت و فرستادن همه این بجموعه‌ها، روی یک خط واحد تلفن - کامپیوتر حرکت می‌کند. این بزرگراه‌های اطلاعاتی که پایه‌های اساسی آن هم اکنون در آمریکا و اروپا و ژاپن ریخته شده و بعد جهانی دارد، مانند بزرگراه‌های حمل و نقل امروزی هستند که به جای وسائل نقلیه و مسافر و کالا، اطلاعات و اخبار و تصاویر و داده‌ها در آن در یک خط حرکت می‌کند. به

عبارة دیگر، به ادعای غرب و کوشش آنها، بزرگراه‌های اطلاعاتی مانند بزرگراه‌های حمل و نقل کنونی هستند که در آنها اتومبیل، قطار، هواپیما، موتورسیکلت، دوچرخه و کامیون، همه روی یک خط و با یک سرعت حرکت می‌کنند. قدرت توزیع از آن افراد و کشورها و مؤسسات خواهد بود که مالک این بزرگراه‌ها هستند و تکنولوژی ترکیبی امروز کامپیوتر، ماهواره‌ها، کابل و صنایع الکترونی و دیجیتال دیگر را در دست دارند. مسائلی که امروز در مورد تولید و توزیع ویدیو، برنامه‌های تلویزیونی و ماهواره‌ای، توزیع کتاب و اطلاعات نامطلوب با آنها روبرو هستیم، در مقایسه با مشکلات و مسائلی که این زیرساخت بوجود خواهد آورد بسیار ناچیز و کوچک خواهد بود.

مالک این بزرگراه‌ها چه کسانی هستند و خواهند بود؟ دولتها یا شرکتهای چند ملیتی؟ چه کسانی از این بزرگراه‌ها استفاده خواهند کرد و برای چه اهدافی؟ چه کشورهایی و چه گروههایی از این بزرگراه‌ها سود خواهند برد؟ قوانین عبور و مرور این بزرگراه‌های ملی و جهانی و منطقه‌ای را چه کسانی تعیین خواهند کرد؟ مدیریت و انتظامات این بزرگراه‌ها را چه سازمانهایی در دست خواهند داشت؟ دروازه‌بان و پلیس این راهها چه کسانی خواهند بود؟ آیا این بزرگراه‌های اطلاعاتی مانند بزرگراه‌های کنونی حمل و نقل در دسترس عموم خواهد بود یا فقط گروه و مالک بخصوصی از آن استفاده خواهند کرد؟ آیا برای ورود و استفاده از این بزرگراه‌ها مدارکی لازم خواهد بود یا اینکه همه افراد از کودکان تا جوانان و پیران بدون ملاحظه وارد این بزرگراه‌ها و دنیای اطلاعاتی و ارتباطی خواهند شد؟ آیا این بزرگراه‌ها یک طرفه خواهند بود؟ آیا این بزرگراه‌ها به خیابانها و کوچه‌های من و شما وصل خواهند شد یا اینکه برای ورود به آنها باید پیاده روی کنیم؟ آیا می‌شود این بزرگراه‌ها را نادیده گرفت؟ سروصداهای آنها، زندگی روزمره ما را تا چه حد مختل خواهد کرد؟ در هر روز

چند ساعت در این بزرگراه‌ها در حرکت (ذهنی و فکری) خواهیم بود؟ اگر تصادف در این بزرگراه‌ها به وقوع پیوست چه کسی را باید با خبر کرد؟ نگهداری و مرمت این بزرگراه‌ها را چه کسانی به عهده خواهند داشت؟ بزرگراه‌های اطلاعاتی از ترکیب و دگرگونی شبکه‌های اطلاعاتی بوجود می‌آیند و هم‌اکنون صدها شبکه اطلاعاتی در قسمتهای مختلف به صورت آبونان، محصولات و خدمات خود را در اختیار افراد و گروهها قرار می‌دهند. مثلاً شبکه‌های در آمریکا به نام «اینترنت»، میلیونها نفر را در خود این کشور و سراسر دنیا توسط کامپیوترهای خصوصی و فردی با یکدیگر و با بانکهای اطلاعاتی، بازارگانی، علمی و فنی در تماس نگاه می‌دارد. این آمیزش صنایع ارتباطی، واحد جدیدی را در سطح جهانی بوجود آورده است که با شروع قرن بیست و یکم یعنی سال ۲۰۰۱ میلادی، ارزش آن به سه هزار و پانصد میلیارد دلار خواهد رسید. خرید و فروش و ادغام شرکتهای کوچک و بزرگ در کارتل‌های اطلاعاتی و فرهنگی، یکی از تحولات بزرگ اقتصادی و اطلاعاتی چند سال اخیر به شمار می‌رود. مثلاً طبق اظهارات اخیر «رپرت مورداک» سرمایه‌دار و مالک بسیاری از نشریات مهم آمریکا، انگلستان و استرالیا (از جمله روزنامه تایمز لندن، شرکت فیلمسازی فوکس قرن بیست و تلویزیون اسکای ماهواره‌ای)، پنج صنعت بزرگ دنیا یعنی کامپیوتر، مخابرات، الکترونیک، چاپ و انتشارات، تفریحات و سرگرمی، همه مخلوط شده و یک صنعت بزرگ جهانی را به وجود می‌آورند.

یکی از اقدامات بزرگ در سراسر آمریکا که با ریاست جمهوری بیل کلینتون شروع شده است، عملی کردن زیرساخت جدید اطلاعاتی و ارتباطی و احداث این بزرگراه‌های اطلاعاتی است که به نام طرح «زیرساخت ملی اطلاعاتی» تحت نظر معاون ریاست جمهوری، «آل‌گور» شروع به کار کرده است.

این طرح که دولت آمریکا برای اجرای آن قریب به پنج میلیارد دلار خرج می‌کند، از یک جهت شبیه طرح شاهراه‌های حمل و نقل سراسری آمریکاست که چهل سال قبل در زمان ریاست جمهوری ژنرال دوایت آیزنهاور انجام شد. امروز علاوه بر سرمایه‌گذاری دولت آمریکا، شرکتهای بزرگ این کشور میلیاردها دلار برای احداث ملی و جهانی این بزرگراه‌ها خرج کرده‌اند و کوشش دولت آمریکا این است که این طرح بزرگ به زودی کامل و از هر جهت جامه عمل بپوشد. برنامه بزرگراه‌های اطلاعاتی در آمریکا و تا حدودی در اروپا، در شرایطی شروع می‌شود که این دو قاره بیش از هر موقع دیگر با بحران اقتصادی، بیکاری، فقر، بهداشت و فزونی جنایات روبرو هستند. بزرگراه‌های اطلاعاتی، آن طور که دولت آمریکا و مقامات اروپایی قول می‌دهند، «مسائل توزیع بهداشت، غذا، آموزش و پرورش را حل کرده و برای عموم، کار و رفاه روزانه ایجاد خواهند کرد.» به عبارت دیگر، زیرساخت جدید اطلاعاتی مانند زیرساخت‌های ارتباطی و اقتصادی دهه‌های گذشته مثل راه‌آهن، بزرگراه‌ها، تلویزیون و غیره قول مساوات و تأمین فرهنگ و توسعه آن را به مردم می‌دهد. این در حالی است که زیرساخت‌های صنعتی و اطلاعاتی و حمل و نقل قرن اخیر نتوانسته است فاصله بین فقرا و ثروتمندان را کوتاه کند.

قبل از اینکه طرح این بزرگراه‌های اطلاعاتی تکمیل شود، طبق تحقیقات چند سال اخیر، اثرات منفی این زیرساخت شروع به خودنمایی کرده است. «قرار گرفتن روی خط» یا اتصال به این شبکه‌ها و بزرگراه‌های اطلاعاتی، هم‌اکنون یکی از مشغولیت‌های مهم میلیونها آمریکایی شده است که بدون اطلاع از منظور تولیدکنندگان اطلاعات، در بسیاری از موارد خود را در اختیار جنایتکاران و اشخاصی قرار می‌دهند که هدف اصلی آنها سوءاستفاده از مظلومیت و ندادانی مشترکین اینگونه خدمات «اطلاعاتی» می‌باشد.

پژوهش‌های جدید نشان می‌دهد که یکی از شکایت‌های مهم بسیاری از خانواده‌های آمریکا این است که خردسالان به جای تماشای تلویزیون و حتی ویدیو، ساعتها با شبکه‌های ارتباطی توسط کامپیوترهای شخصی مشغول هستند. این شبکه‌ها که دارندگان این سیستم را در نقاط مختلف دنیا به هم متصل می‌کنند، منبع بزرگی برای انحراف خردسالان و سوءاستفاده از آنها شده‌اند. روی خط بودن در این شبکه‌ها برای افراد، مثل این است که بدون اینکه اطلاعات اولیه لازم را داشته و یا کسی را از نزدیک بشناسند، وارد یک شهر چند میلیون نفری شده باشند. این بزرگراه‌های اطلاعاتی، جنبه‌های مبادلات علمی، اقتصادی، سیاسی، نظامی، جاسوسی، مالی و مذهبی دارند که باید مورد مطالعه قرارگیرد. سؤال نهایی این است که اینگونه زیرساختها توسط چه کسانی و برای چه اهدافی و تحت چه شرایطی و زیرنظر و کنترل چه کسانی احداث می‌شوند؟ آیا کشورهایی مثل ایران از پیشرفت و ابعاد این پدیده آگاهی و اطلاعات دقیق دارند؟ آیا سازمان و نهادی که سیاست ملی اطلاعاتی و ارتباطی کشور را به طور جامع و اساسی تنظیم و توجیه کند، وجود دارد؟ آیا مفهوم و فرهنگ اطلاعاتی و ارتباطی با معنا و ابعاد کنونی عصر ما، برای دولتمردان و سردمداران و دیوان‌سالاران و سیاستگزاران روشن شده است؟ آیا ما با اطلاعات ده سال آینده یا با داده‌های بیست سال گذشته سروکار داریم؟ چه سیاست و تدبیر و نقشه اقتصادی، سیاسی، دیپلماسی، فرهنگی، در مقابل این تحولات و دگرگونی‌ها در حال تدوین است؟

تأثیرات اجتماعی بزرگراه‌های اطلاعاتی

در بهار سال ۱۳۷۳، مقارن با برگزاری اولین جشنواره مطبوعات ایران، در مقاله‌ای که در ستون «چشم انداز» روزنامه کیهان نوشت، برای اولین بار موضوع بزرگراه‌های اطلاعاتی را در مطبوعات ایران مطرح و این پدیده جدید عصر را در ایران معرفی کردم. در گفت و گویی که در پاییز ۱۳۷۳ در فصلنامه رسانه انجام شد، سعی کردم تا آنجا که مقدور بود، معنی و کاربرد و حدود و حواشی زیرساخت بزرگراه‌های اطلاعاتی را در سطح جهانی تشریح کنم. با توجه به تازگی موضوع در ایران و ضرورت توجه همه جانبی به این پدیده، در این مدت دو سال مقالات چندی در این رشته در مطبوعات روز درج شده است که خوانندگان می‌توانند برای اطلاعات مقدماتی و اولیه به آنها مراجعه کنند.

در این مقاله کوتاه سعی می‌شود، تأثیر بزرگراه‌های اطلاعاتی بر زندگی اجتماعی بشر امروز، بخصوص در کار، دانش، فرهنگ، اقتصاد، قوانین و زندگی شخصی مورد مطالعه قرار گیرد. پدیده بزرگراه‌های اطلاعاتی در غرب

بنخوص مالک بزرگ صنعتی مانند آمریکا و اروپای غربی چندان جدید و تازه نیست. در سه دهه گذشته، مخصوصاً در سالهای اخیر، با توسعه و دگرگونیها و زیرساختهای مخلوطی و ترکیبی که در تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات به وجود آمده، وسایل و راههای وسیع و بزرگی برای برداشت و توزیع اطلاعات، داده‌ها، تصویر و صدا در سطح ملی و جهانی به وجود آمده است که از جنبه کمیت و کیفیت، به طور کلی با زیرساختهای ارتباطی اوایل و اواسط قرن بیستم مانند تلفن، تلگراف، رادیو، تلویزیون، سینما و کتاب متفاوت است. همان طوری که راههای زمینی و هوایی حمل و نقل، عریض و طولانی شده، به بزرگراه‌های امروزی تبدیل شده‌اند و سرعت اتومبیلها و هوایپاها و قطارها افزایش یافته، در بخش اطلاعات و ارتباطات نیز وسایل ارتباطی وسیع‌تر، پیچیده‌تر و سریع‌تر شده است. تبلیغات در مورد بزرگراه‌های اطلاعاتی در چند سال اخیر در غرب به این علت رواج پیدا کرده است که دولتمردان و سردمداران صنایع و بنگاههای اقتصادی و مالی، این پدیده را به عنوان یک گزینش و عامل اصلی حل مسائل اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و حتی سیاسی معرفی کرده‌اند و کمپانیهای بزرگ ملی و جهانی از محصولات حاصل از این بزرگراه‌ها منافع سرشاری را تحصیل می‌کنند. سوال مهم این است که این بزرگراه‌های اطلاعاتی توسط چه کسانی و تحت چه شرایطی و برای چه اهدافی پایه‌گذاری، اداره، کنترل و بهره‌برداری می‌شوند؟

کار

بزرگراه‌های اطلاعاتی، این امکان را به وجود می‌آورند که با استفاده از وسایل ارتباطی، رفت و آمد مردم به مراکز کار تقلیل یافته و در عین حال با احداث خدمات اطلاعاتی در شئون مختلف زندگی، مشاغل و کارهای جدید افزوفی یابد و به استخدام و نیروی انسانی کمک شود. در عصری که به علت

مکانیزه و کامپیوتروی شدن کارخانجات، کارگاهها، بنگاهها و بانکها، میلیونها شغل معمولی از بین رفته و بیکاری وسعت پیدا کرده است و با جهانی شدن اقتصاد و تولید و توزیع کالاهای بازار کارگران مورد نیاز از مرزهای ملی گذشته و به کشورهایی که دستمزد ارزان دارند انتقال یافته، امکان تأسیس بزرگراه‌های جدید و رؤیاهای ایجاد مشاغل جدید، یک پیام مطلوب به نظر می‌رسد. ولی در عمل تابه امروز در کشورهای صنعتی این زیرساخت اطلاعاتی و ارتباطی از مطبوعات و تلویزیون و تلفن گرفته تا ماهواره‌ها، خود از جمله منابع تقلیل مشاغل و عامل مهمی در جریان به اصطلاح «lagr کردن» مؤسسات هستند. مثلاً در آغاز سال ۱۹۹۶ میلادی، بزرگترین کمپانی خبراتی آمریکا به نام «ای تی ان‌تی» اعلام کرد که بیش از ۴۶ هزار نفر از کارمندان خود را جهت تقلیل هزینه از مشاغل خود برکنار می‌کند. این کمپانی که در سالهای اخیر منافع و درآمد و وسعت آن در آمریکا و سراسر جهان افزایش یافته، یکی از پنج شرکت بزرگ جهانی است که دایرة عملیات آن از تلفن و تلگراف معمولی به مدیریت و حمل و نقل اطلاعات و داده‌ها تبدیل شده و یکی از پایه‌گزاران و مالکین مهم بزرگراه‌های اطلاعاتی فرامرزی امروزی می‌باشد. در حالی که در دهه‌های اخیر، بسیاری از افراد موفق شده‌اند با استفاده از وسائل و شبکه‌های ارتباطی، مرکز کار خود را از ادارات به منزل خود انتقال دهند، مع ذلک انتقال و تحول روشهای صنعتی به روشهای امروزی ارتباطی و عدم آشنایی کادر استخدامی و کارگری، مشکلات بزرگی در همه کشورها، چه صنعتی و چه نیمه صنعتی به وجود آورده است.

دانش

با توسعه بزرگراه‌های اطلاعاتی، امکان نقل و انتقال و دسترسی به دانش و دانستنی‌ها، علم و هنر، کتابخانه‌ها، دانشگاهها و مراکز پژوهشی به طور قابل

توجهی افزایش یافته ولی حفظ و ادامه تنوع این مراکز علمی، هنری و آموزشی تحت شرایط کنونی ارتباطی، مورد تهدید قرار گرفته است. به عقیده بسیاری از ناظرین، دستیابی و سلطه گرایی کمپانیها و بنگاههای تجاری به این شبکه‌ها، خطر یکنواختی و هجوم فرهنگی را افزایش داده است. مثلاً گرچه استفاده از وسائل ارتباطی، توسعه دانش و تدریس به گروهها و افراد مختلف را افزایش می‌دهد ولی جایگزین کردن دانشگاهها و کلاس‌های درس با تلویزیون و کامپیوتر در غیبت معلم و استاد حضوری، یک تمرین و آزمایش محدود و ناقص آموزشی و پرورشی است. مبلغین امروزی بزرگراه‌های اطلاعاتی مدعی هستند که ماشین، کامپیوتر و وسائل مخابراتی و ارتباطی می‌توانند جایگزین انسانها شوند. این بزرگترین اشتباه و خطای آموزشی و اجتماعی است.

دانشگاه جدید التأسیس فینیکس در شهر سانفرانسیسکوی آمریکا، نه کوی دانشجو دارد و نه ساختان و لابراتوارهای معمولی و نه تیم فوتبال و والیبال. دانشجویان با خط تلفنی از منزل و مراکز کار خود، دروس مختلف را که توسط شبکه‌های اطلاعاتی با کامپیوترهای شخصی دریافت می‌کنند می‌آموزند. قادر علمی این دانشگاه از استادانی است که به طور دستمزدی استخدام می‌شوند. نتیجه اینکه نه تنها دانشجویان، بلکه استادان با دریافت حداقل دانش و دستمزد به جای محیط اجتماعی کلاس، در یک محیط مصنوعی و انزواجی در تلاش برای کسب دانش هستند. شک نیست که فارغ‌التحصیلان این گروه مؤسسات فرهنگی از تجربیات میان فردی آموزش و پرورش عالی و منافع حاصل از آن محروم خواهند بود. توسعه چنین زیرساختهای فرهنگی و ارتباطی، بدون شک منجر به شکاف طبقاتی گشته و به تدریج فلسفه و اهداف اصلی دانشگاهها و حوزه‌های علمی را تغییر می‌دهد. آنچه باید توجه نمود این است که بزرگراه‌های اطلاعاتی به خودی خود قدرت ایجاد دانش و اطلاعات را

ندارند بلکه فقط وسیله رسیدن به این اهداف می‌باشند. این محتويات بزرگراه‌های اطلاعاتی است که کیفیت و کمیت فرهنگی را تعیین می‌کند. در سیاستگذاری و برنامه‌ریزی بزرگراه‌های اطلاعاتی اگر آسایش و منافع جمعی و اجتماعی در نظر گرفته نشود، تفریحات و سرگرمی‌های گوناگون به جای دانش به مردم عرضه شده و علم و هنر به صورت آگهی و کالا به مشتریان ارائه می‌شود. تجارتی و خصوصی شدن کتابخانه‌های ملی و استفاده بازارگانی شرکتها در فروش اطلاعات، یکی از تأثیرات ایجاد بزرگراه‌های اطلاعاتی در چارچوب اقتصاد سرمایه‌داری و بازارهای به اصطلاح «آزاد» است.

فرهنگ

یکی از تأثیرات اخیر بزرگراه‌های اطلاعاتی، توسعه صنایع فرهنگی در کشورهای غربی بوده است. شبکه عظیم «انترنت» که دهه‌های قبل برای تماس و مبادله اطلاعاتی بین دانشگاهها و مراکز تحقیق و ادارات دولتی آمریکا بخصوص صنایع دفاعی و نظامی تأسیس شده بود، امروز وسعت جهانی پیدا کرده و به صورت یکی از مهمترین بزرگراه‌های ارتباطی و اطلاعاتی، نه تنها در خدمت تحقیقات مختلف علمی و تبادل پژوهش‌های دانشگاهی می‌باشد بلکه از طریق مؤسسات تجارتی و تفریحی، وسیله مهمی در بازاریابی و خرید و فروش و تهاجم بازارگانی شده است. محتويات نامطلوب و ناسالم اینگونه شبکه‌ها که بدون کمترین موافع به کودکان و نوجوانان ارائه می‌شود، خود یک بحث بزرگ ملی در آمریکا و اروپا ایجاد کرده است. از آنجاکه مأمور و سرپرست و دستیاری در راه عبور مطالب تدوینی و تصویری این شبکه‌ها در سطح بین‌المللی وجود ندارد، گردش و سیر چنین پیامهایی بدون اجازه اولیه در حقیقت قدم دیگری در جهت نقض حاکمیت ملی و حقوق اولیه افراد به شهر می‌رود. درست است که بزرگراه‌های اطلاعاتی امکان تبادلات فرهنگی را افزایش داده ولی در عین

حال نیز باعث تأسیس مؤسسات انتفاعی و بازرگانی اطلاعاتی شده که با کتابخانه‌های عمومی و مراکز معمولی دانشگاهی در رقابت هستند. تجارت و دلاهای اطلاعاتی، پدیده جدید عصر ما هستند. در بعضی موارد، این دگرگونی‌های اطلاعاتی و فرهنگی به قدری عمیق بوده‌اند که باعث تغییر برنامه‌ها و حتی تعطیلی دانشکده‌های کتابداری در دانشگاه‌های آمریکا شده است. بزرگراه‌های اطلاعاتی در واقع کanal و منابر متعدد و جدید ایجاد کرده‌اند ولی سؤال اصلی این است که سخنرانان و گویندگان و وعاظ این وسائل و منابر چه کسانی هستند؟ آیا تعدد کاناهای اطلاعاتی با تنوع مطالب فرهنگی همراه است یا اینکه این بزرگراه‌ها انواع محصولات و کالاهای یکنواخت را به مردم عرضه می‌کنند.

اقتصاد

بزرگراه‌های اطلاعاتی بیش از هر چیز دیگر در اقتصاد ملی و جهانی تأثیر گذاشته‌اند. نه تنها توسعه شبکه‌های اطلاعاتی، «اقتصاد اطلاعاتی» به وجود آورده بلکه دگرگونی اطلاعات با تجارت و سیر اطلاعات و داده‌ها و تصویر در محیط امروزی، «اطلاعات اقتصادی» فوق العاده‌ای در اختیار افراد و گروهها و شرکتها قرار داده است. از آنجا که دسترسی به این اطلاعات، اغلب از طریق بانکهای اطلاعاتی و شبکه‌های اختصاصی مالی و بازرگانی و بانکی صورت می‌گیرد، تحصیل چنین اطلاعاتی جنبه استراتژیکی اقتصادی پیدا کرده و خود اطلاعات به صورت یک کالای اقتصادی مورد داد و ستد قرار گرفته است. مثلاً شبکه‌های اطلاعاتی، به طور کلی گردش پول را در بازارهای دنیا تغییر داده و خرید و فروش سهام تجاری در سطح جهانی، برای همه سرمایه‌داران و سرمایه‌گذاران امکان‌پذیر شده است. در حالی که دولتها و بانکهای مرکزی، تسلط سابق خود را در مورد اداره و گردش پول از دست داده‌اند، کمپانیهای

بزرگ و افراد با نفوذ از طریق شبکه‌های اطلاعاتی، آزادی بین‌المللی در نقل و انتقال پول و سهام و اوراق بهادر پیدا کرده‌اند. از شبکه‌های بین‌المللی رزرواسیون هواپیماها و هتلها و قطارها گرفته تا شبکه‌های مالی و تجاری و بانکی، بزرگراه‌های اطلاعاتی و مؤسسان و صاحبان و دروازه‌بانان آنها، قادر تندان و کنتراتچی‌های جدید اقتصادی روز شده‌اند. از آنجاکه وسائل اطلاعاتی و ارتباطی به طور تساوی بین افراد وجود ندارد و به دلیل اینکه تحصیل و ساخت زیرسازهای اطلاعاتی در اجتماع امروزی، مستلزم سرمایه و درآمد سرانه و ملی می‌باشد، توسعه بزرگراه‌های اطلاعاتی، شکاف قبلی بین ثروتمند و فقیر را بیشتر و وسیع‌تر کرده است. طبقه فقیر اقتصادی به طبقه فقیر اطلاعاتی امروز تبدیل شده است.

قوانين

بزرگراه‌های اطلاعاتی، قوانین و حقوق مؤلفین، ناشران، مصنفان، هنرمندان و مالکان آثار علمی و تاریخی را تغییر داده است. نه تنها آثار نویسنده‌گان و هنرمندان و دانشمندان از طریق شبکه‌های فضایی و الکترونی جمع‌آوری و تقسیم و توزیع می‌شود بلکه بانکهای اطلاعاتی با دسترسی به اطلاعات موجود، محصولات مختلف را تهیه و به مشتریان جهانی ارائه می‌کنند که کاملاً خارج از حدود کنترل عهده‌نامه‌ها و مقررات مربوط به حق چاپ و توزیع دهه‌های قبلی می‌باشد.

امروز مسائل مربوط به قوانین و مقررات حقوق مؤلفان، هنرمندان، مخترعین و مکتشفین از جمله موضوعات مورد اختلاف ملل و دولتها شده است. تولید و تکثیر کالاهای اطلاعاتی از لوازم سمعی و بصری گرفته تا نوار و دیسک و فیلم ویدیوهای تاریخی که با توسعه بزرگراه‌های اطلاعاتی افزایش پیدا کرده است، یکی از مشکلات و معاهدات بزرگ حقوقی و تجاری سازمان «گات»

(سازمان جدید تجاری جهانی) شده است.

زندگی شخصی

بزرگراه‌های اطلاعاتی در سطح ملی و جهانی نه تنها حق حاکمیت ملی را نقض کرده است بلکه باعث از بین رفتن حق حاکمیت افراد نیز شده است. اطلاعات مربوط به زندگی فرد، یک موضوع شخصی و خصوصی است. با توسعه و اشاعه کارتهای پلاستیک اعتباری و با انکی که اکنون در سطح ملی و بین‌المللی رواج فوق العاده پیدا کرده است، داد و ستد و فعالیتهای مالی و اجتماعی افراد که از این گونه کارت‌های بانکی و مالی استفاده می‌کنند توسط شبکه‌های اطلاعاتی، تحت نظارت شرکتها و دولتها قرار گرفته است. کامپیوترهای بزرگ امروزی که در اختیار شبکه‌های اطلاعاتی قرار دارند، خصوصی ترین و شخصی‌ترین اطلاعات مربوط به افراد را جمع آوری کرده و به صورت نیمرخ اطلاعات اشخاص، در اختیار مؤسسات بازارگانی قرار می‌دهند. روزانه در سطح جهانی، میلیونها اطلاعات مربوط به بهداشت و عادات و امراض مردم توسط شبکه‌های بیمه، مالی و تجاری در معرض خرید و فروش و استفاده بنگاههای اقتصادی قرار می‌گیرد. به طور خلاصه در دنیا به اصطلاح اطلاعاتی امروزی، تقریباً همه افراد پرونده دار شده‌اند، بدون اینکه از محتوای پرونده خود با اطلاع باشند. باعث تعجب نیست که قدرتهای ملی، جهانی، اقتصادی، سیاسی و نظامی از «انقلاب ارتباطات» سخن گفته و «بزرگراه‌های اطلاعاتی» را ناجی جامعه دانسته و بدان مشروعیت می‌دهند.

گرچه ممکن است پدیده بزرگراه‌های اطلاعاتی را طبیعی و یا جبری تلق کنیم، اما یک سؤال اساسی باقی مانده است: آیا به انقلاب اطلاعاتی، بهتر از انقلاب صنعتی خواهیم پرداخت؟ آیا اثرات مثبت و منف هر دو انقلاب را به خوبی درک می‌کنیم؟ آیا سیاستگذاری‌های ملی و محلی و برنامه‌ریزی‌های خود

را با آگاهی و دانش ملی از تأثیرات این بزرگراه‌ها تنظیم می‌کنیم؟

از: فصلنامه رسانه، زمستان ۱۳۷۵

فرهنگ و ارتباطات، سلطه‌جویان جهانی و مقاومت‌کنندگان بومی

«برايان جانز» مدیر عامل بنگاه راديو و تلویزیون استرالیا، يکی از شخصیت‌های ملی و معتدلی است که ساهاست گسترش شبکه‌های ارتباطی، بخصوص تلویزیون سراسری اصلی این کشور را هدایت کرده است. ولی او امروز از آینده تلویزیون استرالیا و نقشی که سازمانش در شرایط کسنوی در فرهنگ و ارتباطات این کشور و هویت آن می‌تواند اجرا کند، بسیار نگران است. «جانز» و همکاران او در این اضطراب ملی که هویت استرالیا را تهدید می‌کند تنها نیستند. در دهه آخر قرن بیستم، مسئله انحصارگری ارتباطات جمعی توسط شرکتهای غول‌آسای جهانی تحت دکترین «بازارهای آزاد» و «خصوصی شدن ارتباطات»، به یک مسئله و بحث ملی در کشورهای صنعتی تبدیل شده است. در حالی که پدیده هجوم فرهنگی، در دهه‌های گذشته باعث

نگرانی دنیای به اصطلاح «سوم» یا «در حال توسعه» به شمار می‌رفت، در سالهای اخیر و بخصوص با یک بعدی شدن نظام جهانی تحت نفوذ فوق العاده سرمایه‌داری جهانی، مسئله جلوگیری از انحصار ارتباطات و هجوم فرهنگی و تلاش برای حفظ یک سیستم ارتباطی و فرهنگی که در آن حداقل «تنوع» فکری و هنری و تفریحاتی وجود داشته باشد، مورد بحث سردمداران و روشنفکران ممالک غرب شده است.

مدیر عامل رادیو و تلویزیون استرالیا، هفتة گذشته در نطق افتتاحیه کنگره جهانی انجمن بین‌المللی پژوهشی در رسانه‌ها و ارتباطات در سیدنی، از هجوم فرهنگی و اقتصادی جهانی که هویت و اتحاد استرالیا را تهدید می‌کند به شدت انتقاد کرد و عوامل داخلی در استرالیا را که تحت عنوانهای «آزادی» و «دموکراسی» به خصوصی شدن صنایع فرهنگی در خدمت آگهی‌ها و بازارهای جهانی کمک کرده و از ایجاد تنوع حقیقی جلوگیری می‌کند محکوم کرد. به عقیده او، رادیو و تلویزیون غیرتجاری و غیربازرگانی که در خدمت فرهنگ و هنر اجتماعی قرار گیرد، بهترین وسیله مقابله با سلطه‌جویی الگوهای ارتباطی بازرگانی و آگهی‌ها و وسائل انتفاعی ماهواره‌ای امروزی است.

بنگاه غیرانتفاعی رادیو و تلویزیون استرالیا، مدت ۶۵ سال عامل مؤثری در بسیج فرهنگ ملی این کشور بوده است. ولی در سالهای اخیر نفوذ شرکتهای جهانی بخصوص برنامه‌های آمریکایی و اروپایی، استقلال ارتباطی استرالیا را تحت الشاعع قرارداده است و دولت جدید محافظه کار فدرال استرالیا که تمایل شدیدی به آمریکایی‌ها و توسعه خصوصی شدن خدمات اجتماعی دارد، بودجه تلویزیون غیرانتفاعی ملی این کشور را تقلیل داده است.

دگرگونی صنایع فرهنگی استرالیا از جمله تلویزیون، نموداری از تغییرات کلی است که دولت جدید استرالیا در سیاست خدمات ملی و گشايش وسعت

سرمایه‌داری جدید در این کشور، اتخاذ کرده است. استرالیا با جمعیت ۱۸ میلیون خود و وسعتی به مساحت مالک متحده آمریکا، همیشه یک کشور سرمایه‌داری متایل به انگلستان و در سالهای اخیر متایل به آمریکا بوده است. ساکنان اولیه و مهاجران نخستین استرالیا از مجرمان و زندانیان انگلستان بودند که به تعداد زیادی به این سرزمین منتقل شده و پس از سرکوبی اهالی بومی و اصلی استرالیا، بر این نیم قاره تسلط یافتند و هسته‌های اولیه جامعه جدید استرالیا را تشکیل دادند. جمعیت کنونی استرالیا از فرهنگ‌های مختلف تشکیل شده و آشنایی مسلط آمیز بین فرهنگی، یکی از پایه‌های مهم ثبات فرهنگی و سیاسی این کشور به شمار می‌رود، هویت ملی استرالیا تحت امپراطوری انگلیس و سیاست خصمانه سرنشینان اروپایی علیه اهالی اصلی استرالیا، همیشه دو مسئله بزرگ فرهنگی و اجتماعی این کشور بوده است که هنوز در دستور و بحث روز قرار دارد.

زیاده روی و گرایش جدید استرالیا به سوی «غربی شدن مجدد» و خصوصی کردن خدمات اجتماعی و تشویق بی‌حد و حصر بازارهای به اصطلاح آزاد است که بعran جدیدی که در آن هویت استرالیا به صورت یک کشور آسیایی و اقیانوس‌کبیری مطرح است، به وجود آورده است. هفتة گذشته برای اولین بار در بیست سال اخیر، اعتصابها و تظاهرات دامنه‌داری در کانبرا پایتخت استرالیا صورت گرفت و گروه بزرگی از کارگران و اهالی بومی این کشور که خود را مورد تهاجم اقتصادی و فرهنگی می‌دیدند به پارلمان استرالیا حمله کرده و با مقامات انتظامی و پلیس درگیر شدند. سیاست اقتصادی و فرهنگی جدید استرالیا، همچنین تأثیرات مهمی در مؤسسات دانشگاهی این کشور داشته و برای اولین بار هزینه تعلیمات عالیه این نیم قاره اقیانوسیه را که بسیار ارزان و تقریباً رایگان بود چندین برابر افزایش داده است. در نتیجه سیاست «مسالمت

آمیز» دو دهه اخیر دولت استرالیا، اهالی فقیر و ظلم دیده بومی و اصیل این کشور فدای خصوصی شدن صنایع فرهنگی و تقلیل بودجه ملی شده‌اند.

مهم اینکه، آنچه در استرالیا به وقوع می‌پیوندد، منحصر به این کشور نیست و در حقیقت جریانی است که در دهه‌های اخیر در سطح جهانی توسعه یافته و به کشورهای صنعتی سرایت کرده، منجر به بحران‌های فرهنگی و ارتباطی شده است. جالب اینست که مطالعات علمی و تحقیقات ساهاهای اخیر، از جمله گزارشها و مدرکهای ارائه شده به کنگره جهانی انجمن بین‌المللی پژوهشی رسانه‌ها و ارتباطات، به خوبی نشان می‌دهد که خصوصی شدن وسائل ارتباطات اجتماعی، بر مبنای الگوهای سرمایه‌داری امروزی جهانی، بخصوص بازرگانی شدن تلویزیون، بزرگترین تهدید برای هویت فرهنگی و مضرترین جریان جهت افزایش تنوع تفریحات سالم اجتماعی و خانوادگی است.

کنگره جهانی انجمن بین‌المللی پژوهشی رسانه‌ها و ارتباطات که هفته گذشته در سیدنی استرالیا، با حضور صدha دانشمند و حلقه جهانی تشکیل شد، نقش افراد و جابجایی مراکز قدرت را در عصر «اطلاعات» مورد مطالعه قرارداد و عملکرد سازمانهای بین‌المللی را در رشته‌های ارتباطات و حقوق بشر و دگرگونی فرهنگهای بومی را در مقابله با سلطه‌گرایی اطلاعاتی و فرهنگی، تحت بررسی و نقد قرارداد. پژوهشگران این گردهمایی جهانی، همچنین از روش‌های تحقیق دنیای سرمایه‌داری غرب و جهان‌بینی به اصطلاح «انتقادی» سوسياليست و «چپ‌گرایان» نیم قرن گذشته به شدت انتقاد کرده و نسل جوان کادر علمی کشورهای مختلف و پیشروان مبتکر مطبوعات و رسانه‌ها و وسائل ارتباطی امروز جهانی را به حرکت به سوی یک نظام اصیل علمی جهانی و تطبیق تشویق کردن.

انجمن بین‌المللی پژوهشی رسانه‌ها و ارتباطات (آی.ام.سی.آر) که چهل سال

قبل تأسیس شد، یک سازمان علمی و تحقیق غیردولتی متشکل از افراد و سازمانهای دانشگاهی و فرهنگی است که نزدیک به دوهزار محقق و پژوهشگر از یکصد و بیست کشور در آن عضویت دارند، این انجمن که بزرگترین و مهمترین سازمان تحقیقاتی بین‌المللی در این رشته‌ها در دنیاست، سالیانه کنفرانس‌ها و سمینارهای متعددی در مناطق مختلف تشکیل داده و هر دو سال یکبار، کنگره جهانی دارد. هفتاد گذشته بیش از چهارصد نفر از اندیشمندان و پژوهشگران بین‌المللی در کنگره جهانی سیدنی که در استرالیا به مدت پنج روز ادامه داشت، شرکت کرده و بیش از دویست گزارش علمی در رشته‌های مختلف فرهنگ و ارتباطات ارائه کردند.

نتیجه اینکه، تجربیات علمی و تحولات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی سالهای اخیر به خوبی نشان می‌دهد که الگوهای متدائل فرهنگ و ارتباطات قرن اخیر که تا امروز مورد توجه و علاقه سیاستگزاران و سردمداران بوده و با خردگرایی و سخنپردازی جامعه‌شناسی، ارتباطی، فلسفی و سیاسی دهدهای گذشته و اخیر آبیاری شده‌اند، چنان کهنه و فرسوده هستند که حتی کاربرد و مشروعیت خود را در سیستم‌های زادگاه خود از دست داده و به افزایش و تشدید بحران‌های امروزی کمک می‌کنند. امروز جستجو و تلاش برای یافتن یک الگوی فرهنگ و ارتباطات که اصالت داشته باشد، یک امر اجتناب‌ناپذیر و ضروری است.

تکنولوژی ارتباطات و جامعهٔ چند فرهنگی

این هفته همزمان با انتخابات مجلس نمایندگان و فرمانداریها و شهرداریهای مکزیک، کنفرانس سالانه «انجمن بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها» با شرکت بیش از چهارصد دانشمند و پژوهشگر از کشورهای مختلف در شهر «واهاکا»ی مکزیک تشکیل شد. عنوان کنفرانس امسال این انجمن، «تکنولوژی ارتباطات و جامعهٔ چند فرهنگی» بود و بسیاری از شرکت‌کنندگان این گردهمایی پنج روزه از جمله مکزیک، از کشورهایی بودند که پیدایش و مشروعیت و ثبات آنها بر مبنای جامعهٔ چند فرهنگی استوار شده و چگونگی همزیستی و همکاری و آمیزش این فرهنگهای مختلف در چارچوب سیستم سیاسی امروزی «ملت - دولت»، وضع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی آنها را در حال و آینده تعیین می‌کند.

انتخابات مکزیک از آن جهت مهم بود که این کشور که مدت ۶۸ سال توسط یک حزب اداره می‌شد، برای اولین بار انتخابات خود را در یک محیط

آزاد و مردمی برگزار کرد و افراد واجد شرایط جمیعت هشتاد میلیونی آن، نمایندگان مجلس قانونگذاری، فرمانداریهای ایالات و شهردارها را انتخاب کردند. اولین شهردار منتخب پایتخت ۱۸ میلیونی این کشور، مکزیکوستی، از حزب مخالف که متأثیل به سویا دمکراتی است انتخاب شد و انحصار اکثریت در مجلس نمایندگان پس از هفت دهه از دست حزب محافظه کار میانه رو خارج گردید. در تاریخ قرن اخیر مکزیک، اکنون برای اولین بار رئیس جمهور و اکثریت مجلس نمایندگان از چند حزب و گروه تشکیل شده‌اند.

و اما کنفرانس انجمن بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها در مکزیک از آن جهت حائز اهمیت است که در کشوری تشکیل می‌شود که جمیعت چند فرهنگی آن به سه گروه سرخ پوستان بومی، سفیدپوستان چند نژادی محلی و نسل اسپانیایی که خود را اروپایی‌الاصل می‌دانند تقسیم شده و از هنگام تصرف مکزیک به دست امپراتوری اسپانیا در قرن شانزدهم، مشکل هویت ملی، بحران مشروعیت سیاسی و فرهنگی آن بوده است. انجمن بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها که امسال چهلمین سال تأسیس آن بود، مهمترین انجمن بین‌المللی در این رشته بوده و بیش از دوهزار دانشمند و سازمان دانشگاهی و تحقیق از سراسر دنیا در آن عضویت دارند. نفوذ علمی این انجمن در آمریکای لاتین، در بیست سال گذشته به شدت افزایش یافته است.

در پنج قرن گذشته که اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها بر مکزیک تسلط پیدا کردند، این کشور با سه تهاجم بزرگ سیاسی، فرهنگی و تکنولوژی رو برو بوده است. تا سال ۱۵۲۱ که اسپانیایی‌ها پس از قتل عام بومیان و حملات نظامی و فرهنگی و مذهبی، مکزیک را به تصرف درآوردند، این کشور تحت تمدن‌های مختلف و پیشرفت‌بزرگ باستانی و سنتی که قرنها قبل از مسیحیت بر این منطقه حکومت می‌کردند اداره می‌شد. تمدن و امپراتوری عظیم مایاهای که سه قرن قبل

از مسیحیت در مکزیک آغاز و تا قرن دهم میلادی این منطقه را زیر نفوذ سیاسی، فرهنگی و علمی خود داشت، بسیار از اروپایی‌ها جلوتر بوده و در شهرسازی، ارتباطات، نجوم و اهرام باستانی با تقدنهای بزرگ آسیا و خاورمیانه برابری می‌کرد. تمدن و امپراتوری آزتکها در قرون چهاردهم و پانزدهم، یکی از پیچیده‌ترین و مترقی‌ترین نظامهای سیاسی و اقتصادی دوران ماقبل استعمار اسپانیایی‌ها در مکزیک بوده است.

تصرف قاره آمریکا توسط اروپایی‌ها و به ویژه تهاجم اسپانیایی‌ها به مکزیک، صلح و آرامش و تمدن و فرهنگ و زبان اصلی مکزیکی‌ها را به هم زد. در حقیقت تأثیر تهاجم اسپانیا به مکزیک، کمتر از تأثیر تهاجم مغولها به آسیا و خاورمیانه نبود. یکی از لوحه‌های خرابه‌های آثار تمدن باستانی اهرام «میتللا» و «سن‌آلبان» در نزدیکی شهر واهاکا، این مصیبت و ضایعه فرهنگی مکزیک را چنین خلاصه می‌کند: «این آثار باقی‌مانده، نشانه قسمتی از تاریخ حمله اسپانیایی‌ها به میتللا و نتیجه صدمه واردہ به این سرزمین و نابود کردن آن است. اسپانیایی‌ها این سه معبد و آثار باستانی را خراب کردند تا از سنگها و مواد باقی مانده آن برای ساختن کلیسای کاتولیک استفاده کنند. هدف حمله اسپانیا به مکزیک این بود که قدرت فرهنگی مردم اصیل مکزیک را کاملاً از بین برده و به جای آن تمدن و مذهب غرب را جایگزین کنند.» بدین ترتیب، نخست مهاجمان اولیه اسپانیایی و سپس نسلهای بازماندگان آنها و فرهنگ و زبانشان، قرنها در مکزیک مستقر و این سرزمین را تحت تسلط خود درآوردند. نه تنها زبان و عادات و رسوم قدیمی مکزیکی‌ها عوض شد بلکه مسیحیت و در رأس آن کلیسای کاتولیک، بر فرهنگ و سیاست مکزیک و آمریکای لاتین تسلط پیدا کرد.

دومین تهاجم فرهنگی، تکنولوژی و جغرافیایی به مکزیک، در اوائل قرن

نوزدهم، نخست توسط فرانسه و سپس آمریکا صورت گرفت. گرچه فرانسوی‌ها در نبردهای مختلف از استقلال طلبان مکزیک شکست خوردند ولی در جنگهای آمریکا و مکزیک، آمریکای شمالی موفق شد در سال ۱۸۴۶، چهار ایالت مکزیک یعنی کالیفرنیا، آریزونا، نیومکزیکو و تگزاس را از آن کشور جدا و به آمریکای شمالی ملحق کند و فقط پانزده میلیون دلار بابت بهای این چهار ایالت به دولت مکزیک پردازد. بدین ترتیب این چهار ایالت بزرگ و ثروتمند مکزیک، ۱۵۱ سال قبل از آن کشور ربوده و به ابرقدرت جدید منطقه یعنی آمریکای امروزی ضمیمه شد.

سومین تهاجم تاریخی بزرگ به مکزیک، سیاسی و اقتصادی است که از پایان انقلاب آن کشور در اوایل قرن بیستم شروع شد و تا امروز ادامه دارد. بعد از این تهاجم، حکومت یک حزبی هفت دهه گذشته بوده که همیشه مورد حمایت همسایه شمال آن یعنی آمریکا بوده است و جنبه اقتصادی آن، قراردادهای بزرگ شرکتهای آمریکایی با مکزیک و تسلط بر بازارها و کارگران ارزان و کم مزد این کشور است. جنبه فرهنگی این تهاجم، در گسترش صنایع فرهنگی آمریکا و زیرساخت ارتباطات غرب در آمریکای لاتین و مکزیک است. تزلزل سیاسی و اقتصادی مکزیک در سالهای اخیر، در واقع عکس العمل مردم مکزیک به این برنامه‌های توسعه بوده که فاصله طبقاتی را در این کشور عمیق‌تر کرده است. نتیجه انتخابات اخیر مکزیک با پیروزی عمالقان رژیم تک حزبی، باعث اضطراب و نگرانی آمریکا شده است.

کنفرانس شهر واهاکا (که اکثریت قریب به اتفاق آن را بومیان مکزیک تشکیل می‌دهند) و بحث این گردهمایی جهانی در مورد تأثیر تکنولوژی‌های جدید در جوامع چند فرهنگی است که بار دیگر مسئله تهاجم فرهنگی غرب را که تحت لوای «جهانی شدن» اقتصاد صورت می‌گیرد، مطرح می‌کند. یک

قرن قبل، خوزه مارقی یکی از شعرای بزرگ آمریکای لاتین در آثار خود تأکید کرد: «هر انسانی که به این دنیا قدم می‌گذارد، حق باسواندن و تعلیم و تربیت را دارد و در عوض دریافت این حق، باید به باسواندن و تربیت و آموزش نسل آینده کمک کند.» آنچه در عصر تکنولوژی پیچیدهٔ امروزی باید به این گفته افزود، اینست که هر انسانی که قدم به این دنیا می‌گذارد، باید حق بیان و گفتار و ارتباط با دیگران را داشته باشد و در عوض برای انتقال این حقوق به نسلهای آینده فعالیت کند.

امروز در حالی که در غرب از بزرگراه‌های به اصطلاح اطلاقاتی صحبت می‌شود، جوامع چند فرهنگی مثل مکزیک و به ویژه مردم بومی آن، تحت فشار ارزش‌های ابرقدرت‌های غرب قرار گرفته‌اند. تاریخ نشان می‌دهد که تمدن‌های باستانی مکزیک، جهان‌بینی انسانی و کلی داشتند و نه ایدئولوژی ملی‌گرا و قومی. در یکی از کتبیه‌های مقدس تمدن مایاها در مکزیک آمده است: «باید همه به صورت واحد و یک عضو برخیزیم، نگذاریم کسی تنها و عقب بماند، ما یعنی نه یک فرد یا دو فرد بلکه همه انسانها.»

اینگونه فریادها و دعوتها وحدت‌گرادر طول تاریخ، در بسیاری از جوامع بشری شنیده شده است. سؤال بزرگ اینست که آیا نظام تکنولوژی و سیاسی و اقتصادی امروزی، ما را به سوی این همبستگی یا علیه آن هدایت می‌کند؟

زیرساخت اطلاعاتی برای کیست؟

در یک همدستی بی سروصدا و دریک تبانی آشکار که کمتر توجه اشخاص و مقامات غیر تخصصی را به خود جلب کرده، آمریکا و اروپا مشغول طراحی و تأسیس زیرساخت اطلاعاتی جهانی هستند. این زیرساخت عظیم ارتباطی و اطلاعاتی که به «بزرگراه‌های اطلاعاتی» معروف شده، همانند زیرساختهای تلگرافی و راه‌آهن قرن نوزدهم و بزرگراه‌های حمل و نقل و خطوط هواپیمایی قرن بیستم، توازن قدرت را در آمریکا و اروپا حفظ کرده و سیادت غرب را در تصمیم‌گیری و سیاستگزاری مسائل سیاسی، اقتصادی، تجاری، فرهنگی و نظامی جهانی ضمانت خواهد کرد.

نه تنها آمریکا و اروپای غربی، مخصوصاً «هفت کشور بزرگ» صنعتی، طراحی و معاری این زیرساخت اطلاعاتی را عهده‌دار شده‌اند بلکه همین دول و به ویژه مؤسسات خصوصی و شرکتهای بزرگ بازرگانی آنان، مالکیت این بزرگراه‌های اطلاعاتی را در دست داشته، در توسعه و کنترل آن شرکت کرده‌اند.

کشورهای سوسیالیستی سابق از جمله اروپای شرقی و جهان به اصطلاح «سوم» در این زیرساخت، سهم وابتكاری ندارند و نقش آنان اغلب به صورت تماشاگر و مصرف‌کننده است. از طرفی بسیاری از کشورهای غیر اروپایی و آمریکایی، نه تنها در ساختهای این زیربنای اطلاعاتی و ارتباطی شرکتی ندارند بلکه از مفهوم، نقشه، اهداف، امکانات و عواقب آن بی‌خبر بوده و بنابراین از سیاستگذاری در مقابل این شبکه جهانی بسیار دور هستند.

کمیسیون مخصوص رسیدگی و همکاری در مورد این زیرساخت اطلاعاتی جهانی، مرکب از نمایندگان آمریکا و اتحادیه اروپا (بازار مشترک)، این ماه در بروکسل تشکیل می‌شود تا اقدامات و نقشه‌های بزرگ سیاسی، اقتصادی و تکنولوژی را در این رشته هماهنگ سازد. در رأس این کمیسیون، یکی از کارشناسان آمریکا که مدقی معاونت سیاستگزاری و برنامه‌ریزی ارتباطات بین‌المللی را در وزارت خارجه آن کشور به عهده داشته و ساها در مؤسسات و شرکتهای خصوصی ارتباطی و اطلاعاتی ایالات متحده آمریکا فعالیت کرده است، قرار دارد. گرچه همدمستی و همکاری آمریکا و اروپا در مورد زیرساخت اطلاعاتی جهانی در یکسال اخیر آغاز و مخصوصاً در شش ماه گذشته شدت یافته، ولی مفهوم «بزرگراه‌های اطلاعاتی»، اختراع و ساخته شرکتهای بزرگ ارتباطی و نتیجه ترکیب صنایع فضایی، کامپیوترا و ارتباطی این کشورها در ساها اخیر و انتقال و تمرکز آن مؤسسات خصوصی و بازرگانی بوده است. ارتباطات و اطلاعات، رگهای حیاتی سیاست، اقتصاد، تجارت، اطلاعات و امنیت هستند. چهار سال قبل از فروپاشی شوروی و اهمیت ارتباطات و اطلاعات در جنگ خلیج فارس، تأسیس و کنترل یک زیرساخت اطلاعاتی جهانی را به آمریکایی‌ها ثابت کرد.

دو سال بعد با تخلیف بیل کلینتون به ریاست جمهوری، طرح «زیرساخت

اطلاعاتی ملی»، برای اولین بار در تاریخ آمریکا جزو دستور رسمی دولت این کشور قرار گرفت. آمریکایی‌ها عقیده دارند که این زیرساخت جدید ملی که در واقع جهانی خواهد شد، فقط با تأسیس بزرگراه‌های اطلاعاتی امکان دارد. بزرگراه‌های اطلاعاتی به وسائل ارتباطی، اطلاعاتی و تکنولوژی اطلاق می‌شود که هر نوع پیام سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی را در آن واحد و در یک خط مستقیم، در سراسر دنیا به حرکت در بیاورد. به عبارت دیگر، بزرگراه‌های اطلاعاتی مانند بزرگراه‌های حمل و نقل زمینی و هوایی هستند با این تفاوت که در بزرگراه‌های اطلاعاتی به جای وسائل حمل و نقل کالا و مردم، پیامهای شفاهی و کتبی و آمار و داده‌های اطلاعاتی و تصاویر در حرکت هستند. ساهاست که کارشناسان و صاحبان صنایع ارتباطی آمریکا از «انقلاب ارتباطی» و «جامعه اطلاعاتی» صحبت می‌کنند و رشد اینگونه پدیده‌ها را با گسترش سرمایه‌داری و افزونی بازارهای جدید در یک جهت می‌بینند. هدف طرح «زیرساخت اطلاعاتی ملی» آمریکا، پیاده کردن هرچه زودتر اینگونه جوامع اطلاعاتی و توسعه این الگو در سطح جهانی است.

اعضای بازار مشترک اروپا که ساها صنایع و مؤسسات اطلاعاتی و ارتباطی آنها، دولتی یا نیمه دولتی بود و اکنون در اثر رقابت و فشار آمریکا خصوصی می‌شوند، از طرح «زیرساخت اطلاعاتی ملی» آمریکا و تأثیری که چنین نقشه‌ای ممکن است در تجارت و سیاست جهانی داشته باشد، نگران بودند. در زیرساخت جدید اطلاعاتی و ارتباطی، مسئله بزرگ برای اروپا مسئله تکنولوژی و عدم وجود آن در این قاره نبود، بلکه مشکل اصلی، درک و قبول ذهنی واژه «جامعه اطلاعاتی» بود. در اروپا ساها مفهوم «جامعه مدنی» شناخته شده و مطرح بود، نه «جامعه اطلاعاتی». این مفهوم جامعه مدنی و رابطه آن با افراد و گروهها و دولت بود که در سیاستگذاری اروپا در سطح ملی تأثیر داشت.

اروپایی‌ها که مدت دو قرن با توسعه و استفاده از زیرساختهای تلگرافی و سپس خطوط راه‌آهن در نقاط مختلف دنیا، مستعمرات خود را در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین نگهداری کرده بودند، به خوبی به ضرورت زیرساختهای جدید اطلاعی و ارتباطی پی‌برده و نسبت به آنها آگاهی داشتند. در آستانه قرن بیستم، لرد «کورزن» نایب‌السلطنه انگلیس در هند، با اظهارات خود مبنی بر اینکه «منافع امپراطوری انگلیس در خلیج فارس، تجاری، نظامی، و تلگرافی و ارتباطی است»، حیاتی بودن شبکه‌های نوین اطلاعات را در سیاست قدرتهای بین‌المللی تعریف کرده بود.

ولی علیرغم اختراقات و پیشرفت‌هایی که در صنایع جدید ارتباطی و اطلاعی به وجود آمده بود، زیرساخت اطلاعی و ارتباطی اروپا به علت دو جنگ بین‌المللی در این قاره، رو به تنزل و حتی انحطاط گذاشته بود. بعد از جنگ بین‌المللی دوم، نه تنها آمریکایی‌ها موضوع ارتباطات و اطلاعات را از جمله پایه‌های اصلی سیاست خارجی و جهانی خود قرار دادند بلکه با استفاده از این زیرساختهای جدید که در مناطق تحت نفوذ خود به وجود آورده بودند، تجارت، فرهنگ و ارزش‌های ملی خود را به شدت ترویج می‌دادند.

آمریکا به زودی انقلاب صنعتی را پشت سر گذاشته و وارد یک دوره «انقلاب ارتباطی» شده بود و این در حالی بود که هنوز دسترسی همگانی به تلفن در کشورهایی مثل فرانسه و انگلستان، یک مسئله انحصاری و حتی لوکس حساب می‌شد. اروپایی‌ها با آرامی بیشتر و سرعت کمتری خود را از عصر تلگراف به عصر تلفن و فاکس و کامپیوتر رساندند. آشکار بود که بازار مشترک اروپا بدون تحول اساسی در زیرساخت ارتباطی و اطلاعی، نخواهد توانست از جنبه اقتصادی و بانکی با کشورهایی مثل آمریکا و ژاپن رقابت کند.

تحت این شرایط بود که بازار مشترک اروپا تحت ریاست «ژاک دلور»، یک سال قبل تصمیم گرفت با آمریکایی‌ها هم‌ستی کند و در زیرساخت اطلاعاتی پیش‌قدم شود بدین ترتیب کمیسیون از کشورهای اتحادیه اروپا در این مورد تشکیل شد. شش ماه قبل کمیسیون معروف به «بنامن»، گزارش پیاده کردن یک «زیرساخت اطلاعاتی جهانی» را که در آن آمریکایی‌ها نیز شرکت کرده و مشمول شش ناحیه جدید در اروپا می‌شود منتشر کرد. در حالی که دو سال قبل، آمریکایی‌ها از «زیرساخت اطلاعاتی ملی» صحبت می‌کردند، این بار اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها به طور مشترک از «زیرساخت اطلاعاتی جهانی» سخن به میان آوردند. طرح عملی کردن این زیرساخت، به عهده شرکتهای بزرگ ارتباطی و اطلاعاتی قاره‌های آمریکا و اروپا گذاشته شده و استراتژی خصوصی شدن صنایع و سازمانهای ارتباطی و اطلاعاتی، مطابق الگوهای رایج کنونی در جهان تشویق خواهد شد.

به دنبال جلسه‌ای که در این مورد با شرکت وزیران هفت کشور بزرگ سرمایه‌داری، چندی پیش در شهر ناپل ایتالیا تشکیل شد، رئیس «سازمان اتحادیه بین‌المللی نخبارات» در کنفرانسی در بوئنس آیرس آرژانتین اعلام کرد که طرح «زیرساخت اطلاعاتی جهانی» نه تنها برای کشورهای صنعتی اروپا و آمریکاست بلکه شامل کشورهای نیمه صنعتی و در حال توسعه نیز خواهد بود. به عبارت دیگر، زیرساخت بزرگ اطلاعاتی جهانی که سیر جریان قدرتهای اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و نظامی قرن بیست و یکم را تعیین خواهد کرد، به دست یک گروه کوچک ولی با قدرت، طرح ریزی و بنا شده و بقیه دنیا چه بخواهند و چه نخواهند باید در دایره و محور این زیرساخت زندگی کرده، روابط بین‌المللی اطلاعاتی و ارتباطی خود را ایجاد کنند. اولین اثر این زیرساخت تحمیلی در مناطق خارج از اروپا و آمریکا، چندماه قبل ظاهر شد.

ژاپن و کره اعلام کردند که با ایجاد زیرساخت اطلاعاتی منطقه آقیانوس آرام و آسیا، به نقشه آمریکا و اروپا پیوسته و به این ترتیب مرحله اول این زیرساخت جهانی را که مثلث آمریکا - اروپا - آقیانوس آرام است، تکمیل می‌کنند. تطبیق زیرساخت اطلاعاتی جهانی با خواسته‌ها و احتیاجات کشورهای در حال توسعه، مورد توجه آمریکا و اروپا نیست. در حالی که کشورهای به اصطلاح در حال توسعه مشغول ساختن تأسیسات ارتباطی و اطلاعاتی داخلی خانه‌های خود هستند، عده محدودی از کشورهای دنیا و شرکتهای بازرگانی عظیم، بنا به ارزش‌ها و منافع خود، به نقشه‌کشی و طراحی و ساخت کوچه‌ها و خیابانها و جاده‌ها و بالاخره بزرگراه‌های اطلاعاتی پرداخته‌اند. این گروه انحصاری نه تنها نوع وسایل حمل و نقل و ارتباطی و مقررات این جاده‌ها و بزرگراه‌ها را تعیین خواهند کرد بلکه بر عکس زیرساختهای قرون گذشته، محتوى و مسیر جریان و حرکت در این بزرگراه‌های ارتباطی نیز با استفاده از بانکهای اطلاعاتی این گروه مسیر خواهد بود.

تا چه اندازه کشورهای اسلامی و مناطق دیگر دنیا در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به این زیرساخت آشنایی داشته و از آن اطلاع دارند؟ زیرساخت اطلاعاتی و تکنولوژی اطلاعاتی دو چیز مختلف هستند. امروز اغلب دول دنیا و وزارت‌خانه‌ها و شرکتهای مخابراتی آنها با تکنولوژی و مهندسی و امور فنی اطلاعات و ارتباطات سروکار دارند نه با مفهوم و طبیعت زیرساخت اطلاعاتی و ارتباطی!

ما به برداشتن دو قدم اولیه ولی بسیار مهم احتیاج داریم. یکی اینکه دیدگاه خود را درباره ارتباطات و اطلاعات بررسی کنیم و دیگری اینکه ارتباطات و اطلاعات را با دیدگاه جدید در دستور کار روز قرار دهیم. اکنون مسئله اصلی،

سرمایه‌گزاری نیست، بلکه مسئله بر سر سرمایه‌گزاری کردن برای چه نوع زیرساختی است؟
۱۳۷۳/۱۲/۴

سیاستگزاری در صنایع

اطلاعاتی و فرهنگی

آیا نسل جدید ابزار نوین اطلاعاتی و فرهنگی عصر ما مانند زیرساخت بزرگراه‌های به اصطلاح اطلاعاتی، می‌تواند در خدمت عموم جامعه و برای همه افراد و گروهها مفید باشد؟ آیا دولتها و رهبران طبقات مختلف اجتماعی از اثرات فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و امنیتی آن مطلع هستند؟ تا چه اندازه سیاستگزاری، برنامه‌ریزی و گسترش یا عدم گسترش چنین تکنولوژی‌ها و زیربناهای ارتباطی با مطالعات و تحقیقات و جمع‌آوری اطلاعات قبلی همراه بوده است؟

مفهوم و زیرساخت بزرگراه‌های اطلاعاتی که سیاستگزاری و گسترش الگوی آن در دهه اخیر در کشورهای صنعتی اروپا و آمریکا بنیانگذاری شده و تشویق می‌شود، موجهای جدیدی در رشد و نو صنایع اطلاعاتی و ارتباطی و

فرهنگی هستند که در آن، همه گونه اطلاعات مکالمه‌ای، تصویری و آماری در یک خط واحد، عبور و مرور کرده و تکنولوژی آن ترکیبی است از تکنولوژی‌های پیشین ماهواره‌ای، کامپیوتر، تلویزیون، ویدیو، فاکس و سایر رسانه‌های اطلاعاتی، تفریحی، مصرفی و اقتصادی.

جواب به این سؤالات باید با ملاحظه و در نظرگرفتن چند عامل مهم همراه باشد. عامل اول، پدیده به اصطلاح «جهانی شدن» بهره‌برداری، تولید و کارکرد و گسترش بین‌المللی صنایع فرهنگی است. تا موقعی که سیاستگزاران و مسئولان برنامه‌ریزی کشورها به ابعاد و عمق این سیر «جهانی شدن» و شرکت کنندگان و بازیگران آن واقف نباشند، انتخاب و توسعه تکنولوژی‌های اطلاعاتی و ارتباطی از دایرة نفوذ ملی خارج است و آنها به تدریج در شبکه جهانی این بازیگران ادغام خواهند شد.

مثلاً در سالهای اخیر، علیرغم اینکه اقتصاد و صنایع سبک و متوسط آمریکا نسبت به گذشته تنزل یافته و این کشور از جهت مالی، قدرت دده‌های پیشین را ندارد، معهذا در یک قسمت از تولید و توزیع صنعتی از جمله صنایع فرهنگی و اطلاعاتی، در درجه اول قرار دارد و حتی نسبت به گذشته نیز جلو افتاده است.

موسیقی تفریحی و سبک و برنامه‌های تلویزیونی آمریکا بیش از هر کشور دیگر در جهان عرضه می‌شود. برنامه‌های تلویزیونی موزیکال شبکه «ام.ق.وی» آمریکا، بین ۲۷۱ میلیون خانواده دنیا و در ۷۱ کشور پخش می‌شود. درآمد آمریکا از حق الامتیاز صفحات موسیقی تکراری در بازارهای دنیا، سالیانه بیش از یک میلیارد دلار است و ۲۸ درصد درآمد کل جهانی را در این رشته تشکیل می‌دهد. رقم دوم اینگونه صفحات موسیقی از جنبه درآمد صادراتی، ۱۶ درصد است و به آلمان تعلق دارد. مهمتر اینکه طبق تحقیقات

آژانسهای وابسته به «ام.ق.وی» پس از چند دهه، اکنون برای اولین بار اکثریت بینندگان اینگونه برنامه‌ها قادر نیستند که صفحات موسیق را از پیامهای آگهی بازرگانی تشخیص دهند. آگهی‌ها بدون اینکه مخاطبان متوجه باشند، کاملاً جایگزین برنامه‌های تفريجی شده است.

سرمایه‌گزاری خارجی در گسترش و جهانی شدن صنایع اطلاعاتی و فرهنگی آمریکا، به قدرت ارتباطی این نظام کمک فوق العاده‌ای کرده است. اخیراً یکی از شاهزاده‌های عربستان سعودی به نام «الولید بن طلال»، ۲۴ درصد از سهام شرکت آمریکایی «دیسنه» را در اروپا به مبلغ بیش از ۵۰۰ میلیون دلار خریداری کرد. شرکت دیسنه اروپا شعبه‌ایست از شرکت بزرگ آمریکا که در رشته‌های تلویزیون، پارکهای تفریجی و فروشگاههای عمومی، سالهاست فعالیت دارد و عملیات و محصولات آن جهانی شده است. این شاهزاده سعودی، ۵۹۰ میلیون دلار در سال ۱۹۹۱ در «سیتی بانک» آمریکا که یکی از سرمایه‌گزاران بزرگ در صدور کارت‌های اعتباری جهانی «ویز» است، سرمایه گذاشت و صاحب چند مرکز جهانگردی، مهندسی و مسافرتی در اروپا و آمریکاست.

عامل دوم، مسئله ایدئولوژی یا ارزش‌های نهفته در توسعه و زیرساخت این تکنولوژی‌ها و استفاده‌های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی از آنهاست. به عبارت دیگر، بزرگراه‌های اطلاعاتی و ارتباطی، بی‌طرف و خالی از ارزش‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی نیستند. اهداف اصلی توسعه جهانی اینگونه نظامهای صنایع فرهنگی و اطلاعاتی که مخصوصاً با بازاریابی و روشهای اقتصادی همراه هستند، این روزها دقیقاً مورد مطالعه و تحقیق قرار گرفته و آگاهی از آنها، شرط اول و لازم در هرگونه برنامه‌ریزی ملی است.

تحولات اخیر در سیاستهای اقتصادی و اطلاعاتی هند و مصر، نودار این

موضوع است. گزارشایی که از بمبئی، دهلی نو و سایر شهرهای بزرگ هند می‌رسد نشان می‌دهد که چگونه شرکت جهانی (آمریکایی) مواد غذایی موسوم به «کلاگ»، سعی دارد با وسایل و روش‌های جدید بازاریابی و آگهی، عادت قدیمی هندیها را در مورد نوع و کیفیت صبحانه عوض کند. تمايل سیاست اقتصادی ملی اخیر هند و خصوصی شدن و گشايش این كشور به روی محصولات و سرمایه‌های خارجی، شرکت «کلاگ» را تشویق کرده است که از طبقه متوسط ۲۵۰ میلیون نفری هند که در حال رشد و توسعه است استفاده کند و رژیم صبحانه این گروه از هندیها را از نان و برنج به ذرت‌های تولید شده که در آمریکا و اروپا به «سریال» معروف هستند عوض کند. به موازات بازاریابی و فروش این محصولات، شرکت «کلاگ» همچنین با آگهی‌های مطبوعاتی و رادیو - تلویزیونی، مردم هند را به انجام ورزش‌های روزانه جدید که در آن وسایل تربیت بدنه شرکتهای جهانی از جمله آمریکایی‌ها به فروش می‌رسد هدایت می‌کند. نتیجه این شده است که در یک سال اخیر، بین طبقات بالا و متوسط هند، خوردن «سریال» به جای صبحانه مدد شده و طبق گزارش مطبوعات، صدها مرکز ورزش و تربیت بدنه جدید جهت «лагر شدن» در شهرهایی مثل بمبئی و کلکته احداث شده است. قیمت یک صبحانه «سریال» این شرکت، مساوی دستمزد دو روز یک کارگر هندی است. ولی هدف شرکتهای آمریکایی، گسترش این کالاهای بین چند صد میلیون پولدار این کشور است. در حال حاضر، طبقات پایین فقط از تغییر ارزش و مد شدن آن باخبر هستند. طبق مطالعاتی که اخیراً توسط جامعه‌شناسان این نواحی به عمل آمده است، هجوم شرکتهای غذایی مثل «کلاگ»، «مک دونالد» و غیره به هند و گسترش بسابقه آنها بین طبقات متوسط و بالای این کشور، با سیاست دروازه‌های باز اطلاعاتی هند رابطه مستقیم دارد. قریب به یک میلیارد هندی، هم اکنون هدف

هجموم تصویرها و برنامه‌های تلویزیونی «استارقیوی» در هنگ کنگ و ماهواره‌های مربوط به آن هستند.

بازار غذاهای آمریکایی و فروشگاههای غذایی مانند «مک دونالد» و «اربی» طبق اظهارات این شرکتها، سالیانه بیست درصد در کشور مصر در حال رشد و گسترش است. مطالعات اخیر در مصر نشان می‌دهد که سن متوسط نفوس این کشور در حدود ۱۸ سال است و به جمعیت ۵۶ میلیونی مصر سالیانه در حدود یک میلیون نفر افزوده می‌شود. این تحقیقات نتیجه می‌گیرند که مصر در حال و آینده مورد هدف مستقیم شرکتهای جهانی در رشته‌های غذایی و صنایع اطلاعاتی و فرهنگی است و خواهد بود. در مصر نیز مانند هند، یک «همبرگر» یا کباب آمریکایی به قیمت یک دلار و نیم، از دسترس بسیاری از مردم خارج است ولی طبقه متوسط و بالای مصر، این محصولات و استفاده از آنان را رواج خواهند داد. پوشش تلویزیونی مصر توسط برنامه‌های ماهواره‌ای آمریکا و اروپا، نتایج مضری در کارکرد اخیر کارخانجات این کشور داشته است. طبق یک پژوهش جدید، کارگران و خانواده‌هایی که از این برنامه‌ها استفاده می‌کنند، ساعات کار خود را در کارگاهها و کارخانه‌ها کاهش داده و بی‌نظمی جدیدی در امور مدیریت بعضی از صنایع مصر به وجود آورده‌اند.

عامل سوم، رابطه اینکنونه تکنولوژی‌ها و زیرساختهای اطلاعاتی و فرهنگی در نوع مشارکت مردم در تصمیمات ملی و مسائل و موضوعات مثل «دموکراسی»، «مساوات» و «برا بری و حقوق شخصی» است.

از آنجاکه مفهوم دموکراسی همیشه مهم بوده و معنی آن بستگی به فرهنگ و جهان‌بینی افراد و گروهها داشته، اشاعه بدون انتقاد و استفاده اتفاقی از این بزرگراه‌های اطلاعاتی و فرهنگی، خود وسیله انحصارگری و تعصبات بخصوصی شده است. در حقیقت، تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات به خودی

خود، نه تکنولوژی آزادی و نجات هستند و نه تکنولوژی کنترل و خفغان، بلکه تکنولوژی قدرت و توانایی هستند. مهم این است که این تکنولوژی‌ها چگونه، تحت چه شرایطی، توسط چه کسانی و برای چه منظور و اهدافی مورد استفاده و برداشت ملی و جهانی قرار گیرند.

عامل چهارم، رابطه این تکنولوژی‌ها و زیرساختها با ارتباطات، روابط انسانی، سلامتی افراد، محیط و به طور کلی رفاه جامعه است. از آنجا که تکنولوژی و سیستم‌های وابسته به آن، همه در واقع وسیله هستند و نه اهداف، معادله همه نظامهای ارتباطی و اطلاعاتی باید به نفع جامعه و در طریق رفاه عامه قرار گیرد. امروز توانایی و قدرت اشخاص، بیش از هر موقع دیگر با منابع و وسائل و ابزار و سیستم‌های اطلاعاتی و ارتباطی و دانش‌های آموخته از آنها ارتباط دارد. سؤال مهم این است که آیا با معرفی و گسترش یک سیستم تکنولوژی ارتباطی، شکافها و فاصله‌های کنوفی را در جامعه دامن می‌زنیم یا در کاهش چنین تبعیضاتی کوشش می‌کنیم؟ آیا زیرساخت جدید اطلاعاتی و ارتباطی، نوع دیگری از ثروتمند و فقیر به جامعه اضافه خواهد کرد یا اینکه به دادن فرصت و امکانات کافی به همه افراد کمک خواهد کرد؟

مثلاً استفاده از شبکه‌های اطلاعاتی امروز دنیا توسط کامپیوترهای شخصی، دریافت و ارسال نامه و پیغام به صورت الکترونی، استفاده از کتابخانه‌های دنیا از این طریق، بهره‌برداری از تکنولوژی فاکس و غیره، همه احتیاج به داشتن خط تلفن دارد. حقیقت این است که امروز در عصر به اصطلاح انقلاب اطلاعات، هنوز اکثر مردم از داشتن یک خط تلفن ساده محروم هستند و بدین طریق استفاده از منابع اطلاعاتی و ارتباطی ملی و جهانی، منحصر به یک عدد بخصوص از جوامع خواهد بود. تلفن یکی از اختراعات قدیمی است ولی هنوز پس از ساها، جهانی و عمومی نشده است. به طور

خلاصه، استفاده از بزرگراه‌ها احتیاج به اتومبیل و دانستن رانندگی دارد و بزرگراه‌های اطلاعاتی نیز از این قاعده مستثنی نیستند.

۱۳۷۳/۹/۳

در مقابله با ماهواره‌های تلویزیونی و اطلاعاتی

امروز ما با دو مسئله مربوط به ماهواره‌ها درگیر هستیم: ۱ - پیامهایی که برای ما می‌فرستند ۲ - اطلاعاتی که راجع به ماجع آوری می‌کنند. اختیار عمل هر دو، در دست صاحبان این ماهواره‌هاست. من و شما فقط هدف هستیم. سؤالی که بسیاری از کشورها و مؤسسات و افراد دارند این است که در مقابله با این گردش یک طرفه چه باید کرد؟

ماهواره‌ها چند نوع هستند. ماهواره‌های هواشناسی، اطلاعات مربوط به آب و هوا را به طور جهانی و منطقه‌ای و ملی فراهم کرده و در دسترس عامه قرار می‌دهند و با کمک ماهواره‌های مخابراتی، تسهیلات فوق العاده و سریعی در مکالمه تلفنی و انتقال داده‌ها و اطلاعات بین دو یا چند نقطه فراهم می‌شود. ماهواره‌های ارتباطی تلویزیونی نیز نه تنها بدون اجازه و مشارکت و

دخالت من و شما، برنامه‌های مورد نظر صاحبان خود را بین ما پخش و توزیع می‌کنند بلکه ماهواره‌های موسوم به سنجش از دور نیز بدون اجازه، از منابع طبیعی و مؤسسات اقتصادی و تأسیسات سیاسی و نظامی و فرهنگی و کشاورزی و بهداشتی و غذایی، با مهارت و اختیار کامل عکس‌برداری کرده و اطلاعات حیاتی و با ارزشی را درباره مالک مختلف و افراد کسب و جمع آوری می‌کنند. این‌گونه ماهواره‌های سنجشی عکس‌برداری هم به صورت ماهواره‌های «جاسوسی» کشورهای مقتدر در فضا پراکنده هستند و هم به صورت ماهواره‌های اطلاعاتی و سنجش از دور خصوصی و بازرگانی، توسط کمپانیهای آمریکایی و اروپایی محصولات خود را برای فروش به بازارهای بین‌المللی عرضه می‌کنند.

ماهواره‌های مخفی جاسوسی نه تنها قادر هستند منابع زیرزمینی و محصولات معدنی و کشاورزی و درآمد آنها را تخمین زده و معلوم کنند، بلکه ماهواره‌های نوع عکس‌برداری دولتی مثل آمریکا، این قدرت را دارند که از تابلوهای کوچک فروشگاهها و در بعضی شرایط حتی از شماره اتومبیلها، به وضوح عکس‌برداری کنند. ماهواره‌هایی که در دسترس مؤسسات تجاری و بازرگانی قرار دارد، توانایی سنجش و عکس‌برداری اشیایی به اندازه سه متري را به طور واضح دارند. استفاده نظامی از این ماهواره‌ها از جنگ ویتنام آغاز و در جنگ خلیج فارس به حد اعلای خود رسید. در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران نیز نه تنها اداره جاسوسی آمریکا، «سیا» و وزارت دفاع ملی این کشور اطلاعاتی مربوط به حمل و نقل قشون و مهبات کشور ایران و مؤسسات مربوطه را در اختیار دولت عراق قرار می‌دادند بلکه در بسیاری از موارد، اطلاعات جمع آوری شده از ماهواره‌های مؤسسات خصوصی و تجاری نیز به مؤسسات مطبوعاتی و تلویزیونی آمریکا فروخته شد و به طور مستقیم و غیرمستقیم در

اختیار مقامات عراق قرار گرفت.

اطلاعاتی که توسط ماهواره‌های دورسنج اطلاعاتی به وسیله دولتهاي مختلف و مؤسسات خصوصی آمریکا و اروپا در مورد جغرافیا، اقتصاد، منابع، مؤسسات و تأسیسات بسیاری از کشورها جمع آوری شده، کتابخانه عظیم و بانکهای اطلاعاتی وسیع و پر ارزشی است که دسترسی به آنها محدود و استفاده استراتژیکی فقط منحصر به کسانی است که در عرصه سیاسی و اقتصادی و نظامی گروههای بخصوصی قرار دارند. ولی در سالهای اخیر که تکنولوژی ماهواره‌ها در اختیار مؤسسات خصوصی آمریکا و اروپا قرار گرفته و با فروپاشی جنگ سرد بین آمریکا و شوروی سابق، بسیاری از کمپانی‌های این ماهواره‌ها و تکنولوژی در آمریکا و اروپا به دنبال سود بازرگانی، قسمت قابل ملاحظه‌ای از اطلاعات کسب شده را به بازار جهانی و مشتریان خود عرضه کرده‌اند. در حقیقت، تا حدودی خرید و فروش اطلاعات ماهواره‌ای مانند خرید و فروش اسلحه در بازار آزاد جهانی رایج شده است و این خود اخیراً برای کشورهای آمریکایی و بعضی کشورهای اروپایی غربی و متفقین آنها نگرانی ایجاد کرده است. آگاهی و تسلط به اینگونه تکنولوژی ماهواره‌ای، برای قدرتهای امروز یک مسئله حیاتی و جنبه‌ای از منافع ملی به شمار می‌رود.

و اما در مورد ماهواره‌های ارتباطی تلویزیونی و فرستنده‌ای، جنبه اقتصادی و فرهنگی کمپانی‌های بزرگ، اهمیت سیاسی و ملی پیدا کرده است. ماهواره‌های تلویزیونی تنها وسیله و رسانه ارتباطی نیستند که در این قرن بدون اجازه دولتها از مرزها گذشته و به داخل کشورها و جمیعت دنیا و فرهنگهای مختلف نفوذ می‌کنند. اختراع و گسترش صنعت رادیو در اوایل قرن بیستم، برای اولین بار باعث شد که کشورهای مختلف و مؤسسات خصوصی بدون دریافت اجازه قبلی و با مصونیت کامل از مرزها گذشته و افراد را هدف

پیامهای خود قرار دهد.

در حقیقت، رادیو برای اولین بار مفهوم مطلق حاکمیت ملی را از بین برد و آغاز دوره جدیدی در تبلیغات و پروپاگاندا بود که در دوره جنگ دوم مخصوصاً به دست آلمانیها و در چهاردهه گذشته در جنگ سرد بین غرب و شرق نقش بزرگی را بازی کرد و علیرغم کوششی که کشورهای مختلف کردند، برای جلوگیری از دریافت پیامهای رادیویی از طریق ایجاد اختشاش در امواج و یا عدم فروش رادیوهای موج کوتاه، موقعيتی حاصل نشد. امروز برنامه‌های فرامرزی رادیوها جزو لاینفک روابط بین‌المللی عصر ما شده است و عوامل سیاسی و بازرگانی و تجاری و عصر آگهی‌های آن، بر هیچکس پوشیده و مخفی نیست.

گسترش ماهواره‌های تلویزیونی مخصوصاً در سالهای اخیر، جنبه جدیدی از این سلطه‌گرایی و نفوذ فرامرزی است با این تفاوت که تلویزیون به علت سمعی و بصری بودن خود و با دگرگونی‌های بزرگی که در اقتصاد و سیاست و فرهنگ دنیا بوجود آمده، یک وسیله و رسانه بسیار بانفوذتر و مؤثرتر از رادیو می‌باشد و ابعاد تهاجمات آن مخصوصاً در شرایط کنونی جهانی و اختلافات مکتبی و فرهنگی و رقباًهای اقتصادی، برای عامه واضح است. ولی از آنجاکه ما هنوز فقط در آغاز راه این پدیده تکنولوژی هستیم و نه در پایان آن، به نظر می‌رسد که بهترین موضع برای مقابله با ماهواره‌های تلویزیونی، تنظیم یک سیاست جامع، عاقلانه و درازمدت و نه واکنشهای آنی و مرحله‌ای است.

اکنون منطقه آسیا و خاورمیانه، بیش از هر نقطه دیگر، هدف این ماهواره‌ها و برنامه‌های آن قرارگرفته است. در حالی که کشورهای چین و مالزی در مقابله با برنامه‌های مختلف کمپانی‌های آمریکایی و انگلیسی و غیره مقاومت کرده و استفاده از آنتنهای بشقابی را منوع کرده‌اند، کشوری مانند هند دروازه‌های

خود را در مقابل این برنامه‌ها بازگذاشت و مسئولیت و عواقب اینگونه پیامها را که تأثیر فوق العاده‌ای در طبقه جوان و شهروندان کشور دارد به عهده گرفته است. چنین نتوانسته است کاملاً در مقابله با این برنامه‌ها ایستادگی کند و اخیراً با احداث شبکه‌های کابلی مخصوصاً در ایالت شانگهای، برنامه‌های تلویزیونی غرب را به صورت اختیاری خریداری و قسمت مهمی از اینگونه برنامه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای را از طریق کابل داخلی در اختیار میلیونها نفر در این ایالت و شهر قرار داده است.

شک نیست که گسترش ماهواره‌ها، مفهوم حاکمیت ملی را از بین برده و حاکمیت ارضی را به حاکمیت فضایی تبدیل کرده است. کنترل این ماهواره‌ها و برنامه‌های آن نه تنها در تحولات و تهاجمات فرهنگی دخالت مستقیم دارد، بلکه در موقع اخلاف و خشونت و جنگ، می‌تواند نقش مهمی بازی کند. از طرف ساخت و توسعه آتن‌های بشقابی کوچک و پیچیدگی فنی و اجتماعی و شهروندی کنونی، جلوگیری کامل از توزیع اینگونه برنامه‌ها را در سطح ملی تقریباً غیرممکن کرده است و در اینجاست که باید طرق مختلف مقابله با این سیر یک طرفه، به طور جدی، جامع و دقیق مورد مطالعه قرار گیرد.

از آنجاکه کیفیت و محتوای برنامه‌های تلویزیونی این ماهواره‌ها چندان بالا نبوده و اغلب از برنامه‌های سرگرم‌کننده یکنواخت و محدود تهیه می‌شود، بهترین وسیله مقابله و مبارزه با آنها، تولید بهتر و بهبود و توسعه برنامه‌های داخلی و ملی تلویزیونی و ایجاد تنوع و سرمایه‌گذاری درازمدت در این رشته است. یکی از عوامل مهم در گسترش و توسعه برنامه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای، زبان است. در کشوری مثل ایران، زبان فارسی خود به عنوان یک عامل و سد اصلی در مقابل برنامه‌های بیگانه‌زبان به شمار می‌رود. به عبارت دیگر باید نقش عامل زبانها را تشخیص داد و از آنها کاملاً به نفع برنامه‌های

ملی استفاده کرد. مالیات خرید و فروش آنتن‌های بشقابی و عوارض دار بودن این آنتن‌ها در کشوری که قیمت‌های پستی رو به افزایش است، باید بیش از همه مورد توجه قرار گیرد. یکی از بهترین روش‌های مقابله با اینگونه برنامه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای، بحث و صحبت درباره کیفیت و محتوای آنها در جامعه و ارائه ایده‌های انتقادی در محافل و مجامع و رسانه‌های عمومی است.

در چند سال اخیر ثابت شده است که بازار برنامه‌های تلویزیونی جهانی ماهواره‌ای، بی ثبات و از ارزش و کیفیت به کلی بی بهره است. رنگ و رونق و توجه عام به اینگونه برنامه‌ها پس از مدقی از بین رفته و تحت محیط سالم انتقادی، استفاده از چنین برنامه‌های تجاری به تدریج در جامعه و مخصوصاً بین جوانان نامطلوب به نظر می‌رسد.

در شرایط سالم داخلی، اگر هویت افراد با برنامه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای گره بخورد، یک نوع شرم‌ساری و خجلت اجتماعی به نظر می‌آید. به عبارت دیگر، ارتقا و حمایت از فرهنگ یک کشور یکی از بزرگ‌ترین قدمها در مقابله و مبارزه با پیامهای نامطلوب خارجی است. انقلاب اسلامی ایران، خود جهشی بزرگ علیه اینگونه پیامهای غیر مطلوب بود.

ویدیو در خدمت کیست؟

در اواسط سال جاری، در مجموع ۲۴۸ میلیون دستگاه ویدیو در دسترس خانواده‌های مختلف دنیا بود. در دو سال گذشته، ۴۰ میلیون خانواده به رقم کل خانواده‌های صاحب ویدیو در دنیا اضافه شده است. اگر میلیونها دستگاه ویدیوی دیگر را که در اختیار مؤسسات، فروشگاهها، کلوپها، رستورانها و کافه‌ها وجود دارد به این رقم اضافه کنیم، آمار ویدیوهای مورد استفاده در جهان به صدها میلیون دستگاه می‌رسد و همچنان در حال افزایش است.

سؤالی که پیش می‌آید این است که این تکنولوژی و ابزار اطلاعاتی و ارتباطی و تفریحی، به طور کلی در خدمت کیست و چه کسی از آن برای چه ارزشهایی و در چه جهات و هدفهایی استفاده می‌برد؟ البته این وسیله ارتباطی و تکنولوژی روز، می‌تواند در خدمت فرهنگ، آموزش و پرورش، تفریحات سالم و سایر مقاصد اجتماعی، سیاسی و اقتصادی به کار رود. ولی از آنجاکه دستگاه ویدیو با خصلت ویژه ضبط تصویر، همیشه در دسترس بوده و مورد

استفاده شخصی و خصوصی قرار دارد، با رسانه‌های دیگر سینما و رادیو و تلویزیون فرق داشته، از این جهت از جنبه دقت و حجم زندگی، می‌تواند تغییراتی در تقسیم کار و تفریج و آموزش اجتماعی به وجود آورد. پژوهشها و بررسیهای علمی و آماری که اخیراً در مورد استفاده ویدیو در کشورهای به اصطلاح صنعتی و نیمه صنعتی به عمل آمده نشان می‌دهد، بعد از دو دهه که از گسترش این فرایند ارتباطی می‌گذرد، پدیده ویدیو در بازارهای جهانی امروز، ۱ - به یک وسیله بازرگانی و ارتباطی تبدیل شده، ۲ - ارزش‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی غرب، مخصوصاً آمریکا را توسعه داده، ۳ - به فردگرایی، تنایی و انزوای افراد کمک کرده، ۴ - مخدوش و مزاحم وقت افراد گردیده، ۵ - گیجی، عدم توازن فکری و تصاویر غیر حقیق در افراد مخصوصاً کودکان ایجاد کرده، ۶ - وبالاخره باعث تبلی و کسالت روحی شده و در بسیاری از مواقع به علت عدم فعالیت بدنه افراد و دوری از محیط طبیعی، باعث بروز امراض روانی و عوارض حاصل از آن گشته است.

تجربیات بیست سال گذشته و سیاستهای اطلاعاتی و ارتباطی بسیاری از مالک صنعتی و مخصوصاً نیمه صنعتی، نتایج تلخ و بسیار ناپسندی به وجود آورده است که اگر مورد بررسی دقیق قرار گیرد، می‌تواند درس عبری برای آنان که تازه وارد این گود رایانه‌ای می‌شوند باشد. مثلاً مطالعات چندسال گذشته در هند و کره جنوبی نشان می‌دهد که در هیچ یک از این کشورها، برنامه گسترش کلوبهای ویدیویی و تولید داخلی، موفقیت اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی برای این کشورها نداشته است.

در کره جنوبی، صنعت تولید ویدیو در سال ۱۹۷۸ میلادی معرفی شد و رو به توسعه گذاشت. شرکت بزرگ سامسونگ کره جنوبی، در آن موقع قراردادی با شرکت آمریکایی «آر.سی.ا.» بست تا در سطح داخلی، دستگاههای ویدیویی

در این کشور تولید شود. چهار سال بعد یعنی در سال ۱۹۸۲ میلادی، دولت کره جنوبی که تصمیم گرفته بود استفاده از این دستگاهها در کشور توسعه یابد، مالیات خرید و فروش ویدیو را از چهل درصد به چهار درصد تقلیل داد. در نتیجه تعداد دستگاههای ویدیو در کره جنوبی در سال ۱۹۹۱ میلادی به سیصد هزار رسید و در عرض یک دهه، تعداد دستگاههای ویدیویی تولید و فروخته شده در کره جنوبی، به یک میلیون و نهصد هزار افزایش یافت. امروز تعداد دستگاههای ویدیویی مورد استفاده در کره جنوبی به ۳ میلیون رسیده است و تخمین زده می‌شود که ۳۰ درصد خانواده‌های کره جنوبی صاحب دستگاه ویدیو باشند. البته اینها نمودار خوبی در گسترش این تکنولوژی و شبکه جدید تفریحی و اطلاعاتی می‌باشند ولی اثرات منف اقتصادی و اجتماعی آن به زودی بروز کرد.

گسترش دستگاههای ویدیو به تنها بی جریان این وسیله تفریحی و آموزشی را تکمیل نمی‌کند. هر دستگاه ویدیو احتیاج به نوار و برنامه دارد. ویدیو بدون نوار مثل اتومبیل بدون بنزین و بدون جاده است. بررسی صنایع ویدیو و پخش نوارها در جامعه کره جنوبی در چند سال اخیر نشان داد که اغلب نوارهای مصرف شده داخلی، کپی فیلمها و برنامه‌های خارجی آمریکا و اروپا هستند و اغلب مردم از دستگاه ویدیو برای مشاهده فیلم سینمایی و نه ضبط برنامه‌های داخلی و آموزشی استفاده می‌کنند، به عبارت دیگر، ویدیو یک دریچه دیگر از محصولات مبتذل صنایع ارتباطی و فیلمهای مبتذل غرب است. در چند سال اخیر، صنایع ویدیویی کره جنوبی در مقابله با محصولات وارداتی از غرب بسیار ضعیف شده‌اند.

گزارش اخیر پروفسور «هیونگ سو پارک»، رئیس دانشکده علوم بین‌المللی و ارتباطات دانشگاه «یونسی» در کره جنوبی که اخیراً به یک کنفرانس

بین‌المللی که در سئول تشکیل شده بود ارائه شد، نشان می‌دهد که: ۱ - محصولات و نوارهای تولید شده داخلی بسیار ضعیفتند و نمی‌توانند با محصولات موجود در بازار جهانی رقابت کنند، ۲ - کمپانیهای کره جنوبی که محصولات و نوارهای داخلی را تهیه می‌کنند، انحصاری بوده و استکاری از خود نشان نمی‌دهند، ۳ - وابستگی کره جنوبی به نوارهای خارج از کشور افزایش یافته، ۴ - نوارهای خارجی به صورت غیرقانونی وارد کشور شده و در سطح گسترده برای مصرف عمومی تهیه و پخش می‌شود و ۵ - کمپانیهای بزرگ کره مثل «دانی‌وو»، «اس.ک.سی» و «سامسونگ»، برنامه و نوار و فیلمهایی را وارد می‌کنند که اغلب جنایی و خشونت آمیز است به طوری که هشتاد درصد فیلمهای تهیه یا وارد شده دارای صحنه‌های غیراخلاقی و غیر اجتماعی هستند که با جامعه کره مغایرت دارد.

این گزارش همچنین نشان می‌دهد که از ۱۲۰۸۸ عدد نوار تکثیری و تهیه شده ویدیویی در کره جنوبی، ۷۵ درصد محصول خارجی بوده و بیش از نود درصد آنها تفريحی هستند. به عبارت دیگر مسئله انتخاب آزاد نوار در بازارهای جهانی، خود به خود یک انتخاب محدود است زیرا که محصولات موجود در بازارهای کنونی، تنوع زیادی ندارند و به عقیده این پژوهشگر کره جنوبی، «به نابودی فرهنگ بومی و وابستگی فرهنگی منتهی می‌شود.»

گزارش‌های پژوهشی از صنایع و گسترش ویدیو در ممالک آمریکای لاتین، هند، کشورهای عربی سواحل خلیج فارس و اروپای شرقی که در چند سال اخیر بدون مطالعه جامع و سیاست دقیق اطلاعاتی، دروازه‌های فضایی و زمینی خود را (مخصوصاً با علم به اینکه خود هنوز توانایی تولید برنامه‌های ویدیویی را ندارند) به روی خارجیان بازگذاشته‌اند، تجربیات کره جنوبی در پانزده سال گذشته را تصدیق و تأیید می‌کند. این خسارات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی

فقط ویژه کشورهای «در حال توسعه» نیست. تلویزیون هلند که تا سالهای اخیر به علت وجود اقلیتهای مذهبی، زبانی و نژادی در این کشور برنامه‌های متنوع برای گروههای مختلف داشت، اخیراً به علت سیاست دروازه‌های باز و افتتاح شبکه تلویزیون تفریحی در لوگرامبورگ - که برنامه‌های آن مستقیم و یا به صورت ویدیویی در هلند پخش می‌شود - با بحران بخصوصی روبرو شده است. اغلب هلندی‌ها، مخصوصاً طبقه جوان، به برنامه‌های بازرگانی و تجاری خارجی بیشتر گرایش دارند تا برنامه‌های اختصاصی داخلی هلند. در سفر ماه گذشته‌ام به آمستردام، صاحب هتل کوچکی که من در آن اقامت داشتم شکایت می‌کرد که چگونه هجوم فیلمهای ویدیویی خارجی به این کشور، وضع اجتماعی و خانوادگی هلندی‌ها را عوض کرده و چطور فرزندان او که هنوز در دبستان تحصیل می‌کنند از آداب و اخلاق و عادات آمریکایی‌ها تقلید می‌کنند. مشکل بزرگ او این بود که چگونه این خردسالان را از برنامه‌های مبتذل تلویزیونی و ویدیویی خارجی دور نگاه دارد.

در حالی که پدران و مادران از گسترش فیلمهای مبتذل ویدیویی و هجوم فرهنگی شکایت دارند، شرکتهای بزرگ جهانی و کشورهای تولیدکننده اینگونه فیلمها و نوارها علیرغم درآمدهای سرشار، از استفاده غیرمشروع از این نوارها از جنبه برون مرزی و تکثیر بدون اجازه و پرداخت حق تألیف توسط سایر کشورها ناله دارند. قبرس، امارات متحده عربی و فیلیپین از جمله کشورهایی هستند که بدون اجازه، نوارهای ویدیویی را تکثیر و تولید و به کشورهای خاورمیانه و آفریقا و عربی ارسال می‌کنند. مثلاً دوبی یک کارگاه تکثیر ویدیویی با ظرفیت تولید ماهیانه دویست هزار نوار ویدیویی دارد. کمی و تکثیر بدون اجازه نوارهای موجود در بازارهای خارجی در هلند ۲۹ درصد، در یونان ۳۹ درصد، در ایتالیا ۴۹ درصد، در هستان و مجارستان ۵۰ درصد و

در بحرین، آمریکای مرکزی، اندونزی، کویت، لبنان، پاکستان، عربستان سعودی و روسیه، صدد رصد است.

سؤالی که پیش می‌آید این است که در دنیای تکنولوژی امروز، آیا اشاعه و پخش اینگونه برنامه‌ها یک امر اجتناب ناپذیر و طبیعی و حتی جبری است یا نه؟ در مقابل این گسترش یا هجوم تکنولوژی و فرهنگی چه می‌توان و چه باید کرد؟ کشورهایی که قدرت تولید برنامه‌های متنوع سینمایی، ویدیویی، تلویزیونی را به دلایل اقتصادی، زیربنایی و انسانی و غیره ندارند و یا به علت عدم برنامه‌های تفریحی در داخل کشور، هدف هر چه بیشتر خارجیان می‌شوند، چه می‌توانند بکنند؟

جواب به این سؤال، ساده نیست. درست است که در عصر ماهواره‌ای و تکنولوژی و ارتباطی امروز، کنترل پیامها در رسانه‌ها آسان نیست و کسی نیست که این امر را انکار کند، ولی ریزبینی و آگاهی از دگرگونی و پیچیدگی‌های اقتصادی، تکنولوژی و تبلیغات فرهنگی دنیای امروز، می‌تواند راهنمای بسیار مؤثری برای یک سیاست فرهنگی و ارتباطی مستقل و ملی باشد.

آگاهی از استراتژی جهانی گسترش ویدیو مثل سایر رسانه‌های جمعی، قدم اولیه به شمار می‌رود. به طور خیلی ساده و خلاصه، استراتژی گسترش و ترویج اقتصادی و تکنولوژی ویدیو توسط شرکتهای چند ملیتی یا کشورهای بزرگ تولید کننده، شامل سه فرایند است: ۱ - گسترش متممی یا مکمل، ۲ - گسترش افق و ۳ - گسترش عمودی.

گسترش متممی یا مکمل، فرایندی است که در آن معرفی و اشاعه یک کالا یا ارزش یا یک ایده، باعث افزایش کالا و ایده و ارزش دیگر مورد نظر تولیدکنندگان می‌شود. مثلاً دستگاه ویدیو، یک فرایند مکمل در مقابل

نوارهای ویدیو می‌باشد. اختراع، اشاعه و فروش یکی، باعث تکثیر و فروش دیگری می‌شود. ترویج و مشروعیت دادن به افکار و برداشت‌های غرب و قهرمان ساختن بازیگران و رفتار آنها، پخش و تبلیغ بدون انتقاد «راه زندگی» غریبان، همه و همه یک استراتژی بازاریابی است که محیط را برای معرفی تکنولوژی‌های مربوطه و پیام‌های محتوی آن آماده می‌کند. مثلاً جوانی که فیلم خارجی و نوار ویدیویی اروپا و آمریکا را تماشا می‌کند، می‌باید می‌کند که از دیگران جلو افتاده است. مفاهیم انتشار یافته در یک جامعه و معانی و برداشت مورد نظر از «تفريح»، «پیشرفت» و «آزادی» گرفته تا «حقوق فرد»، «تجربه» و «اختیار»، مایه و سازنده محیطی هستند که تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات از جمله ویدیو به آن تحمیل می‌شود. امروزه گسترش مکملی، یک فرایند اصلی در پدیده به اصطلاح «جهانی شدن» رسانه‌های جمعی و کالاهای ارتباطی است.

گسترش افقی، فرایندی است که به وسیله آن یک مؤسسه تجاری یا یک کشور و یا یک دولت، یک کالای بخصوص را در چندین کشور و فرهنگ مختلف، در یک زمان تولید و تکثیر می‌کند. مثلاً یک مؤسسه ویدیویی با اجازه و قراردادی که بسته، انحصار تولید و پخش یک برنامه بخصوص و یا یک نوار بخصوص را در چندین کشور به عهده می‌گیرد. اخیراً شبکه فرانسوی کابل تلویزیونی ویدیویی «کانال پلاس» که محصولات آن در اختیار ۸۵ درصد از دارندگان تلویزیون و خانواده‌های فرانسه می‌باشد، به علت عدم وجود تلویزیون کابلی و برنامه‌های مختلف در کشورهای هم‌جوار، خود را وارد بازارهای اروپایی کرده و توسط ماهواره‌ها و وسایل دیگر، محصولات خود را در اختیار مشترکین ممالک مختلف اروپا قرار می‌دهد. این شرکت جدید بین‌المللی در مدت چند سال اخیر توانسته است، درآمد سالیانه خود را در بازارهای خارجی اروپا به یک میلیارد و نیم فرانک فرانسوی برساند. توسعه

اینگونه فرایندها توسط شرکتهای آمریکایی و اروپایی، اخیراً باعث شد که اتحادیه جامعه اروپا طی بیانیه‌ای از اعضای خود درخواست کند تا اجازه ورود برنامه‌های تلویزیونی خارجی را جهت حمایت و پشتیبانی از برنامه‌های فرهنگی داخلی محدود کنند.

گسترش عمودی، استراتژی دیگری است در جهانی کردن بازار رسانه‌های جمعی از جمله برنامه‌های ویدیویی و تلویزیون و سینما. فرآیند عمودی موقعی عملی می‌شود که یک مؤسسه جهانی یا کشوری، مراحل مختلف تولید و تکثیر کالاهای خود را تحت قرارداد بخصوص، به کشور مورد استفاده و یا کشور مصرفی انتقال می‌دهد.

در رسانه‌های جمعی مثلًا در فیلم و سینما و ویدیو، شرکتهای بزرگ «تايم وارنر»، «پارامونت» و «ام.سی.ا.» مشغول ایجاد ساختان سینما در ژاپن، آلمان، انگلستان و اتریش بوده، در بسیاری موارد در تولید و تکثیر برنامه‌های سینمایی، صفحات موسیقی و نوارهای ویدیویی با این کشورها همکاری دارند. آگاهی به این استراتژی‌های اقتصادی، حقوقی، فرهنگی و جمع‌بندی آنها، به عقیده من قدم بزرگی است برای تنظیم یک سیاست جامع اطلاعاتی، از جمله ویدیویی برای یک جامعه سالم.

یکی از قدمهای مهم و بزرگ مبارزه با برنامه‌های مبتذل خارجی و جلوگیری طبیعی از پخش و مشروعیت آنها بخصوص در میان جوانان، کودکان و خانواده‌ها، ایجاد یک محیط آموزشی رسانه‌ای و آگاهی در سراسر کشور و ترویج نتایج پژوهش و دانستنی‌های اثرات تلویزیونی و ویدیویی در ممالک مختلف است، تا مردم از طبقات مختلف به مضرات و مزایای اینگونه برنامه‌ها پی‌برند و استفاده نامشروع از این صنایع و کالاهای امری ناپسندیده و زشت در جامعه جلوه داده شود تا همه به اثرات برنامه‌های غیر سالم پی‌برند.

متأسفانه تا آنجا که من اطلاع دارم، چنین برنامه های جامع آموزشی و تبلیغاتی سراسری هنوز در کشورهای آسیا، آمریکای لاتین، آفریقا و حتی اروپای شرقی و روسیه وجود ندارد و با همه حسن نیتی که ممکن است دولتمردان و اولیای امور این جوامع و کشورها برای حفظ فرهنگ خود و اشاعة برنامه های سالم داشته باشند، حتی سیاستگزاران اطلاعاتی و ارتباطی این کشورها از فراگیری دانش های مربوطه که آنان را در هدفها و برنامه های خود راهنمایی کنند، بی نصیب هستند. تا موقعی که فاصله ثوری و عمل، نیت و علم در این رشته وجود دارد، تنظیم برنامه های جامع اطلاعاتی برای یک جامعه سالم، ناقص خواهد بود.

۱۳۷۱/۱۲/۱۹

دکترین زور و تبلیغات

سومالی در دست آمریکایی‌ها به پاناما افریقا تبدیل می‌شود. در بوسنی - هرزگوین در یک سال اخیر، سی هزار نفر کشته شده و نزدیک به یک میلیون نفر آواره شده‌اند، سازمان ملل، اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها حاضر به جلوگیری از تجاوزات صربها علیه جمهوری مسلمان بوسنی - هرزگوین نیستند ولی قوای نظامی آمریکا تحت مشروعیت ظاهری شورای امنیت حاضر است مخازن اسلحه «خانه‌ای» سومالی را که از دخالت آمریکا در این کشور ناراضی هستند، بباران و منهدم کند. «جنگ و مبارزه با گرسنگی» به جنگ داخلی و سرکوبی رؤسای گروههای مختلف در کشور اسلامی سومالی مبدل شده است.

بیل کلینتون، رئیس جمهور آمریکا، این هفته گفت: «اگر محافظین صلح سازمان ملل متعدد قرار است نمایندگان مؤثری در تأمین صلح و ثبات در سومالی و نقاط دیگر باشند، باید توانایی استفاده از قدرت و دفاع از خود را داشته باشند تا در اجرای خواسته‌های خود موفق شوند.» مقاصد و

خواسته‌های آمریکا در سومالی، عملیات دفاعی نیست بلکه عملیات تهاجم نظامی می‌باشد. بوسنی - هرزگوین هنوز در لغتنامه غرب جزو «نقاط دیگر» که باید صلح و آرامش در آن باشد، به شمار نمی‌آید. شش ماه قبل، قائم مقام وزارت امور خارجه آمریکا در مقابل فشار افکار عمومی دنیا، رهبران صرب را جزو جنایتکاران بین‌المللی که باید دستگیر و محکمه شوند شمرد ولی امروز این رهبران صربها نیستند که بجازات می‌شوند بلکه این گروه «محمد فرج عیدید» یکی از سران سیاسی و نظامی سومالی و مخازن اسلحه و مهبات از جمله ایستگاه رادیویی آنهاست که مورد حمله زمینی و هوایی قوای آمریکا قرار گرفته است.

تحولات این هفته چه در سومالی، چه در کامبوج و چه در بوسنی، دکترین زور و تبلیغات دلخواهی است که نظام جدید بین‌المللی را جلوه‌گری می‌کند. در مقالات گذشته چهار اصل و خواص جنگهای روانی معاصر را که حاصل این دکترین است بیان کردم.

پنجمین اصل و خاصیت ویژه جنگهای روانی امروز، متفاوت بودن جریانات سیاسی و اطلاعاتی در مناقشات بین‌المللی و منطقه‌ایست. اصولاً جنگهای روانی به صورت تبلیغات و روشهای مربوط به آن، تنظیم و ارائه اطلاعات، ارقام و آمار کاذب یا دروغی، اشاعه ارتباطات مکتبی، حماسه‌های همگانی و حتی شایعه که یکی از قدیم‌ترین روش‌های است، انجام می‌شود. این روشهای جریانات، به صورتهای مختلف و در محیط‌های فرهنگی و زبانی به کار برده شده، به طور دائم و تدریجی از آنها استفاده می‌شود. سیستم جنگ سرد که بعد از جنگ بین‌المللی دوم به وجود آمد و تا پاشیدگی شوروی سابق ادامه داشت و همچنین استراتژی و تاکتیک اطلاعاتی که در دنیای امروز بین‌الملک مختلف از جمله غرب و نهضت اسلامی وجود دارد، همه از این شیوه و روشهای

مختلف آن استفاده کرده‌اند.

اختراع بدب اتی و سلاحهای کشنده بزرگ و توسعه آن بعد از جنگ دوم بین‌المللی، انواع جنگهای روانی را در سطح بین‌المللی افزایش داد زیرا که رسیدن به هدفهای تجاوز‌کارانه نه تنها خطر کشتار میلیون‌ها نفر از نفوس ممالک مختلف را در برداشت بلکه عملی گران و پرخراج به حساب می‌آمد. از این جهت، هم کشورهای بزرگ و هم کوچک تصمیم گرفتند به جای اقدامات جنگی نظامی تا می‌توانند اهداف جغرافیایی، سیاسی و اقتصادی خود را از طریق جنگهای روانی و اطلاعاتی جامه عمل بپوشانند. سیستم جنگ سرد در تاریخ معاصر، در حقیقت یک عکس العمل نسبت به اختراع سلاحهای خطرناک و سنگینی بود که همه می‌خواستند مالک و دارنده آن باشند ولی کسی جرأت استفاده آسان آن را نداشت. دیپلماسی و تهدید دائمی همراه با جنگهای روانی، یک بازدارنده و مانع جنگ بین شوروی سابق و آمریکا گردید. ولی جنگهای عملی و روانی این دو بلوک شرق و غرب در صحنه «جهان سوم» به صورت جنگهای کره، ویتنام، افغانستان و غیره صورت گرفت.

ترکیب جنگهای اطلاعاتی و روانی با قوای نظامی و یا بدون آن در مناقشات ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی، سه نوع جنگ ویژه را مشخص کرده است: جنگ کم شدت یا جنگ آهسته، جنگ با شدت متوسط یا جنگ تدریجی و جنگ با شدت زیاد یا جنگ تشدیدی. هدف جنگ آهسته، تضعیف دائمی و روانی یک گروه یا یک کشور و ایجاد بی‌ثباتی، مناقشات داخلی و آماده کردن زمینه برای جنگهای داخلی یا کودتا و یا سقوط رژیم و حکومت مورد توجه است. جنگ آهسته یکی از انواع جنگهای سرد است و شیوه‌ها و روش‌های آن که عبارت است از دیپلماسی اطلاعاتی، تبلیغات، پخش اطلاعات کاذب یا دروغ، جاسوسی و خرابکاری و نفوذ الکترونی و فرهنگی، بعد از جنگ دوم

توسعه پیدا کرده است. آمریکایی‌ها و شوروی‌ها از جنگ آهسته، در از هم پاشیدن دولتهاي مختلف ایران (سال ۳۲)، گواتمالا، شیلی، کویا، نیکاراگوا و افغانستان گرفته تا اتیوپی، پاناما و لبنان استفاده کردند. جنگ تدریجی، جنگی است که شیوه‌های روانی و اطلاعاتی با عملیات چریکی - ترویریستی همراه است. بسیاری از مناقشات منطقه‌ای بعد از جنگ دوم بین‌المللی، آلوده به جنگ تدریجی و متوسط بوده است.

جنگ تشدیدی، جنگی است که شیوه اطلاعاتی و روانی به عنوان پیش درآمد و همچنین حمایت از استراتژی و تاکتیک‌های نظامی که سلاحهای سنگین و حمله نظامیان را همراه دارد به کار می‌رود. در ویتنام، جنگ آهسته شروع و به جنگ متوسط تبدیل شد و بالاخره با جنگ تشدیدی خاتمه پیدا کرد. در جنگ خلیج فارس، جنگ آهسته و جنگ تشدیدی دو جنبه این مناقشه بود. هر سه نوع این جنگها علیه جمهوری اسلامی ایران پس از پیروزی انقلاب اسلامی ادامه داشته است.

اصل ششم جنگ‌های روانی و نتیجه‌ای که تا امروز به دست آمده این است که جنگ روانی در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی یک جنگ فرهنگی است و استراتژی و تاکتیک‌هایی که مسئله فرهنگ و سنت را نادیده گرفته یا از آن آگاهی نداشته و گریزان باشد، موققیت نداشته بلکه در بسیاری مواقع نتیجه معکوس داشته و با شکست مواجه می‌شود. از آنجاکه روش واستراتژی جنگ‌های روانی در غرب، روی مسائل سیاسی و اجتماعی که مشارکت منطقه‌ای و جغرافیایی را به همراه دارد تنظیم شده، اغلب در کشورهای آسیا، آفریقا و خاورمیانه با مشکلاتی رویرو است. همین اصل درباره کشورهای آسیایی، خاورمیانه، آفریقا و آمریکای لاتین که با فرهنگ، تاریخ، رسوم سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی غرب آشنایی کامل ندارند صادق می‌باشد.

در جنگ دوم، متفقین در مقابله با ژاپن و در استفاده از جنگهای روانی با آن کشور که یک فرهنگ کاملاً متفاوت با غرب داشت، از مردم شناسان و زبان شناسان استفاده کردند و از مطالعات آنها تا حدی بهره مند شدند. یکی از برتری های مردم ویتنام در جنگ با آمریکا این بود که آمریکایی ها تا مدت های طولانی با فرهنگ و مخصوصاً زیرساخت سنتی ویتنامی ها آشنا نبودند و همیشه در برابر اقدامات نظامی واستراتژی غیرمنتظره قرار داشتند.

- بدون شک یکی از بزرگترین ثروتها و حربهای دفاعی ایران و انقلاب اسلامی آن در مواجهه با جنگهای روانی غرب، فرهنگ و زیرساخت سنتی و اسلامی آن بود. -

اصل هفتم جنگهای روانی امروز این است که در مناقشات بین المللی و نه ملی، جنگهای روانی از حدود متخصصین و ائتلافیون آنها خارج شده و پوشش جهانی گرفته است. به عبارت دیگر، جنگهای روانی در مناقشاتی که در آن کشورهای مختلف یا یک ابرقدرت شرکت دارد، همگانی و جهانی شده است. جنگ خلیج فارس مثال مناسبی از این جهانی شدن جنگهای روانی است.

در گذشته جنگهای روانی در مناقشات سیاسی و نظامی فقط کشورهای مورد تخاصم را دربر می گرفت. حتی در جنگ دوم بین المللی، جنگهای روانی و تبلیغات متفقین، آلمانی ها و ژاپنی ها، فقط متوجه کشورهایحدودی بود و جنبه جهانی که همه نقاط را پوشش دهد نداشت. بسیاری از کشورهای بی طرف که در ناحیه جغرافیایی تناقضات نبودند، از پیامهای تبلیغاتی مصون بودند. ولی امروز به علت گسترش بی نظیر تکنولوژی ارتباطات توسط ماهواره ها و توانایی گروهها و کشورهای مختلف در استفاده از عوامل ارتباطی، متخصصین جنگهای بزرگ مثل آمریکا و متفقین در جنگ خلیج فارس، بیش از هر موقع دیگر در تاریخ معاصر، سعی کردند قبل از حملات هوایی و زمینی، شبکه های

ارتباطی دنیا را کنترل کرده و فرصت استفاده آنها را به دیگران ندهند.

در کتابی که اخیراً من و همکارانم تحت عنوان «پیروزی تصویر: جنگ رسانه‌های خلیج فارس - یک دیدگاه جهانی» در آمریکا و اروپا چاپ و منتشر کرده‌ایم، این اصل همگانی و جهانی شدن جنگ‌های روانی در قاره‌های مختلف و مناطق گوناگون دنیا مورد بررسی و مطالعه قرار گرفته است.

اصل هشتم و ویژگی دیگر جنگ‌های روانی امروزی، نقشی است که رسانه‌های الکترونی مخصوصاً تلویزیون در آن بازی می‌کنند. با اینکه هنوز تلویزیون یک رسانه ملی به شمار می‌رود ولی گسترش آن در سطح جهانی مخصوصاً توسط ماهواره‌های ارتباطی، این وسیله تبلیغاتی را در جنگ‌های روانی در درجه اول اهمیت قرار داده است.

به عبارت دیگر، اغلب تلویزیونهای دنیا ملی هستند ولی ماهواره‌های ارتباطی، منطقه‌ای و بین‌المللی می‌باشند و این مخلوط و ترکیب تلویزیون به عنوان یک رسانه دیدنی و شنیدنی، همراه با وابستگی آن با دستگاه‌های ویدیو و ماهواره‌های است که اهمیت آن را در جنگ‌های روانی ارتقا می‌دهد.

تلویزیون تحت شرایط خاص می‌تواند یک وسیله متقادع سازنده، وادارکننده و اغواکننده مؤثر باشد. عامل راعی و محرك تلویزیون این است که تصاویر، مخصوصاً در حالات بحرانی و جنگ، کشش خاصی در بیننده و شنونده ایجاد می‌کند.

در اوایل جنگ ویتنام که هنوز ماهواره‌های ارتباطی در اختیار رسانه‌ها نبود، تصاویر مناقشات آمریکا و ویتنام توسط فیلم و از طریق انتقال آن با هواپیما در فاصله یک یا چند روز بعد، از تلویزیون پخش می‌شد. مع الوصف تصویر کشتار نظامیان و مردم عادی در این جنگ از تلویزیون و بی‌هدف بودن این اختلاف سیاسی، تأثیر عمیق در افکار عمومی مردم آمریکا گذاشت و

تبلیغات دولت آمریکا را به کلی وارونه کرد.

با انقلاب اسلامی ایران و توسعه ماهواره‌های ارتباطی، پوشش انقلاب و گروگانهای آمریکایی به صورت آنی و زنده در تلویزیون، یک عکس العمل فوری در مردم و دولتمردان تولید می‌کرد که سابقاً در جنگهای روانی وجود نداشت. تلویزیون، جنگهای روانی را به صورت رفرازدوم و «تاریخ لحظه‌ای» درآورده است که در آن دولتمردان می‌خواهند با آرای مردم بازی کرده و جوابگوی متخصصین در صحنه بین‌المللی باشند.

بی‌شک وسعت بین‌المللی شبکه‌های آمریکا در جنگ خلیج فارس و کنترل اخبار توسط وزارت دفاع آمریکا، عامل مهمی در استراتژی جنگی آمریکا و متفقین بود.

بر عکس ویتنام که بینندگان تلویزیون، اجساد و جنازه‌های کشته شدگان در جنگ را مشاهده می‌کردند، در جنگ خلیج فارس تصاویر کامپیوتری و عکس دورنمای ماهواره‌ای جایگزین آنها شده بود، بدون اینکه مردم آمریکا و جهانیان، به بعد خسارات وارد و نفوس کشته شده، از نزدیک نظری داشته باشند. در کشتار مسلمانان بوسنی - هرزگوین، این تلویزیون بود که برای اولین بار جنایات صربها را به صورت تصویری به افکار عمومی نشان داد.

نهمین خاصیت جنگهای روانی این است که بازیگران و شرکت‌کنندگان در این جنگها بیش از هر زمان دیگر، ادعای انسان دوستی داشته، مسائل و واژه‌های باز و عمومی مثل دمکراسی، آزادی و حقوق بشر، وسیله تبلیغات بیشتری می‌شود. در حالی که جنگهای روانی گذشته در امور اطلاعاتی بر ناسیونالیزم، ملیت و آیین‌های خصوصی که گیرایی بیشتری داشت تکیه می‌کردند، جنگهای روانی امروز آماهای بالاتری را موضوع حمله خود قرار داده و با عرضه آرمان‌های انسانی و جهانی، به نیات خود پوشش می‌بخشند.

دهمین و شاید مهمترین اصل و خاصیت جنگهای روانی عصر ما این است که ما کمتر می‌توانیم جنگهای روانی امروز را تشخیص دهیم. جنگهای روانی امروز شباهت زیادی به جنگهای روانی دهه‌های پیش ندارند. از آنجاکه جنگهای روانی قدیمی به صورت جنگهای اطلاعاتی و ارتباطی جدید تغییر یافته، بسیاری از آنچه که به عنوان تبلیغات به نظر می‌آید، جنبه طبیعی پیدا کرده است. ظاهر پیامها مشروعیت خبری به خودگرفته در حالی که باطن کار حکایت از فریب و ریاکاری دارد. به طور خلاصه در عصر ما فاصله ارتباطات انسانی، تبلیغات و جنگهای روانی، در واقع کم و ناخسوس شده است.

کتاب صیغه منتشر گرده است

- ک فلسفه از منظر قرآن و عترت، مهدی نصیری، چاپ دوم، ۳۵۰۰۰ ریال
- ک اصلاح طلبی، فاطمه رجبی، چاپ اول، ۹۶۰۰ ریال
- ک پروتکل های یهود برای تسخیر جهان، بهرام محسن پور، چاپ دوم، ۱۰۰۰۰ ریال
- ک شهید آوینی، حبیبه جعفریان، چاپ سوم، ۵۰۰۰ ریال
- ک لیبرالیسم، فاطمه رجبی، چاپ چهارم، ۵۰۰۰ ریال
- ک سرمایه سالاری، شهریار زرشناس، چاپ دوم، ۵۰۰۰ ریال
- ک جهانی سازی، سید رضا نقیب السادات، چاپ دوم، ۹۰۰۰ ریال
- ک سردار، تندر کیا، چاپ سوم، ۹۰۰۰ ریال
- ک نهضت آزادی، علی رضوی نیا، چاپ پنجم، ۹۰۰۰ ریال
- ک جامعه مدنی، شهریار زرشناس، چاپ دوم، ۴۰۰۰ ریال
- ک نیمة پنهان امریکا، شهریار زرشناس، چاپ دوم، ۹۰۰۰ ریال
- ک توسعه، شهریار زرشناس، چاپ دوم، ۳۹۵۰ ریال
- ک جایگاه اجتماعی زن از منظر اسلام، مهدی نصیری، ۳۵۰۰ ریال
- ک فراماسونری، محمد خاتمی، چاپ پنجم، ۹۰۰۰ ریال

از مجموعه آثار غرب شناسی

- ۱- ظهور و سقوط مدرن، پرسور مولانا، چاپ سوم، ۲۰۰۰۰ ریال
- ۲- اسلام و تجدد، مهدی نصیری، چاپ سوم، ۳۰۰۰۰ ریال
- ۳- مبانی نظری غرب مدرن، شهریار زرشناس، چاپ سوم، ۲۰۰۰۰ ریال
- ۴- قرن بیوتکنولوژی، جرمی ریفکین، چاپ دوم، ۲۳۰۰۰ ریال
- ۵- چاول دانش و طبیعت، واندانا شیوا، چاپ دوم، ۲۰۰۰۰ ریال
- ۶- واژه نامه فرهنگی سیاسی، شهریار زرشناس، چاپ دوم، ۱۶۰۰۰ ریال
- ۷- تاریخچه روشنفکری در ایران (جلداول)، شهریار زرشناس، ۲۰۰۰۰ ریال
- ۸- تاریخچه روشنفکری در ایران (جلددوم)، شهریار زرشناس، ۲۰۰۰۰ ریال
- ۹- مهندسی ژنتیک و پایان طبیعت بشری، بیل مک کیبن، چاپ دوم، ۲۰۰۰۰ ریال
- ۱۰- پایان طبیعت، بیل مک کیبن، چاپ دوم، ۲۰۰۰۰ ریال
- ۱۱- بحران علم مدرن، مجموعه مقالات، ۷۵۰۰ ریال



بروفسور حمید مولانا استاد علوم
روابط بین الملل، موسس و رئیس پژوهش مطالعات
و برنامه عالی ارتباطات جهانی
در دانشگاه امریکن و آسنکن (امریکا)
است. بروفسور مولانا در سال
ریاست جامعه بین المللی پژوهش در
علوم ارتباطات و رسانه هارایه عهده داشته
و اکنون رئیس افتخاری این سازمان
جهانی می باشد. آثار بروفسور مولانا
به زبانهای مختلف ترجمه شده است.

میرزا